

کتابخانه شخصی
فازقی نامدار
شماره

مصباح ہدایت

جلد پنجم

تألیف

فاضل حیل جناب عزیز اللہ سلیمانی

موسسہ ملی مطبوعات امری

سنہ ۱۱۸

شوالحیر البدیع

این کتاب که پنجمین جلد است از مجلدات مصابیح هدایت و مشتمل است بر شرح احوال دوازده تن دیگر از رجال امرالله مانند جلد پیشین در عین نوازل و اثنای - مشاغل در خطه آذربایجان بحول الله و قوته پیاپان رسیده . امید که دوستان را مرور در خیابان خطوط و سطورش باعث وجد و سرور شود و اهل ایمان را نفحات اوراق و صفحاتش سبب مزید انجذاب و اطمینان گردد .

ننارنده خانسار جبین ستاینده بر زمین بندگی نهاده بکمال عجز و اندکسار از آستان جمال قدم مسئلت مینماید که این بینوارا در بقیه ایام زندگی نیز مشمول تأییدات و توفیق گرداند و بخد متی که لایق پیشگاه حضرت ولی امرالله ارواحنافداه و موجب رضای خاطر احببای الهی است موفق فرماید .

تبریز - بتاریخ یوم البهاء من شهر الحزّه سنه ۱۱۰

بدیع موافق سه شنبه ۱۲ شهریور ماه

۱۳۲۲ شمسی هجری .

عزیزالله سلیمانی اردکانی

جناب صدرالعلمای همدانی

مقلب بصدور

این عید در اوایل ایامی که شروع بتألیف کتاب مصابیح هدایت نموده بودم برای کسب اطلاع از سرگذشت این منبع تقدیس و کمال مکرر بمنزل صییه اش رفته بالاخره - جزوه مختصری از تاریخ حیات ایشان در شش صفحه بدست آوردم و چون آن جزوه کوچک برای نگارش ترجمه احوال چنین مرد بزرگی کافی نبود صییه ایشان فرمودند برای تحصیل اطلاع وسیعتری بجناب نصرالله رستگار باید رجوع نمود . به ایشان از تلامذه ابوی بوده و در مجاورت ایشان میزیسته و در آن زمان جوانی تازه تصدیق و ستایش مقتضی برای - تشخیص اشخاص و فهم مطالب بوده است برخلاف من که هنگام صعود پدر درختی خود سال بوده ام .

باری بنده با جناب رستگار مطلب را در میان نهادم و ایشان حاضر شدند که خودشان ترجمه احوال - حضرت صدر را بنویسند لهذا بنده جزوه ئی را که از صییه صدرالعلماء گرفته بودم برسم امانت بایشان دادم که بعدا - بفدوی مسترد داشتند و ایشان شرح احوال آن بزرگوار را که بالتبع شامل تاریخچه چند نفر دیگر هم میباشد در کتابی

مستقل نگاشته در سنه ۱۰۴۰ بدیع تکثیر نمودند و هر چند سرگذشت مشروح حضرت صدرالصدور در آن کتاب مندرج و در دسترس طالبان میباشد مع هذا بنده می بینم اگر (مصابیح هدایت) از نام شریف آن دانشمند جلیل خالی ماند هر آینه این کتاب مانند تصویر شخصی خواهد بود که نقش چشم را فاقد باشد لهذا با ستند همان جزوه و جیزه و پاره های مدارک دیگر تاریخچه آن شخص شخص بنحو اختصار تصویر میکرد و بدیهی است از کتاب جناب رستگار نیز در این موضوع استفاده خواهد شد .

شک نیست که (مصابیح هدایت) فقط در شرح احوال اابر امرالله است و ملاک عظمت و بزرگی در این مقام بنانچه در مقدمه جلد اول تصریح گشته یا تبلیغ امر و اعلای کلمه الله است بتهنایی و یا داشتن فضائل و کمالاتی محسوس در علم دینی خصوصاً در مصارف دیانت بهائی و بصیارت دیگر و صنف از نفوس تاریخشان در این کتاب درج میگردد اول سانی که عمر خود را صرف هدایت عالمیان نموده اند خواه عالم بوده باشند و خواه عامی . دوم اشخاصی که صاحب معلومات وسیع دینی و از اهل بها بوده اند خواه شانسان تبلیغ بوده باشد و خواه نه . و این طبقه اخیر هم بشرطی تاریخشان در کتاب درج میگردد که لا اقل وجودشان

در داخله امرالله مؤثر بوده باشد و الا علم و فضلی که فایده اش بدیگران نرسد مانند ثروتی است که در صندوق صاحبش راه بماند اما غیر از دو طبقه مذکوره در این کتاب ذکر از کسی نشده و نخواهد شد مگر هنگامی که سرگذشت یکی از بزرگان مستلزم آن باشد .

و اگر چه در جامعه بهائی بسیاری از افراد طبقات دیگر هستند که علما و عملا دارند شئون و مقاماتی عالی میباشد مثلاً در علم مانند متخصصین در فنون گوناگون از قبیل اطباء حاذق و مهند سین ماهر و مستخرجهین در علم مختلفه . و در عمل مانند اعضای محافل مقدسه روحانیّه از ملی و محلی و همچنین مؤمنین متنفذ یا متمکین منفق و از همه بالاتر فارسان میدان فداء یعنی منظمین و شهداء لکن بزرگی و بزرگواری جمیع آنها چنانکه پوشیده نیست از نوع دیگر میباشد و بعید نیست که مؤمنین آینده برای هر یک از طبقات مذکوره کتبی تألیف و ذکر تیریشان بجا آورند و مثلاً فرمایند .

بهر صورت این کتاب موضوعش فقط سرگذشت مبلغین یا علمای دینی از اهل بها است و این دو صنف هم بنانکه واضح است در میان خود دارند مواهب هستند و بعضی بر بعضی دیگر فضیلت دارند و اگر چه بر ارزش حقیقی این

چو اهر مجرّده احدی جز حق آگاه نیست چه ممکن است
نفوس از همین طبقه ولو چندان مشهور و نامور نبوده و
نیستند عند الله منزلتشان بسیار رفیع باشد و برعکس خاصی
دیگر از همین صنف ولو دارای صیت و شهرت بوده و هستند
فی نفس الامر مقامشان عند الحق در رفعت دون آن باشد که
خلق تصور مینمایند اما صرف نظر از آنچه ذکر شد در قضاوت
علمی و عملی اشخاص (غیر از شهادت الواح درباره آنان که
ایام حیاتشان بحسن خاتمه انجامیده است) موازینی در
دست است که وزن هر کس را با همان موازین میتوان سنجید.
مثلا در قضاوت علمی اشخاص آثار تأمیّه آنان میزان است و از
پیشتر گفته اند:

ان آثارنا تدلّ علینا فانظروا بعدنا الى الآثار
و بدیهی است که قضاوت در آثار هم شأن تسانی است نه
برای این کار صلاحیت داشته باشند و بگمان بنده این عمل
از ینفرتنهائی ساخته نیست بلکه قضاوت عمومی لازم است
بدین معنی که اگر رساله و کتابی یا پیامه و پنکامه فی طرف
اقبال عموم واقع شد یعنی هم مقبول علماء و اهل فن گردید و
هم مطبوع طباع عموم - دلیل بر نفاست آن است و چنین اثری
پاینده خواهد بود زیرا بقول پروین خانم اعتصامی علیهم
رضوان الله (زمانه زرگر نقاد و هوشیاری است) و بنا بگفته

همو:

سیاه کرد من و روی را بگهره وقت

نگاه داشت بهرجا زرعیاری بود

به همین سبب تألیفات علمی متین مانند آثار افلاطون و ارسطو
سینا و ابن رشد و ابن عربی و ابوالفضائل و امثالهم و آثار
ادبی شیوا نظیر گفتار فردوسی و نظامی و سعدی و خواجّه
و اقرانهم و آثار عرفانی کرانبها مانند شش دفتر مثنوی مولی
و گلشن راز شبستری و منطق الطیر عطار نیشابوری و امثالها
در هر لسانی باقی خواهد ماند.

اما برای پی بردن به جنبه عملی یعنی منجز درجه
خدمت و فعالیت و اندازه تقوی و خلوص و تربیه فضیلت
اخلاقی نفوس و روان هم در ظلمات هر کس تا حدی متعکس
است لکن به حدّ نهایت نمیرسد چه از طرفی همه بزرگان
آثار قلمی از خود باقی نمیگذارند تا در این زمینه میزانی
بدست آید و از طرف دیگر این میزان تمامیت ندارد زیرا
ممکن است اقوال بسیاری از مردم با افعالشان منطبق
نباشد. فقط از طریق توقف بر جزئیات اعمال آنان اگر از
مجرای صحیح و معتبر و خالی از اغراق و اغراض بدست
آمده باشد میتوان در کیفیت عمل و اخلاقشان حکمی کرد.
اما بصحت پنگونگی اعمال و اخلاق نفوس هم هنگامی مطمئن

توان شد که آشنا و بیگانه در آن متفق بوده یعنی بحسب
تواتر رسیده باشد و این بنده هر چند تاریخ اغلب بزرگان
امرا باعتبار نوشته خودشان یا باستناد اقوال اقاربشان
برشته تحریر نموده ام لکن تا از مأخذهای معتبر دیگر آن
نوشته ها و گفته ها تأیید نمیشد بقید نگارش نیامد و لای
اشخاصی را که خود خدمتشان رسیده ام قضاوت در باره -
علم و اخلاقشان برایم سهلتر بوده است و دانسته دانسته
در حق نفسی برخلاف واقع حکمی ننموده ام یعنی نه از ذکر
مناجم او یا فشان صرف نظر کرده ام و نه از بیان نقلیه
سلفشان خودداری نموده ام و اگر در آینده مسلم گردد که
بنده را خطائی در قضاوت دست داده است هر آینه از لوازم
سهو و نسیان بشری خواهد بود که احدی از آن خالی
نیست . در هر حال غرض از تطویل کلام و تمهید مقدمات
بد کوره این است که صاحب ترجمه یعنی حضرت صدرالصدور
اعلی الله مقامه را شریک بنده زیارت نکرده ام ولی مطمئن
هستم که هم از جهت ایمان و عرفان و هم از جهت علم و
ادب و هم از جهت عمل و اخلاق از نفوس درجه اول این امر
مبارک است و صحت این قضاوت ضمن بیان سرگذشت ایشان
که ذیلا ملاحظه خواهید فرمود معلوم خواهد شد .
حضرت صدرالصدور نامش سید احمد و فرزند ارشد

حاجی میرزا سید ابوالقاسم صدرالعلمای همدانی است که
آباء و اجدادش از اصل قریخ و اهل قریخ واقع در بند فرسخی همدان
و مدتها بوده است که از آن نقطه باین شهر کوچیده اقامت
نموده بوده اند . پدر جناب صدر گذشته از وجهه علمی -
دارنده جنبه اشرافی نیز بوده و از دولتماندان نجیب و طبقه
اصیل همدان بشمار میآمده و از سلسله سادات صحیح النسب
موسوی بوده است . بهر صورت سید احمد کویا در سنه -
۱۲۸۵ هجری قمری در همدان متولد شد و در حبه تربیت
پدر و آغوش پیرمهر مادر که مسماة به خانزاده خانم بود پرورش
یافت لکن چندی نگذشت که والده اش وفات کرد و پدرش
بعد از فوت آن معذره با زهرا خانم دختر دایی سید احمد
که نامش میرزا حسینیه و شهرتش دروش و از مؤنین دوره
حضرت اعلی بوده است ازدواج کرد این خانم که خانم الزاده
سید احمد بود جای مادر را گرفت و در حق آن طافیل
وظیفه مادری را انجام میداد سید احمد در مسقط الرأس
شهر بمکتب رفت و بعد از یاد گرفتن خواندن و نوشتن
فارسی بتحصیل مقدمات عربی پرداخت و پس از فراغ از علم -
ادبیات در مدارس محلی بتحصیل فقه و اصول و کلام و حکمت
مشغول شد و چون استعدادش شدید و حافظه اش قوی
و بنیه اش سالم و اخلاقش معتدل و افتخارش در نسب علم متمرکز

بود بسرعتی هر چه تمامتر در جات کمال را می پیمود . در
 اثنای این کار پدرش قصد زیارت بیت الله نموده او را نیز با
 خود همراه کرد پدر و پسر بعد از تشرف بمکه معظمه و
 انجام مراسم حج آهنگ مراجعت نمودند در بین راه حاجی
 میرزا ابوالقاسم دارفانی را وداع گفت پسرش سید احمد که
 بعد از طواف کعبه بحاجی سید احمد تسمیه گردیده بود -
 بقتضای رجوع بوطن نموده وارث بالاستحقاق مسند و لقب
 صدرالاسلامی پدر گردید و پس از چندی با صبیته حاجی
 میرزا حبیب الله مستوفی که از محترمین شهر بود ازدواج نمود
 و باز هم از تحصیل علم و تکمیل نفس دست ننشیده در محضر
 حاجی میرزا اسحق مجتهد همدان بتکمیل فقه و اصول -
 اشتغال ورزیده در هر دو رشته نیک ماهر گشت و کتابی هم
 در فقه باسم (مصابیح الامة فی تبیین الحلال والحرام) -
 تألیف فرموده در اثنای این امور و هنگامی که بنیت توسعه
 مسارف و علم و سیر در آفاق و انفس عازم دهران بودند ای
 امر جدید نیز بگوشش رسید . شرح اجمالی این حادثه
 چنین است که آن اوقات حاجی حکیم موسی که از اطباء
 کلیمی نژاد همدان و تبلیغ شدگان حضرت ابوالفضائل
 گلپایگانی و طبیب خانوادگی خاندان حضرت صدرالسمد
 و بدین سبب با ایشان مربوط و محشور بود . روزی جناب

صدر بایشان گفت شما بیائید مسلمان بشوید و من حاضر
 که هر اشکالی در حقانیت دین اسلام داشته باشید حل
 نمایم حاجی حکیم موسی نظربقوت ایمانی که داشته است
 بی ترس و خوف اظهار نمود که طایفه جدیدی بنام بهائی
 پیدا شده مدعی آنند که قائم موعود مسلمین ظهور کرده و -
 من در نظر دام با آنها در این خصوص مذاکره کم شما هم
 اگر در این فحش و بحث با من همراهی کنید و جواب
 آنها را داده مرا قانع سازید مسلمان خواهم شد . حضرت
 صدر فرمود چه عیب دارد ممکن است از شما رفع اشتباه
 نمایم . حاجی حکیم موسی با احتیاطی همدان در این خصوص
 مشورت کرده بمصلاحه دید آنان حضرت مدرا با اتفاق عمومی
 ایشان بمنزل جناب حاجی مهدی ارجمند مؤلف کتاب
 (گلشن حقایق) رهبری نمود در آن مجلس علاوه بر حاجی
 حکیم موسی که رهنمای ایشان بود جناب حافظ الصبحه و
 فرزندش حاجی میرزا یوحنا از احتیای اسرائیلی و آقا محمد علی
 حصاری از پمائیان اسلامی نیز حضور داشتند . در آن -
 جلسه آقا محمد علی حصاری بقدر توانائی از بشارات اسلامی
 بر حقانیت این امر استدلال کرد و مرحوم ارجمند نیز از باب
 سی و سیم سفر تنبیه راجع بظهورات اربعه استشهاد نمود و
 مجلس با شرایط ادب و انسانیت خاتمه یافت در آخر کار

حضرت صدر فرمود من علی العجالة قصد مسافرت بطهران -
 دادم شما نشانی یکی از دوستانتان را بمن بدهید تا در
 آنجا مرا با علمای این طایفه ملاقات بدهد و من در این
 زمینه شرط مجاهده را بجا خواهم آورد پس اگر حقانیست
 این امر بر من ثابت گشت رساله اثباتیه و الا ردیه خواهم
 نگاشت حضرات ایشان را بمرحوم میرزا سلیمان سمسار که
 مختصری از احوالش در جلد دوم این کتاب ضمن تاریخچه
 حضرت ابوالفضائل گذشت معرفی نمودند . حضرت صدر
 پس از ورود بطهران با احباب آشنا شد و گاه بگاه با
 حضرات ایادی اموالیه ملاقاتهایی مینمود و همچنین
 بمقتضای ذوق تجلی و شور عرفانی با طبقه حکماء و عرفاء -
 آمیزش پیدا کرد . مدتی در حوزه درس میرزا هاشم
 استاد زبردست حکمت الهی بعنوان تلمذ حاضر گشته در
 فلسفه بحقاصی بلند رسید اینضا با سران سلسله صوفیه
 معاشر گشته در حلقه اهل عرفان درآمد که شاید در -
 بواسطه خانقاه بخوشی یا قیامی مصادف گردد و بپایمردی
 نفس کاملی بادی معرفت قدم گذارد و بر اثر متابعت
 مرشد بالنی بسرچشمه حقیقت رسید . آن ایام از معارف
 مدعیان ارشاد چند تن از قبیل صفی علیشاه و ظهیرالدوله
 و میرزا علی آقای نقاش زرگر در طهران بسر میبردند .

صدرالصدور با یکایک آنها سروکار پیدا کرده بزودی در
 خانقاه میرزا علی آقای زرگر صاحب عنوان و مقام گردید شرح
 این فقره را جناب آقا غلامرضای روحانی شاعر معاصر بهائیی
 که در ساختن اشعار فکاهی مهارت دارند و این بنده شمه
 از خدماتشان را در کتاب (لحظات تلخ و شیرین) نوشتم
 از زیان ابوی مرحوم خود آقا میرزا سید شکرالله خان روحانی
 تفرشی بنا بخوانش برنده نوشته اند و عین عبارت ایشان
 من البد والی الختم این است : (جناب متصاعد الی الله
 آقا میرزا سید شکرالله خان روحانی تفرشی که در او اشرار
 سلطنت ناصرالدین شاه قاجار در دستگاه شاهزاده نایب
 السلطنه کامران میرزا سمت منشی گری را داشته و قبل از -
 تصدیق باین امر مبارک با حضرت صدرالصدور در طریق
 تصوف و عرفان سالک بوده چنین نقل نموده که در آن اوقات
 شخصی موسوم بمیرزا علی آقا نقاش زرگر و معروف بصابرعلیشاه
 از طرف قطب العارفین منورعلیشاه و بعد از او از جانب
 حاج علی آقای ذوالریاستین شیرازی در طهران سمت
 شیخوخیت را داشت و در خانقاه او جمعی از طبقات و صنوف
 مختلفه درباری و اصناف بازاری مجتمع میشدند جناب صدر
 العلمای همدانی که پس از تصدیق باین امر مبارک بقلم
 حضرت عبدالبهاء ملقب بصدورالصدور گردیدند آن اوقات در

طهران داخل حوزه تصوف و عرفان بطریقه شاه نعمت اللهی شدند و چون از افاضل علماء و سادات بودند خانقاه عرفان پیروان ایشان رونق بمزاکر و بعلت مقام از خود گذشته گشتی که در ایشان بود در مدت قلیلی کلیه مایملک مروشی را در طریق فقر و درویشی انفاق و مراتب عرفان را که سالک آن طریق باید پس از سالها ریاضات و عبادات از قبیل چلگه نشستن و ترک حیوانی کردن و باز کار و او را مشغول شدن طی نماید جناب صدر در قلیل مدتی مراتب مزبور را طی نموده و بحکم پیر دلیلی که نایب مناب و قائم مقام پیر طریقت است نایل گردیدند . این عبد آن اوقات با حضرت ایشان مأنوس و همواره از محضرشان درک فیوضات معنویه مینمود من جمله موقعی بود که جناب صابر علیشاه از زیارت عتبات عالیات مراجعت میکرد و جمیع تقیری از اخوان طریقت بعزم پیشباز از طهران بقمه حضرت عبدالعظیم عزیمت و آن روز تا شب بانتظار ورود پیر طریقت بودند و چون شامگاه از ورودش مأیوس شدند در بقعه ابن بابویه مجتمع گردیدند . روز دوم و سوم هم آنچه انتظار کشیدند از ورود پیر خبر و اثری ظاهر نگردید ناچار دسته دسته بطهران مراجعت نمودند . جناب صدر باین عبد فرمود که آیا سزاوار است ما برای مقصدی بیائیم و بمقصد نایل نشویم عربی گویم چه باید کرد

فرمود بهتر آن است راه قم را پیش گرفته برویم تا بمقصدی که داریم نایل شویم با وجودی که در آن اوقات امور منشیات شاهزاده داوران میرزای نایب السلطنه بعهدۀ این عبد بود و آنی از مشاغل اداری فراغت نداشت چنان ناراشتیاق زیارت پیر در ضمیر مشتعل بود که از کلیه شئونات دنیویه و امور اداری صرف نظر نموده با حضرت صدرالصدور پای پیاده راه قم را پیش رفتیم و پس از چند شبانه روز طی مسافت تنوزیک منزل بقم باقی بود که باوۀ حامل پیر طریقی را با قافله ای که بسوی طهران میآمد از دور مشاهده و چون مقصود را یافتیم سر از پسا نشناخته بسوی شتافتیم و عنان مرکب شیخ را بدوش گرفته اشک ریزان بسوی طهران حرکت مینمودیم . جناب صابر علیشاه با اصرار زیاد ما را از این حرکت منع نمود و امر کرد که بقم رفته یک اربعین توقف نموده آنگاه بطهران مراجعت نمائیم . خلاصه در مدت توقف در قم از محضر حضرت صدر که در روز آن شوشتر از هزار شب قدر بود معظوظ و معرور بود . و پس از چهل شبانه روز توقف در قم بطهران مراجعت نمودیم . از آن پس دیری نگذشت که برای این عبد مسافرت آراسان پیش آمد و مدتی از محضر حضرت صدرالصدور دور و مهجور بودم و چون پس از دو سال از

مشهد بدلهران مراجعت نمود شب جمعه بعزم زیارت جناب صدر و سایر اخوان به خانقاه رفتم متأسفانه حضرت صدر السهدور را در خانقاه نیافتم از هر کس جوئی حال و احوال ایشان شدم سخنی گفت و از راه طعن و تمسخر در باره ایشان بیانی نمود باین مضمون که بگلی خراب شده و در ملک بابیه و بهائیه درآمده از استماع این احوال این عابد تنجیب مینمود و آن شب تا صبح در حال تفکر بود و بساور نیدرد که شخصی مانند جناب صدر العلماء یا آنچه فضل کمال فریب نبرد و از مراد مستقیم منحرف گردد سحرگاه حضور پیر طریقت رفتم و خدمتشان عرض کردم که جناب صدر از بعضی اخوان رنجشی پیدا نموده اند و باین علت عزلت گزیده اند و استدعا کردم که اجازه فرمائید این عابد از ایشان ملاقات نموده و از محضرشان ریا نمایم که به خانقاه تشریف بیاورند • جناب صابر علیشاه اظهار نمود بابایان بعضی اوقات برای برخی اشخاص سیرهای پیش میآید که باید پناهنده شود و اگذار نمود عرض کردم که این عابد متبیل میشوم ایشان را از هر راهی که رفته اند بازگردانم و به خانقاه بیاورم • پیر طریقت چون این عابد را در تقاضای خود مصریافت ناچار اجازه داد • این عابد از خانقاه بیرون آمده و راه منزل جناب صدر السهدور را پیش گرفتم همینکه بدربخانه

رسیدم بمحض دق الباب و استماع صدای این عابد جناب صدر در ب را باز فرمود و این عابد را در آغوش مهر و محبت کشید و در اطاق کتابخانه خود از این عابد پذیرائی فرمود و از گونگی مدت مسافرت خراسان و مراجعت بطهران مستفسر گردیدند • عرض کردم چند روز است که وارد طهران شده و دیشب را بقصد زیارت جناب عالی به خانقاه رفته متأسفانه از فیض حضور محروم و محلوم شد که مدتهاست حضرت عالی از خانقاه و ملاقات اخوان کناره گیری فرموده اید جناب صدر در جواب فرمود که حضرت مسیح در انجیل بلیل خطاب بخوارین میفرماید که کدام یک از شما ها گله کوسفندی داشته باشید و یک کوسفند از کوسفندان شما جدا شود و شما آن گله را نگذارید و دنبال آن کوسفند نروید تا او را بگله ملحق نمائید حال این اخوان طریقت میخواستند ما در حکم یک کوسفند فروتن نمایند و بسراغم بیایند و جوئی حال و احوال شوند پس برادر طریقت من تنها شما هستید که باین قصد بملاقات من آمده اید • عرض کردم اخوان درباره شما حرفهای زده اند و نسبتهای داده اند که این عابد از اظهار آن شرم دارم • فرمود آیا چه میگویند • میگویند بهائی شده ؟ عرض کردم بلی • فرمود این موضوع نه تنها در طهران شهرت دارد در

همدان هم شایع است . سپس شروع بیانات تبلیغی فرمود و
شمه‌ئی از تاریخ امر مبارک بیان فرمود و بدلائل عقلی و نقلی
استدلال مینمود و آیات قرآنی و اخبار و احادیث از کتب
اسلامی تلاوت و قرائت میداد که اکثر کتب در کتابخانه در
دسترس ایشان موجود بود و خیلی استدلال باین عبادارائه
میفرمود . خلاصه غیر از آن روز قریب شش ماه در مجلس متعدد
با جناب صدر گفتگو داشتم که شاید ایشان را بنانقشاه
درویشی باز گردانم بالاخره قوه کلمه الله این عباد را مجذوب
نمود و ناگزیر از تصدیق گردیدم و مصداق این شعر سعدی
علیه الرحمه واقع شدم :

شد غلامی که آب جویو آرد

آب جویو آمد و غلام ببسرد

این بود شرحی که جناب میرزا سید شکرالله خراسانی
روحانی در شرح تصدیق شود و حالات حضرت صدرالصدور
قبل از تصدیق باین امر مبارک نقل نموده اند . در خاتمه
لق مبارکی که بقلم حضرت مولی الوری بافتنار جناب میرزا
سید شکرالله خان روحانی علیه رضوان الله نازل گردیده
مینگار :

طهران - بواسطه جناب رضاخان (۱) جناب آقامیرزا سید
شکرالله خان علیه بهاء الله الابهی ملاحظه فرمایند

حواله

ای بنده الهی شکرالله که ناظر بملکوت ابهائی و مقتبس
انوار هدی از غیر حق بیزاری و مشتاق آن دلبر بیهمتا در
محبت آن یار یگانه پیرهن دریدی و در صحرای عشق
آشفته و شیدا دیدی بال و پر عرفان نشودی و باج مودیت
رحمان پریدی . نام میثاق بنشیدی و پرتوفین سبحان
بدیدی و عليك التحية والثناء (ع) انتهى .

این شرح که بقلم جناب غلامرضا روحانی بود ثقیفست
سیر و سلوک عرفانی حضرت صدرالصدور را تا اندازه‌ئی روشن
ساخت و از قرائین چنین استنباط میگردد که آن بزرگوار در
سنه دوازده سیدمد و پانزده قمری که آن موقع جوانی سی ساله
بوده است بطهران وارد شده و از همان حین با طبقات
عالیه دایر الفت انداخته یعنی هم با حضرات عظام و عرفاء
چنانچه ذکر شد مربوط گشته و هم معرمانه با افاضل ائمه
ملاقات مینموده و هم با رجال دولت و اعیان اهل منصب و

(۱) رضاخان نام ابوالزوجه جناب آقامیرزا علی
بهجت السلطان است . رضاخان بطوریکه
زمان نبود سمت سرتیپی داشته و از بهائیان
بوده است .

شوکت ارتباط داشته و در همه جا محترم و معزز بوده است چه که منارف وسیع و عمیق و بیانات پرمنز و بلیغ و مزایای اخلاقی یعنی حسن برخورد و نیکی محضر و اصالت ذاتی یعنی علو حسب و سمو نسب و نجابت فطری یعنی موضوع و مشرع خالی از تشبّع او را محبوب القلوب میدرود حتی وقار و متانت آن مرد جلیل نیز بآل انذار و نذاب الباب رسیده است . گویند قبل از اینکه حضرت صدر در زمرة مؤمنین داخل شود روزی با چند تن از علماء بیانیی میرفته است اتفاقاً جناب نسیم ایشان را در آن حال دیده مفتون قیافه عالمانه و مجذوب سیمای نجیبانه و شیفته مشی و خرام مؤثرانه آن نفس نفیس گشته منجذبانه تا جائیکه ممکن بوده است در مسیر نیابان او را دنبال کرده از خدا مسئلت مینمود که او را با چنین وقار و جمال و کمالی از چشمه حیات معرّم نمازد و از عذاب فرات بنوشاند و در آن حین با خود میگفت این وجود مبارک عیفاست که بجهت ایمان داخل نشود و دعا میکرد که حق جلّ جلاله او را بروضه رضوان هدایت فرماید . مقتدر جناب صدر دارنده منضر شرع و طهر رفیع اعیان و اشراف بوده و از قرار مسموع پرسم علمای متمکن و متشعشع آن زمان بر استری که رکاب و دهنه و زین و برک فاخر داشته است سوار میشده و این نوعی از جاه و جلال

بشمار میآمده است جز اینکه بمقتضای نجابت جبلی هیچیک از شئون مذکوره او را از مقام تواضع تنزل نیداده و بر مسند غرور نمی نشانده است .

باری حضرت صدر اثر چه بمجرّد ورود بطهران مشغول تحقیق از حقیقت امرالله گشت لکن در اوایل کار بدستگاه صوفیه بیشتر اصرار میداد و مالوب خویش را در میان آن فرقه میبجست و اغلب شبهارا بر ریاضت میذرانید تا اینکه شبی در عالم رؤیا دید که دستی از غیب پیدا شد و سر مرشدش را با و نشان داد در حالی که آن سرخالی از منز بود . پیوسته بیدار گشت و در آن رؤیا اندیشید دانست که دیگر در میان فقرای طریقت حقیقتی باقی نمانده است لهذا در تحقیق امرالله بیشتر سعی و بیانات احباء بهتر دل داد و در احادیث و اخبار دقیقتر تردید تا آنجا که از بشارات اسلامی معلومش گشت که موقع ظهور قائم موعود گذشته است و چون در نتیجه مذاکرات متوالیه با ناشران نفعات الله دلایل و براین این امر مبارک را شنیده بود در آخرین مجلسی که مخصوص ملاقات ایشان تشکیل و بوجه عده ای از مبلغین عالی مقام آراسته شد از حضور و واکش کرد که از آثار صاحب ظهور پیزی برای ایشان تلاوت کنند لهذا جناب آقا شیخ محمد علی قاضی با چند جره

داودی خود لوح مبارک خراسان را که مصدر باین کلمات مبارک است (ایا نفحات الله هبّی معطرة) و از خامه مبارک حضرت عبدالبهاء صادر گشته است تلاوت نمود .

حضرت صدر که ضمن اصناف آیات هر آن از نمایان لوح شکفته تر میشد پس از اتمام گفت در عالم اسلام بعد از قرآن مجید کلامی افصح و ابلغ و نافذ تر و مؤثر تر از خطب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیست مع الوصف بیانات حضرتش در جنب این کلمات عالیات مانند مجموعه غسی از اختران در برابر آفتاب است و بالجمله حضرت صدر در آن مجلس عجبات را بگلی درید و در جرگه اهل ایمان داخل گردید و چون شرح ایمان آن وجود مسعود را بساحت اقدس عرض کردند لوح مبارک ذیل باعزازش نازل گردید :

هو الله - جناب بیرزا احمد الدی اقبل الی الله علیه

بهاء الله الابهی

هو الله

ایها المستوقد نار محبة الله فی سیناء الصدر اتی ارسل الیک التحیة والثناء من وادی المقدس طور سیناء -

البقعة المباركة الیضاء واقول احسنت احسنت یا من دخل فی ظلال السدرة التي ارتفعت فی الارض المقدسة وانتشرت اظلالها فی الافاق بشری لك بما مررت من الوادی الایمن

وآنست من جانب الطور نارا واصطليت من حرارتها و اهتدیت بنورها فعلیک بالید الیضاء والقاء العصا و ارجاعها الی الشعبان المبین الا ان تلك الید هی ید قدرة الرحمن والشعبان هو البرهان وهذان الامران ظهیران لك فی كل مكان وریح القدس یؤكد بقوة وسلطان والبهاء علی كل ثابت وراسخ ومستقیم وناطق وها لمن فی الامکان

ع ع

حضرت صدر الصدور چون امر مبارک را تصدیق کرد کم کم از مؤانست و مراققت اغیار گاست و پر معاشرت و مصاحبت ابرار افزود و با طبقات عالیة شهر که قبل از وفود بروضة ایتقان پیرامونش میگشتند دیگر آمیزشی نکرد مگر قدری که برای اعلاى لمة الله لازم بود و بهمین سبب بمرور زمان محضرش از ارباب رجوع خالی شد و آن بناب خانه نشین گشت و بضیق معیشت دچار آمد محمدا چهره عبوس فقر حضرتش را در اسان نکرد و از مناعت طبع اعانتی از کسی نپذیرفته دست بفروش اسباب و استروااث و کتابهای خود نگذاشته بکمال انجذاب و خلوص بهدایت نفوس مشغول بود تا اینکه حضرت مولی الموری او را مأمور بنکارشراستد لایه فرمودند و این است صبرت لوح مبارک در آن خصوص :

(ای منجذب الهی اگر سرور و فوج وجدانی عبدالبهاء را

خواهی رساله تألیف نما و اثبات عبودیت و رقیبت این عبد را در آستان جمال ابهی بنما تا من بلحن خوشی تلاوت نمایم و جانم شادمان گردد و روحم مهتر شود و البهاء علی کل من ينطق بسبودی فی عتبة البهاء و یثبت رقیتی فی فناء البهاء (ع ع)

حضرت صدرالصدور بمجرّد زیارت این لوح مبارک - شروع بتمنیف استدلالیه نموده نام آن را (لمعات خمس و تجلیات شمس) نهاد و چون مقداری از آن تهیه گشت آن بزرگوار بفکر این افتاد که مندرجاتش را به جوانان مستعد بهائی بیاموزد تا اینکه هم خود آنان از نشئه آن صهباء سرمست گردند و هم دیگران را از آن پیمانه لبریز سرشار گردانند و چون این نیت را با کابرا حباب و ایادی امرالله اظهار فرمود کل پسندیدند و مستحسن شمرند لهذا جناب صدر در سنه ۱۲۲۱ هجری قمری شروع بتدریس جوانان نمود و این اولین کلاسی بود برای تعلیم تبلیغ که بهمت ایشان تشکیل گشت لهذا آن مرد بانیل قطع نظر از اتصاف بکمالات عالیه و نورانیت و انقطاع فوق العاده - باین شرافت عظمی نیز مشرف یعنی بمؤسّس کلاس درس تبلیغ موسوم و در این اقدام مصداق گفته (الفضل للمتقدم) گردید و در این کلاس عده ای از جوانان حاضر میشدند و

از افتاضات علمیّه آن معلم تحریر مستفیض میکردیدند و محل انعقاد کلاس بدوا در منزل آقا میرزا نصرالله خادم در نزدیکی سر قبر آقا بوده است که در هفته صبح جمعه تلامذه بدانجا حضور مییافته و حضرت صدر نیز مرتباً از دلتسرای خویش که در محله قنات آباد واقع بوده است در روز و ساعت معین با پای پیاده بآنجا تشریف فرما میگشته و تا ظهر تدریس میفرموده اند و اما آن مجالس بقدری مملوّ از روح و ریحان بوده است که کند جاذبه اثر جوانان را بخود میکشیده زیرا حضرت صدر چنانکه از گفتار پاره ای از شاگردانش بر میآید عنوان برتری و سروری برای خویش قائل نبوده و با حضرات تلامذه رفیقانه و برادرانه ملامه میفرموده لهذا از طرفی موشکافیهای فاضلانه استاد تولید حس احترام در قلوب شاگردان مینموده و از طرفی گفتار گرم و شیرین و رفتار دوستانه اش موجب محبت در دلهای آنان میکردیده است و علیهذا تلامذه بوجهی مثل رفیق دوستش میداشته اند و بوجهی دیگر مانند معلم محترمتر میشمرده و بکمال اشتیاق بمحضرش میشتافته اند و آری

درس ادیب اگر بود زمزمه محبتی

جمعه بمکتب آورد طفل گریزای را

باری پس از پندی کلاس درس از خانه مذکور بمنزل

آقا سید عبدالحسین اردستانی منتقل شد و باز بعد از چند ماه تنبیر یافته در منزل آقا میرزا تلیل طبیب استقرار یافت. شنیده شد که حضرت صدر در نظر داشته اند تلامذه را - ابتدا علوم ادب بیاموزند و بعد با اصول حکمت و عرفان آشنا سازند و آخر کار بآنها دلایل و براهین این امر اعظم را تدریس فرمایند لکن چون تعلیم مقدمات علم وقت طولانی میطلبیده و مبلغ هم برای ولایات بزودی لازم بوده است گویا با اشاره حضرت مولی الوری از آن نیت منصرف گردیده و بجهت تعلیم استدلال خصوصا جنبه نقلی اکتفاء فرموده اند. ضمنا روزهای یکشنبه کلاس دیگری داشته اند که مختص باغواص تلامذ بود است بهر صورت این کانون علم و معرفت به نیت آن منبع فضل و کمال قریب سه سال دوام کرده و دو سه دوره تدریس گشته و نفوس مخلص و منجذب و مخلص را بیرون داده است که در انجمن عالم شمع پرنوری شدند در اسمیت این کلاس همین بس که حضرت مولی الوری پاره ئی از جوانان با استعداد را مأمور میفرمودند که در آن مجلس حضور یابند و از محضر صدر الصدور استفاده کنند چنانکه جناب آقا میرزا علی ابررفسنجانی را که جوانی مشتعل و خوش صوت و پر شور بوده است برای تحصیل پینه و دلیل و تکمیل حاجت و برهان بطهران فرستادند و صورت لوح

مبارکی که شاهد مطلب مذکور میباشد این است :
 طهران - جناب صدر الصدور همدانی علیه السلام
 ووالله

ای صدر الصدور بساط روحانی فی الحقیقه دار این است که شما مینمائید بتدریس تبلیغ مشغول و بیان براهین الهی میفرمائی و زبان بحجت بالفضه ریائی میکشائی بجای لبریز از صهبای عرفان در دست داری و نورسیدگان جنت ابهی را سرمست میفرمائی ولی باید آن معقل مقدس همیشه آراسته باشد و هر سالی نفوس چند از نهالهای باغ الهی بفیض اسرار تبلیغ نشو و نما نمایند و ثمره معرفت الله و راز ملکوت الله ببار آرند و درین رساله استدلالی مرقوم نمایند. جناب آقا علی ابررفسنجانی در کمال شوق مانم طهران است که در آن معقل حاضر گردد البته نهایت همت را در تعلیم او بفرمائید ع ع

باری از میان تلامذه چند نفر در زمان خود حضرت صدر شروع بمسافرت برای اعلائی کلمه الله نمودند و پاره ئی از آنها تا انتهای عمر در خدمات تبلیغیه باقی مانده اسامی خوشتر را در عداد مبلغین نامی بثبت رساندند. جناب صدر هر چند یکنبار چگونگی اوضاع مجلس درس را بساحت اقداس معروض میداشت و با جناب آقا میرزا حیدر علی اصفهانی

نیز مکاتبه مینمود و شاگردانی را هم که قدم در سبیل خدمت نهاده بودند و شرح مسافرتها و موفقیتهای خود را بحضورش مینوشتند کتابا تشویق و تشجیع میفرمود و در اثنای ایمن مشاغل کتاب استدلالیه اثر را که کنجینه ذیقیمتی است از بشارات آسمانی و آیات قرآنی و احادیث و اخبار معتبره اسلامی درباره ظهور حضرت باب الله الاعظم و طلوع نیرافخم بیابان رسانید *

اما صورت بعضی از عریضه جات و مکاتیبش در کتاب تاریخی که جناب رستگار نوشته اند درج گشته و اینک یکی از عریضی که بمحضرانور حضرت عبدالبهاء نگاشته است ذیلا درج میشود و آن این است :

بسم ربنا الاهی

ادرانی بعفوک و صفحک و کرمک و فضلک و غفرانک و احسانک یا مولای و مولی الموری * چه خواهد بود حال گمنام نامه سیاه تبه روزگاری که در وادی حیرت و حسرت آواره و در دریای غفلت و جهالت غوطه ور است اگر عنایت حضرتش رهنمون نشود و فلک نوحش بساحل نجات نرساند و او یلاه و واسفاه یالیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا معدوم صرف را کجا حد آنکه نام وجود برد و مفقود بخت را چگونه جرئت و یارا که بمنابجات و عرض حاجات بردارد وای بر من که بمرض چنان

عریضه ئی مجاسرت ورزیدم مکر ابر موهبت ریزش کند و بحر مغفرت موجی زند و آفتاب رحمت پرتو افکند و تأییدات ملکوتیت شامل حال گردد و فضل و کرم عیمت دستگیری فرماید *

کار ما جرم است و عصیان و خطا

کار تو تبدیل اعیان و عطایا

یا مولی المخلصین و ملجاء المفلذین نفوسی که از ساحت امنی اقدس امر بحکمت آنها شده بود در مبدس شور با حضور حضرات مجلله ایادی امر علیهم بهاء الله الابدع - الاهی در خصوص مسافرتشان مشاوره شد چون اسباب حرکت هر یک از نفوس مستعده بمساوت شخص دیگر از احبباء الله فراهم نبوده صلاح چنان دیدند که خود این نفوس در و نپرد و نفرینند نقطه توجه نمایند عجاله شریفتر از اهل مجلس بصوابدید حضرات ایادی و امناء شور بمسئله طرف که منصوب امر شده بود حرکت نمودند * جناب آقا سید حسن و جناب آقا سید جلال ابن حضرت سینا علیهم ابدع البهاء بزرگستان مسافرت کردند و جناب آقا میرزا مهدی اخوان الصفا و جناب آقا میرزا حبیب الله ابن جناب آقا محمد علی کاشانی علیهم اطیب الثناء بشفقت محمدان و جناب آقا میرزا نصرالله طالقانی و جناب آقا میرزا

تقیخان قاجار علیهما ازکی التَّحِیَّة والتَّکبیر بجهت شاهرود -
 متوجه شدند و از شرکت غیره بعین نیت و صفای طووس
 حضرت آقا سید نصرالله رشتی و سایر شرکاء علیهم بهاءالله
 الامنع الابهی بتهیه لوانم و مصارف اقدام شد و نفوس مذکوره
 خالصا لوجه الله متوکلا علیه و منقطعا عما سواه بصوب مقصود
 روانه شدند و جناب آقامیرزا مسیح ابن حضرت خلیل و
 جناب ضیاء الاطباء کیلانی هم ترتیب مسافرت بنقطه کاشان را
 فراهم نموده اند که بسون و عنایت حضرت در روز دیگر حرکت
 کنند از فضل و کرم بی منتهایت بلسان عاجز و ضراعت ربنا و
 تمنای توفیق و تأیید غیبی بجهت هرک مینماید . جناب
 آقا سید عبدالحمید اردستانی علیه ابدع البهاء هم بجا
 جناب آقامیرزا نبی خان عکاس خانم مسافرت هستند ولی بعضی
 گرفتاریها دارند که اصلاح آنها را منتظرند امید از مواهب
 کامله چنان است که پرتو عاطفتی شامل حال ایشان شود و
 بتوفیقات ربانی موفق گردند و اموراتشان از هر حیث اصلاح
 پذیرد فقط از نفوس مصروده و نفر باقی میماند که حرکت
 ایشان متعذر بود یکی جناب آقامیرزا مسیح طالقانی علیسه
 بهاءالله که چون اخوی ایشان جناب آقامیرزا نصرالله مسافرت
 نموده و در بانک هم مستخدم است بجهت انجام امور شخصی
 و پرستاری والده و همشیره و اهل بیت ناچار از توقف والحق

جوانی است بسیار مشتعل و پر شور و قائم به خدمات در -
 طهران هم وجودشان کمتر از سفر نافع و مؤثر نیست . دیگر
 جناب آقا میرزا محمود که چون شاگرد جناب حاجی میرزا
 عبد الله علیه بهاءالله الابهی است و امورات حجره بایشان
 محول است و این ایام مسافرتشان بملاحظه حضرت حاجی
 مقتضی نبوده باین لحاظ توقف ایشان را لازم دانستند ولی
 الامر بیدیک لا ینبذی لاحد الا ماتشاء و ترید تمنا و رجاء -
 دیگر آنکه جناب آقامیرزا ابراهیم از ابناء حضرت خلیل مدتها
 در مجلس مذاکرات حاضر بوده نسبت باخوانشان اظهار
 عنایات و مواهب عظیمه شده ولی نمودشان بنزول لوح امنع
 اقدس متباهی نگشته اند بزبان زاری و بیقراری تمنای عافیت
 دارد الامر منك والیک جزوه راجعه بمجلس امیدا است که
 بعنایات غیبیه و تأییدات ملئوتیه حضرت در هفته های -
 بعد بساحت امنع اقدس تقدیم شود منك التوفیق والتأیید
 و منك العفو والصفح . امة الله ضعیف عموعلی عسکر تمنی
 دارد که اسعی از او در ساحت اقدس معروض افتد . عرض
 دیگر مجلس مذاکرات که در این مدت تأسیس شده چون -
 کلیات مطالب با تمام رسیده بود دو مجلس دیگر بتأییدات
 حضرت تشکیل شده که از ابتداء شروع میشود یکی مخصوص
 اطفال است و یکی راجع باشخاص شایسته با استعداد که

از نفوس قدسیه هستند و مجلس دیگری هم موقتاً برقرار است که متمم بعضی مطالب بجهت اجزاء محفل سابق مذاکره میشود از آستان مقدس تمناً و رجای توفیق و تأیید دارد توئسی دانا و توئی بینا و توئی مقتدر و توانا توئی علیم و خبیر توئی ربّ موقّق و مؤیّد قدیر . انتهى

از جمله سرگذشت‌های حضرت صدرالصدّ در مکالمه ایشان است با میس بارنی که شرح آن بعین عبارتی که در کتاب جناب رستگار درج گشته این است : (در سال ۱۳۲۲ یا ۱۳۲۴ مطابق با سال ۱۲۸۴ شمسی و ۱۹۰۶ میلادی حضرت مبلغ شهیر مسیو نیلیت در نفوس فرانسوی و امة البهاء میس کلیفورد بارنی امریکائی با یک خانم ارونائی دیگر با امر محبوب عالمیان برای ملاقات یاران بایران تشریف فرما شدند در داهران پذیرائی شایان از میهمانان عزیز بمنزل آمد از جمله دعوت بسیار مجلّی و باشکوهی هم از طرف تشالامده با حضور حضرت صدرالصدّ در معمول گردید . البته کیفیت روانیت و نورانیت و جلال این گونه محافل رحمانی که نفوس مهمّه شرق و غرب در یک اجتماع نورانی جمع شوند گفتنی و نوشتنی نیست دیدنی است آثار عظمت و قدرت الهیه در این مجامع باغی واضح و آشکار میشود در مدت پنسد هفته اقامت مسافرن عزیز در داهران با وجودی که متوالیاً

مجالس جشن و ملاقات تشکیل میشد میس بارنی آن نفوس ملکوتی و آن فرشته آسمانی موقع را غنیمت شمرده هفته ئی چند ساعت در مسائل اسلامی و دینی و روحانی و عرفانی از حضرت صدرالصدّ در سئوالاتی نموده و جوابهای کافی و رضایت بخش شنیده و این سئوال و جواب یک کتاب شده و بیاد کار این مسافرت پر شور و وله و انجذاب بایشان تسلیم شده . میس بارنی در موقع تشرف خود بساحت اقدس آن کتاب را تقدیم مینماید این است که در لوح مبارک راجع بر رضایت خاطر و کیفیت مسافرت آنان بایران بیانات و عنایات میفرمایند و ذکر آن کتاب میشود . یک نسخه از این مجموعه نفیسه جزو جعبه امانات حضرت صدرالصدّ در بوده که عیناً ضمن سایر آثار بساحت اقدس مولای توانا ارواحنا فداه تقدیم و در صورت اولیّه، این تاریخ ذکر گردیده . . .) انتهى اما لوح مبارکی که در موضوع مذکور نازل گشته صورتش این است :

داهران - حضرت صدرالصدّ در علیه بهاء الله الابهی

هو الله

ای حمامه حدیقه بقا امة البهاء وارد با بشارت عظمی و زیانی کویا و دیده گریان و قلبی پر ریح و ریحان شب و روز ثنای یاران ایران گوید و ستایش از آن یار مهربان فی الحقیقه

مفتون ثابتان میثاق است و مجنون پاگان آزادگان چون ذکر
 شما نماید از فرج و سرور مانند برق بخندد و بمثابه ابهر
 بگرید و بگوید آن یاران بجان و دل عاشقان جمال بهاء
 دستند و آشفتهگان آن روی دلریا و پریشان آن موی مشربار
 از نار محبت الله شعله برند و از شدت انقطاع پرده در .
 در میدان فدا جان فشانند و در قریانگاه عشق آغشته بخون
 دل سریازند تا سرفرازند بجان دهند تا به جانان رسند
 بی سرو سامان شوند تا در سایه شجره مبارکه بیاسایند .
 خانمان برباد دهند تا اواره کوی عشق شوند . باری مقالبه
 باری غیلی از دوستان ایران رانی و شب و روز ستایش
 مینموده حال باقلیم غرب شتافت تا از آنجا داستان احببای
 شرق بکشد تا آتش عشق جمال ابهی شعله زند و قلوب را
 بنفحات قدس مؤنس نماید شور و ولهی در افتد و ولوله و
 آهنگی بلند گردد دعا دهید که موفق و مؤید شود رساله
 شما را نیز تقدیم نمود تا به حال آنی فرصت نیافتم که مالمعه
 نمای ولی او هر روز اصرار مینمود و زبای خواندن آن رساله
 میکرد انشاء الله در این چند روزه که احببای مسافری را
 روانه مینمایم قدری فرصت بدست آید و بقرائت آن رساله
 پرداختم . جمیع یاران الهی را تعیت مشتاقانه برسان و علیکم
 البهاء الابهی ع ع فی سیزدهم شهر محرم الحرام ۱۳۲۵ -

از مکاتیبی که حضرت صدرالصدور در طری سنه ۱۳۲۴
 برای برخی از تلامذه نوشته اند چنین برمیآید که آن ایام
 وجود مبارکش معرض امراض گشته و مزاج شریفش از اعتدال -
 منحرف گردیده بوده است لکن بر بنده معلم نشد که چه
 مرضی داشته قدر مسلم این است که از استیلای بیماری و
 اختلال مزاج و اعتدال بنیه رنج میبرد است و در بعضی حوضه
 اوقاتی که دوستان الهی پی بکمالات و روحانیت و انقطاع
 و اخلاصش برده و شیفته فضائل و خصائل حضرتش گشته بودند
 او خود از شعله آفات جسمانی میگذاشته است . پاره فی از
 نفوس اظهار میدارند که ریاضات شاقه و مشقات طاقت فرسا
 و امساک در اغذیه و بی خوابیهای متوالیه فی نه حضرت
 صدر عالم تصوف معمول میداشته ضربتی چنان کاری بر
 پیکر نازنینش وارد ساخته بوده است که اطبای نامی آن
 زمان از قبیل جنابان دکتر محمدخان منجم و دکتر اردللو
 خان و دکتر عطاء الله خان بخشایش حتی برخی از اطبای
 عالی مقام اروپائی از معالجه عاجز گشتند تا اینکه آن آفتاب
 رخشنده آسمان بینش و دانش در تاریخ پنجم ربیع الاول
 ۱۳۲۵ قمری در چهل سالگی از افق
 مشرق ملکوت طالع گردید .
 تربیت منشورش در امامزاده معصوم در

اشعاری عربی که در این مصیبت از طبع سوزان جناب نعیم تراویده است بر مزار شریفش منقور^(۱) گردیده لکن از گذشت زمان رو به محو شدن گذارده است . او حضرت صدر اولادی باقی مانده بود که گویا دو پسر و یک دختر بوده اند و پس از فوت پدر لوحی از خامه حضرت عبدالبهاء بعنوان تسلیت باعزازشان نازل شده است .

باری ارتحال آن مجسمه کمال قلوب دوستان خصوصاً خواص اعیان را جریحه دار ساخت حتی حضرت عبدالبهاء در لوحی راجع بفقدان او چنین فرموده اند :

(از صعود حضرت صدرالصدور برفیق اعلی نه بنان احزان احاطه نموده که بیان آید ولی حکمت چنین اقتضا مینمود که این مصیبت کبری واقع گردد و تأثیرش شدید است . بعد از صعود جمال ابهی روحی لاجبائه الفداء عبدالبهاء در هیچ مصیبتی چنین متأثر نشد ما لنا الا التسليم بالقضاء والصبر والرضا علی هذه المصیبتة الکبری) انتهى .

بافتخار جناب صدرالصدور از خامه مبارک حضرت عبدالبهاء علاوه بر آنچه در این اوراق مندرج گردید الواحی عزّ نزول یافته که جمیع دال بر فضل و کمال و علم و عرفان و انجذاب و انقطاع ایشان است و از خلال عبارات مبارک -

ب(۱) چون نثارنده فعلا در تبریز است از درج آن اشعار معذوره می باشد .

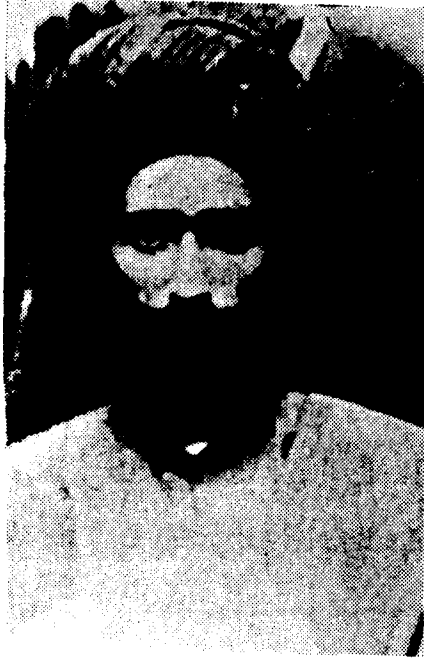
بخوبی نمودار است که مشمول عنایات بی حد و حصر بسوده است و چیزی که بیش از همه این معنی را میرساند زیارتنامه آن بلبل شاخسار بنان است که ذیلا درج و مسک الختام این فصل میگردد . قوله جلّ ثنائه :

طهران بواسطه حضرت علی ابر علیه بهاء الله انتشار شود .

هو الله - ای ایادی امرالله از قبل من با جمعی از اعیان - الله این زیارت در مرقد معطر آن ناشر امرالله در رسم مخصوص قرائت گردد و این زیارت را در میان جمیع احبّاء انتشار دهید ع ع

زیارت حضرت صدرالصدور من ادرك لقاءه فی حقیقة سر السرور و صعد الی مقعد صدق عند ربّه الغفور هو الله

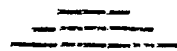
النور الساطع من الملاء الاعلی الشّاع اللّامع من الملكوت الابهی علی مرقدك المنور و رسمك المظهر و ترابك المقطّر ایّها المؤمن بالله و آیاته و المصدّق بکلماته و النّاشر لندجاته و الکاشف لاسراره و النّاطق بثنائه و الدّاعی الی ملکوته و الخاضع لجبروته اشهد أنّک آمنت بیوم الظّهور و استشرق من سراج النّور و شربت من کأس مزاجها کافور و دخلت فی حدیقة السرور و اخذت من فضل ربّک التّصیب الموفور



جناب صدر الصدور همداني

وتربعت في صدر الصدور ودعوت الى الله وهديت الى
سبيل الله واقمت البرهان واطهرت الحجج القاطعة على
فيض ربك الرحمن وربيت ناشئة من الفتيان بمعارف ربك
بكل ربي وريحان سقيتهم كأس العرفان وربيتهم في حجر
الاطمينان الى ان انطقهم بالبرهان لعمري الله هذا سجيّة
نورانية تشرق انوارها على القرون والاعصار ويظهر آثارها الى
ابد الابد همار لآنك انت المؤتمن للتدريس التبليغ و
علمت الناشئة الناجحة البرهان البليغ لعمري الله ان القلوب
استرقت والصدور قد حشرجت والنفوس قد تفرغت لصعودك
وتفروجك الى ملكوت البقاء بما ختم المستمعون عن استماع
كلامك والمهضرون عن مشاهدة جمالك والطالبون لتلقى بيانك
وكذلك يبسطون أكف الصراعة والابتهاال الى ملكوت الجلال و
مركز الجمال يطلبون لك قرب الجوار الى الرحمة الكبرى و
الدخول في حديقة الغلباء والخلود في الفردوس الاعلى
والوصول الى محفل اللقاء في ظل سدرة المنتهى والشجرة
القصوى ان ربك يؤيد من يشاء على ما يشاء انه لهو المعطى
القوى القدير طوبى لنفس تمر عليها نفحات معطرة من مرقدك
المسمر ويطلب الفلاح والتجاح بالدعاء الى الله في مضجعتك
المشهر ان ربى يضاعف اجر من قصد وحضر حول قبرك
المنور واستنشق رائحة المسك الازفر من ذلك التراب الاظهر

وعليك التحية والثناء وعليك الرحمة والخفران وعليك الفضل
والسطاء الى ابد الابد من ربك الاعلى . ع ع



جناب آقا میرزا عبدالمجید حکیم مراغه‌ای

این وجود شریف از سراجهای منیری است که در زمان خویش قسمتی از خاک آذربایجان را روشنی می بخشیده و از ستاره های تابانی است که در افق آن اقلیم میدرخشیده چه هر که قدم باین ایالت بگذارد و از تبریز و مراغه و میاندوآب و خوی عبور کند و با قدمای احباب آمیزش نماید ملتفت خواهد شد که چقدر نام آقا میرزا عبدالمجید ورد زبانها و در خیرش در دهانهاست و این حسن شهرت برای آن است که آن وجود محترم بعد از دخول بظل شریعت الله در تمام مدت زندگانی وجودش برای احباب خیلی نافع بوده و خدمات نمایانی در ترویج اموالله انجام داده است . شرح احوالش از دوستان تبریز خصوصا از حفیده اش تمام خان جستجو شد و بهمت آن محترمه و اخویشان جناب مهندس یعقوب انصاری مدارك و اسنادی تهیه و اطلاعاتی هم در این زمینه از حضرت ناشر نفعات الله جناب آقا میرزا سید علی اسکویی که از قدماء و معمرین میباشند اخذ گردید که انون باستناد همان اوراق و اخبار تاریخچه آن بزرگوار بنکارش میآید .

(۴۱)

در نزدیکی قصبه بناب که دو فرسخ با مراغه فاصله دارد در آبادی قوه چپوق شخصی میزیسته است بنام میرزا زین العابدین حاتمباشی این مرد سه پسر باین اسمی داشته : میرزا عبد الوهاب و میرزا عبد الولود و میرزا عبدالمجید و این پسر آخری از آن دو پسر دیگر یعنی از برادران بزرگتر خویش با هوشتر بلکه از اکثر اطفال همسال خود در فهم و ذكاء برتر بوده و در دوزبان فارسی و عربی و علم دینی تبحری داشته است و این پیشرفتها برای میرزا عبدالمجید در شهر مراغه حاصل گشته زیرا بنین تصور میروند که این عائله اگر چه اصلا از اهالی قوه چپوق بوده ولی بندها بمراغه کوچیده و در آن شهر بسر میبرده اند تا هنگامی که حضرت فاضل قاضی اعلی الله مقامه ضمن سیر و سفر تبلیغی گذارش بمراغه افتاده بچندی در آنجا توقف نمود و بنشستر نفعات الله پرداخت و از جمله کسانی که از اثر انعام طیبه اش باموالله اقبال کردند میرزا عبدالمجید فرزند کوچک میرزا زین العابدین بود و این شرافت در سنه ۱۲۹۵ هجری قمری که تازه قدم بمرحله جوانی گذارده بود برایش دست داد لهذا بعد از دخول بشریعت الله باقتضای حرارت جوانی و اشتعال ایمانی بکمال همت در صدد تبلیغ هر دو برادر خود برآمد و آرام ننشست تا اینکه آنها نیز بجنّت

عرفان راه یافتند و از کوشش ایقان سیراب گشتند و بنهایت
انجذاب در جرگه طبابت وارد شدند .

در اثنای این وقایع میرزا عبدالعجید با خدیجه بیگم
صبیه - حاجی محمود تاجر برادر جناب ملا احمد ابدال -
ازدواج نمود و پیمیزی از دامادیش نگذشت که شوق لقای
معشوق پنهان او را بیتاب ساخت که بحکم ارض اقدس پیاده
براه افتاد و سرمایه سفرش عبارت بود از یک پندمان کوچک
مستوی کمی و واجبات به بقرار مسلم نزد پدر قدری از طب
قدیم آموخته و به خواص پاره ای از ادویه آن زمان آگاه شده
برده است لهذا در طای طریق بهر قریه و قصبه ای که میرسید
طبابت میکرد و از این مریضی بدست آورده مسافرت را -
ادامه میداد و چون برای تحصیل خرجی بکندی راه میپیمود
کم کم فصل زمستان رسید و در یکی از منازل راه دیار بکر
بر اثر سردی هوا و سختی راه و کهنگی کفش پاشنه پایش
مخرج گشت و بزحمت زیاد خود را بدیار بکر رسانید و در
مدرسه ای منزل کرده در همانجا مشغول طبابت شد و از
وجه قلیلی که بدست میآمد بقناعت گذران میکرد و شبها از
کتب مدرسه که بروفق عقاید اهل سنت و جماعت بود استفاده
کرده روزها برای اهل آن مدرسه معظه مینمود تا اینکه شی
متولی مدرسه از بی پولی نتوانست نفقه تهیه کند و آنشب

پراغهای مدرسه خاموش ماند میرزا عبدالعجید قدری نافور
از پندمان بیرون آورده در میان مقداری برف بجای داد و
کبریت زده آن را روشن ساخت متولی بکمانش که این مسافر
کبریت برف زده و اکنون برف است که با اراف نور میافشاند
لهذا بزودی این قصبه را نزد طلاب و مدرّسین نقل کرد و
بسرعت این حدایت نقل مجالس گشت و خود آن متولّی و
سایرین این مرد غریب را صاحب درامت شمرده ترقیر و تبلیل
مینمودند و هنگام مراجعت به موضوع و ادب سبب اجازه برای
دخول بحجره میکردند . مختصر از آن بیست نفوس متمکن
آن شهر بیمن قدم این حکیم تازه وارد منابع ضروری آن -
مدرسه را به خوبی تأمین نمودند بدینگونه جمیع طلاب بنوا
رسیدند و آمدن این مسافر خوش قدم را نعمتی غیر متوقّف
پنداشته در حقیقت دعا میکردند و باین کیفیت زمستان سپری
شد و میرزا عبدالعجید قدم در راه گذاشت ربا طبابت
فرجی بدست میآورد تا اینکه باز در شهری دیگر بمضیقّه
افتاد یعنی بنگلی بی پول شد و عندالزور خود را بسه
ناروانسرائی رسانده پریشان و اندوهناک در گوشه ای نشست
سرایدار از وجعناشر دریافت که این مسافر آرسنه می آرد
است لهذا با و گفت در این محل قعلی از درویش منزل
دارد که در واردی را تا سه شبانه روز مهمان میدند و همان

ساعت او را بآنجا برد میرزا عبدالمجید سه روز و سه شب در مهمانسرای آن مرد پذیرائی شد و بعد که برای خدا حافظی نزد قطب رفت میزبان از او پرسید که از کجا میائی و بکجا میروی و چه شغلی داری میرزا مجید اظهار داشت که من مردی طایبم و از ایران آمده قصد فلسطین دارم قطب مسرور شده گفت پس بیا روز اول گفتی حال امروز دینرا هم بمان مریضی داریم مصالحه کن بعد هر کجا میخواهی برو پس بفرمان قطب بیمار را حاضر کردند و آن زنی بود که لاینقطع از چشمش هرك میآمد و از شدت درد آرام نمیگرفت میرزا مجید از تشویش مرض عجز گشته از اطاق بیرون رفت و در فضای خانه روی دل را بشطراقدی توبه داده از جمال قدم تأیید طالبید در اثنای راز و نیاز در صحن باغچه حیاط به شمش بگیاهی افتاده آن را از زمین برکنند و باطاق آمد .

از ارفیان مریضی گمان کردند که او برای پیدا کردن همان گیاه به حیاط رفته است بهر صورت میرزا عبدالمجید متوسل و کلام علی الله دستور داد که عصا ریشه آن علف را بکشند و بپند قطره بهشم آن زن بپاشند و خود در سدد بود که فردا قبل از النوع آفتاب بی خبر از میزبان آن منزل را ترک کند تا نزد صاحبخانه و بیمار بچل و رسوا نشود و چون صبح زود از رفتن آفتاب بر ناست تا از منزل خارج شود ناگهان گمان

مریضی با سرور و شادمانی تمام وارد شده مژده دادند که الحمد لله از برکت دستور شما بمجرّد اینکه شیرۀ آن گیاه را در چشم مریض ریختیم هم بپریان برك قطع شد و هم درد چشم ساکت گشت این را گفته تشکر نشان مبلغی بعنوان حق العلاج بار تقدیم داشتند و سرعت این خبر در شهر شایع شد و بیماران بسیاری بار و مواجعه آوردند که بهمین جهت مدتی در آنجا توقف نمود و از رونق بازار و رواج کار مبلغی که او را تا ارض مقصود برساند بدست آورده سپس شاد و خرم براه افتاد و چون بنزد یکیهای ارض اقدس رسید عریضه ئی مبنی بر حسب اجازه برای تشرف نورشته بهنگا فرستاد و چون آن اوقات جمال قدم جلّ کبریا در قصر بهجایی تشریف داشتند عریضه میرزا عبدالمجید و عریضه ینکی دینرا از احباب آن حدود با هم بدست جناب نبیل زرندی رسید و او فی الحین توسط شخصی امینی وارد و عریضه را بقصر فرستاد . بزودی بجوایی از جمال مبارك بنام نبیل عنایت شد که صورتش این است : (هو الله تعالى - یا نبیل علیه سلامی جناب عبدالمجید از اهل مواخه اذن توبه خواسته باید از وطن مألوف اذن طلب نماید اسسندرون و بیروت و یافا و حیدفا و بید و قریب آن محل اذن نبوده و نیست الا از برای التماس ولكن انا عفونا عنه و نمثل الله بان یؤیده علی زیارة بیتہ و

يَقْرِيهِ الله وَيُوقِّعُهُ عَلَى مَا يَحِبُّ وَيَرْضَى لَهُ أَنْ يَتَوَجَّهَ إِلَى الْمَظْلُومِ
يَا نَبِيلِ ائِشَان تَوَجَّهْ نَمَايَنْد و بَتَوَقَّفْ بَنْدِ يَوْمِ قَنَاعَتِ هَنْد و
بَنْدِ بَمَثَابَةِ نَسِيمِ بَرْدِ مِستانِ مَرُورِ نَمَايَنْد و سَبَبِ فَرَجِ قَلْبِ
كَرْدَنْد) انتهى .

جناب نبیل فی الغور صورت لوح مبارک را بهمان نقطه‌ای که
آن دو سینه از آنجا رسیده بود ارسال داشت و خود نیز
بنین نوشت : (رُوحِ لُوفائِکُمُ الْفُدا - پاکتی که روی آن
بدستگاه آن حضرت مزین بود نوری غشایی پشمان این علیل
گردید و بعد مقبوض جناب آقا عبدالمجید را زیارت نموده و
همان آن با رسول امین بقصر بهی مقصود العالمین ارسال
داشتم چند ساعت که گذشت قدم قدمی قاصداً بجا یقریه
عیون من فی الانشاء و مایسترفی الفوق صورته المبارک الالذلف
الارق اللمیح بجناب آقا عبدالمجید تلاوت فرمائید تا بروج و
ریحان عانم شوند والبهاء من رب السماء علیکم و علی من احبکم
لوجه الله الانورا اعز الاعلی) انتهى .

جناب میرزا عبدالمجید . . . سبب الاذن بساحت اقدس
توجه نمود و در اولین باری که شرف مشول یافت جمال قدس
بلدنی ملاطفت آمیز بار فرمودند : (مجید افندی . . . حضرت لای
اجازه واری (۱) و این جمله فی بود ترکی که ضمن همیسن

(۱) یعنی . . . حضرت آقای مجید آیا اجازه دست ؟

سفر در دیار بکر و قتیقه طلاب و محترمین میخواستند بهجرحه
میرزا عبدالمجید وارد شوند با ادای عبارت مذکوره اجازه
داخل میطلبیدند به قیلا نوشته شد که میرزا عبدالمجید
زمستان را در مدرسه آن شهر بسربرد و سبب معطله و
خصوصاً برای روشن کردن دافور در میان برف مورد احتیاج -
قرار گرفته بود لذا هر کدام از اهالی که میخواستند بملاقاتش
بیایند همین عبارت را میگفتند و بعد از اینکه میگفت بفرمائید
داخل میشدند .

باری چنانکه در لوح مبارک زیارت فرمودید جمال مبارک
فرموده بودند که جناب عبدالمجید (بتوقف چند یم قناعت
هند) لکن میرزا عبدالمجید بتوقف چند یم قانع نشد و شاید
دست توسل بذیل حضرت کبریا زده و یا اینکه حضرات
سر الله الاعظم را شفیع قرار داده تا موفق گشته است که
مدتی طولانی از نعمت لقا موزون گردد زیرا در یکی از
یادداشتهای خود بنین نوشته است که (تاریخ شرفیابی
این عبد بخدمت مبارک جمال اقدس ابهی ۱۲۹۷ توقف در
حضور سه ماه و پنج روز المهم ارزقنا) انتهى .

بهر حال پس از انتهای مدت مزبوره اذن مرضی صادر
و امر شد که برای اعلای کلمه الله بقفقاز برود و ولیره عثمانی
هم برای مخارج راه عنایت فرمودند و چون از مضر جمال قدس

بمسافرخانه آمد. حضرت غصن الله الاعظم نیز برای دیدن
مسافری بآنجا تشریف آورده از یدایک احباب احوالپرسی -
فرمودند چون نوبت بمیرزا عبدالعجید رسید پرسیدند امروز
که مشرف شدید چه فرمودند در جواب عرض کرد امر فرمودند
که برای تبلیغ بققاز سفر کنم ولی بنده در خود چنین قابلیت
نمی بینم حضرت مولی البری فرمودند جمال مبارك لطف
فرموده اند عنایت فرموده اند تاج موهبت بر سر شما گذاشته ا
ند

لطف حق را قابلیت شرط نیست

قابلیت تابع لطف حق است

الان شاء الله میرزا عبدالعجید ملا حظاه کرد که اگر مشـ
سایرین از طریق دریا واسلامبول حرکت کند مستلزم مخارجی
است که آن دو ایره مرحمتی برایش کافی نیست لهذا پیش
ازود تصمیم گرفت از راه خشکی سفر کند تا بتواند منزل بمنزل
بصرفوف سفرو با طبابت تحصیل نماید ولی مسافرت از طریق
خشکی هم میبایست بتصویب طلعت ابهی باشد بدین جهت
مقام مسافرخانه را فرستاد تا از حضرت مبارك سؤال کند که
آیا اجازه دارد از راه خشکی سفر کند ؟ خادم چون برگشت
شهر آورد که فرمودند عیبی ندارد از راه خشکی بروید و نفر
مسافر دیگر هم هستند که خرج راه ندارند آنها را هم با خود
ببرید و از خود مناجح آنها را بدهد و چون بایران رسیدند



جناب آقا میرزا عبدالعجید مراغه ئی

میرزا عبدالمجید بمرآه داخل نشود بلکه از راه شوی بقفقاز
 برود میرزا عبدالمجید با آن دو نفر که یکی نامش حاجی خلیل
 و از اهالی میلان و دیگری جوانی بود اهل کاشان از عگا
 بیرون آمده از راه خشکی با پای پیاده خود را بشهر بیروت -
 رسانیدند و از یاقیمانده دو لیره عنایتی قدری دواجات طب^{بت}
 و مقداری داروی گچالی و کمی هم اسباب خرازی خریدند و
 من بعد بهر شهر یا قصبه یا دهکدهئی که وارد میشدند
 آن جوان کاشانی را میفرستادند تا در کوچه ها و بازارها
 جار بزند که یکنفر طبیب و یکنفر گچال باینجا وارد شده و در
 جلو مسجد نشسته اند هر که بیمار است یا چشمش درد میکند
 برود بآنجا جماعت چون این خبر را می شنیدند هر که مریضی
 داشت میآورد آنگاه میرزا عبدالمجید طبابت میکرد و حاجی
 خلیل آنچه از فن گچالی که در اوقات فراغت از میرزا عبد^{المجید}
 میآموخت بنادر میبرد آن جوان هم اشیای خرازی را برداشته
 در کوچه ها میکشت و میفروخت و در همان روزهای اول چنان
 بازار هرسه نفر کم شده بود که در هر نقطه منافعی کسه
 فقط از فروش مال خرازی تحصیل میشد مخارج هرسه را کفاف
 میداد و آنچه از طبابت و گچالی بدست میآمد ذخیره میشد و
 چون بهمین ترتیب بحلب رسیدند پزدار بودند و هر چه از
 اسباب سفر و توشه راه کم داشتند خریداری نمودند و هر کدام

يك مال سواری ترایه نرده با سودگی طی طریق نموده بخوی
 وارد شدند و در آنجا یند یگرا وداع گفته آن دو تن با وطن
 خویش رفتند و میرزا عبدالمجید دو روز توقف کرد تا وسائل
 سفر قفقاز را فراهم نماید . از قضا همان روز حاجی محمد
 نامی از تبار مقیم قریه ایواغلی بنوی آمده بود تا پارینه
 برای جهازه دخترش بخرد و برگردد این مرد بمیرزا عبدالمجید
 بر خورده درد و نفر با هم آشنا شدند میرزا عبدالمجید چون
 ورا قابل و مستعد یافت ثلثه الله را برار القاء کرد او هم
 که فکری روشن و قلبی پاک داشت بزودی مؤمن شد و با کنج
 ایمان و سروری پایان بوطن مراجهت کرده اول برادران -
 نرود مشهدی محمود و مشهدی اسمعیل و مشهدی احمد را
 بسر پرده نجات داخل نمود و بعد بر اثر رحمت او و برادرانش
 نروسی در ایواغلی و پیرتندی و ویشلق و شهر خوی هدایت
 گشتند و الان که پائیز سال ۱۰۸ بدیع است شهر خوی و
 سه نقطه اطرافش از کوچک و بزرگ بیش از پانصد نفر بهائی
 دارد که تمامی بهمت حاجی محمد و برادرانش خصوصاً
 آقا مشهدی اسمعیل بظل امرا له در آمده اند و از برادران
 مذکور فقط آقا مشهدی محمود که مردی صد ساله است اکنون
 در قید حیات میباشد و بقیه بملکوت عزت عروج کرده اند بهر
 حال فاتح آن حدود جناب میرزا عبدالمجید حکیم بوده است

و از این معلوم میشود که چرا جمال قدم با و فرمودند از طریق
 خوی بققاز بروند .

باری میرزا عبدالمجید بعد از تبلیغ حاجی محمد و غرض
 شجره امرا له در آن دیار از راه جلفا وارد قفقاز گشت و مدتی
 طولانی در آن نواحی و غالباً در کنجه و بادکوبه توقف نمود و
 هر که را تبلیغ میکرد و بمقام ایقان و اطمینان میرساند نامش را
 در دفتریه خویش ثبت مینمود و بر طبق همان دفترچه در تمام
 اوقات اقامتش در خاک قفقاز شصت نفر بدستش ایمان آوردند
 ولی درست معلوم نیست که چند سال در آنجاها بسر میبرد
 است و چون در قفقاز هم از ممر طبابت گذران میداده هنگامی
 که از طرف دولت روسیه در آن سنوات قرار شده بود که جمیع
 اطباء امتحان بدهند و بی اجازه رسمی دولتی هیچکس حق
 طبابت نداشته باشد لهذا میرزا مجید هم برای گذراندن -
 امتحان حاضر گشت و پس از آنکه جواب سئوالات هیئت
 متحنه را داد اظهار داشت که اگر اجازه میفرمائید من هم
 يك سوال از شما بگویم گفتند مانعی ندارد میرزا عبدالمجید
 گفت میخواستم علت خواب و فایده آن و کیفیت رؤیا را بیسان
 فرمائید از حضرات هر کدام جوابی داد که هیچکس مقبول
 اهل مجلس نیفتاد آنگاه خود او شرحی را که از جمال اقدس
 ابهی در این خصوص شنیده و بخاطر سپرده بود بیان کرد

بدانورینه سبب حیرت و شگفتی همه شده گفتند حقا که علم و اطلاع شما از همه ماها بیشتر است .

باری از قبل دانستیم که میرزا عبدالمجید در سنه ۱۲۹۷ قمری مشرف بوده و در همان سال مأمور قفقاز گردیده و از طریق خوی بمحل مأموریت شتافته و در سنه ۱۳۰۲ قمری در بادکوبه بوده است پس اگر در بین آن در تاریخ بایران نیامده و دوباره ببادکوبه مراجعت نکرده باشد لااقل بلا انفصال مدت پنج سال در قفقاز مشغول نشر نفحات الهی بوده است بهر حال پس از رجوع بایران در وطن خود مراغه میزیست و از نار محبت الله بنان شعله ئی در دل داشت که در کس از احباب اطراف بملاقاتش فائز میشد از صحبتها کم و جبین نورانی را انجذابات و بهدانی آن جناب خاطراتی شیرین میاند وخت و هروقت که بیادش میآمد آرزو میکرد بسیار دیگر هم چنین نعمتی برایش میسر گردد .

شکل میرزا عبدالمجید در مراغه هم طبابت بوده و چون طبیب ثنائی صمدخان شجاع الدوله حاکم آنجا که به بخونه خوارگی و مستبدی مشهور است بوده و نزد او تقریبی تمام داشته است بالتبع مردم شهر نیز او را مستم میداشته اند زیرا بقول خودشان هم حکیم بوده و هم از مقریان حاکم بشمار میآمده لهذا در پرتو حرمت و مذانت او احبای مراغه و

اطرافش در امنیت بسر میبردند و اگر هم گاهی برای درستان مشکلی پیش میآمد میرزا عبدالمجید بصمدخان مراجعه و بحسن تدبیر آن را حل میکرد فقط یک دفعه از عهد ایسن کار بر نیامد که عنقریب شرحش نگاشته خواهد شد . منزل - میرزا عبدالمجید نیز بشهادت مطلقین محل آمد و شد احباب بود و در طبابت نیز چنانکه مشهور است مهارت و خد اکت داشت گویند گاهی بیاره ئی از مرا بعین بسوزن نوشتن نسخه میگفته است که دوائی درد تو این است که یک پیراهن زیاد تر بپوشی و مقصودش این بوده که باید قدری بنیه بگیری زیرا فقط لاغر هستی و مری دیگر نداری . گاهی هم بعضی از بیماران بسیار فقیر کاغذ پیه پیده شده ئی میداده و میگفته است این بسته را در خانه ات باز کن و استعمال نما تا شفا یابی و چون آن فقیر در منزل کاغذ را میکشوده میدیده است در لای آن یک اشرفی میباشد مقصود عظیم از احسان مسکوک طلا این بوده است که بآن فقیر بفهماند که تو فقط کم قوه هستی و باید پول خرج کنی و مزاج را تقویت نمائی تا خوب بشوی .

جناب میرزا عبدالمجید در عهد مرکزیشاق نیز از ان - حضور خواسته بساحت اقدام شتافت و جبین را بتراب اقدام محبوب و عتبه مقدسه علیا مشکین و عنبرین نمود و مهره بسی

عنایت گشت و چنانکه در لوح عیال خود او تصریح گشته آن وجود محترم هنگام رفتن بارزنی مقصود در شهر با احباء ملاقات نموده تسلی ببقعه مبارکه رسیده است (۱) و در ریزگشتن بوطن الواحی بنام احببا تفلیس و با طوم با خود برای آنان بار منان آورد و بنون بمواغه بازگشت از نو بدخدا و معصومین و نوششی بیشتر و نشاط و انبساطی افزود و ترشد دل گشت و کما فی السابق نزد اهلالی محترم و در بساط حکومت معزز بود و پیوسته دانش یکره کشائی احباب میگذاشت تا یک موقع در فصل زمستانی که مصاف با ما محترم بود میرزا اسماعیل پسر میرزا عبدا لودناب یعنی برادر زاده میرزا مجید هنگام عبور از مصاف جامع بپنک طالب افتاد و بتحریر شریعت ارنک بسیاری آورد میرزا مجید واقعه را بموضی حاکم رسانده معازات آفرید و درخواستار شد شجاع الدوله گفت بگذارتا دهه عاشورا بگذرد آنگاه من بجای اینهارا خواهم داد چون روز عاشورا گذشت میرزا عبدا لمجید مطلب را نزد حاکم تجدید کرد و او گفت خوب است صبر کنیم تا اریحین هم بگذرد ار شود بعد اقدام لانم بجای آوریم . میرزا عبدا لمجید دریافت که حاکم بیایه و آمد دارا هر روز فردا آیند از ده قاضیه که نه رضا موثر شود و چون میترسید که این سهل انگاری سبب جرئت آفرند و دنا و جسارت مریدان شان بشود لهذا ابوسیله تلگراف

(۱) آقا میرزا عبدا لمجید در یکی از یادداشتها پیشتر چنین نوشته :

(۲) تاریخ حرکت از مواغه بعزم شرفیابی نهم رمضان هزار و سیصد و بیست و یکم بلقای مرز عهد ورود بارزاقه من ۲۷ از یقینده مخرج شدن ۱۸ ماه محرم انتهای

بولی عهد وقت محمد علی میرزا شکایت و دادخواهی نمود . غروب همان روز در حینی که شجاع الدوله در بیرون شهر از نشئه شراب سرخوش گشته بحال مستی در صحرا میخرامید و با استنشاق هوای زمستانی حواری اندرون را تعدیل میکرد باو خبر دادند که میرزا مجید از دست طلاب بولی عهد شاکی شده است شجاع الدوله متخیرانه با طرافیاناش فرمان داد که الساعة او را حاضر کنید از قضا تلگرافچی بمیرزا مجید ارادت داشت لذا بی درنگ باو اطلاع داد که مواظب خود باش زیرا همین حالا شجاع الدوله اعوان شویش را مأمور دستگیری تو کرده است میرزا عبدا لمجید بلافاصله پای برتاب نهاده شبانه براه افتاده در سرمای شدید بناده پریرف را کوید و بزحمات زیاد خود را از حملات بپند ترک بیابان رهانده بشیشوان رسانید از آن سوی چون فراشهای حاکم میرزا عبدا لمجید را نیافتند عیال و دو نفر هفت ساله اش را با عیال کریمائی محسن اسیر و در خانه کدخدای زندانی کردند و بحاکم اطلاع دادند که میرزا مجید پیدا نشد شجاع الدوله که هر آن بر رخشمش افزوده میگشت گفت بروید هر کجا بایی پیدا کردید بدارالحکو بیاورید فراشان فقط دوتن از اولیاء الله را پیدا کردند زیرا بقیه از قضیه مستحضر شده پنهان گردیده بودند و آن دو نفر عبارت بودند از جناب میرزا حسین خان ابن ابن دخیل و

آریلائی محسن خرد فروش میرزا حسین خان چون بدست
اشرار افتاد تمام موههای ریش و سبیلش را هتدند و کریلائی
محسن را نیز در چنان فصلی بحوض آب انداخته با ترکه
زدند . این خبر بزودی در اطراف منتشر و در شیشوان هم
شایع گشت میرزا مجید از آنجا جریان این حادثه را نیز
بوسیله تلگراف بعوض ولیعهد رسانید ولیعهد آن دوستم
گنیده را بتبریز احضار و از قضایا استفسار کرد . گویند در
همین سفر این ابن دخیل بمناسبتی در حضر ولیعهد وضو
ساخته صلوة گیر را خوانده بود ولیعهد هر دو را محترما
پذیرائی و پس از دلجوئی مرخص کرد و بسزای این جور و
بیداد از شایع الدوله مبلغ کمرشکنی جریمه گرفت . باری میرزا
عبدالمجید مدتی در شیشوان توقف کرد و چندی هم در -
ارومیه (رضائیه) مقیم و با فشاندن بدر مصروف الله مشغول
گشت و بعد بمراغه باز آمد و چون این اخبار بساحت اقدس
رسید چند طخری لوح مربوط بهمین موضوع از خامه مبارک
حضرت مولی الهی بافتخار نفوس مقدسی که صدمه کشیدند
نازل و واصل شد که ذیلا آنها را زیارت میفرمائید :

تبریز - شیشوان - جناب میرزا مجید علیه بهاء الله

حواله

ای ثابت بر پیمان از قرار معلوم بشیشوان تشریف برده اید و

امتداد این سفر حذر از فساد ظالمان و تطاول ستمداران -
بوده فی الحقیقه این زحمت و مشقت شما بر جمیع یاران سخت
و کثران آمده کل زبان تضرع و ابتهال گشوده اند و از ساخت
اقدس طلب تأیید و نصرت خواسته اند ولی حکمت الهیه از
اسرار خفیه است و کسی مطلع بر سر مکنون و رمز مصون نه
البته در این آوارگی هزاران آزادگی است حکمتش پند واضح
و مشهود میشود زیرا بندگان با وفای جمال مبارک باید در
سبیلش جفا کشند و هزاران ابتلا تحمل نمایند راحت و آسایش
ننجوند نعمت و آلائش نخواهند بلکه سینه هدف تیر بلا کنند
تا در عطا بدست آرند شما باید نهایت شکرانه بدرگاه -
احدیت تقدیم نمائید که در سبیل حضرت رحمانیت بپنشن
مودهبتی موفق شدید جمال مبارک روحی لاجبائ الفدا همیشه
اظهار سرور از ایام بلا میفرمودند ابدا از لسان مبارک -
استماع نشد که تمجید از اوقات راحت و آسایش فرمایند پس
مسلّم شد ده بلا در راه خدا گنج روان است و مودبت خفیه
حضرت رحمان و عليك التحية والثناء ع ع

حواله

بواسطه جناب آقا میرزا مجید طبیب - مراغه - امة الله ضلع
کریلائی محسن و امة الله ضلع جناب طبیب علیهما بهاء الله

حواله ای دو کیز محترم حق پنه قدر خوش بخت و

نیک اختر بودید که در محبت شهریار سریر اثیر در دست
اعدا اسیر گشتید و بظاهر ذلیل و حقیر شدید این دلست
عزت ابدیه است و این حقارت منفوت سرمدیه و این اسارت
سویت الهیه بسا شبها گذشت و سرها بیالین راحت بود و
بسیار روزها منتهی شد و وجود در بستر آسایش پرورش یافت
ولی عاقبت نتیجه حاصل نکشت و نفسی طرفی نبست اما آن
اسیری شبانه بهتر از هزار سال راحت در آغوش عزت زمانه
زیرا این اسیری را صد هزار منقبت در پی و آن عزت و سعادت
را نتیجه یأمن ابدی ملاحظه نمائید که به قدر فرق در میان
است از خدا بخواهید که ایام عمر جمیعا در سبیل الهی
بجایفشانی بگذرد و علیکم التحیة والثناء ع ع

حواله

مراغه - بواسطه جناب آقا میرزا مجید حکیم - جناب کریمائی
معسن و جناب حسین آقا علیهما بهاء الله الابهی .

حواله

ای در ثابت نابت هر چند بلایا و محن از برای بشر عذاب
نران است ولی چون جام لبریز در سبیل جانان شیرین و
لذیذ فی الحقیقه صدمات شدیده وارد ولی چون در راه خدا
بود عین هدی بود و سبب اعلاء کلمه الله هر چه بود گذشت
ولی نتایج مقدسه اثر الی الابد باقی و برقرار از فضل و موهبت

حضرت احدیت امیدوارم که یاران الهی از محبت جمال باقی
بلایا را عطایا دانند و رزایا را موهبت کبری شمرند محبت را -
منحت دانند و زحمت را رحمت شمرند جمیع دوستان را از
قبل عبدالبهاء تحیات مشتاقانه برسان و بگوای یاران دمی
نیاسائید و راحتی بجوئید و صبر و سکون بخواهید با کمال
حکمت بتربیت من علی الارض پردازید و بمحبت و مهربانی و
صفت رحمانی با عالمیان رفتار نمائید و کل را باین سبیل
مستقیم هدایت کنید و علیکم التحیة والثناء ع ع

باری جناب میرزا عبدالمجید در سنه ۱۳۲۴ قمری ملقب
بصدر الحکماء گشت و این لقب بموجب منشور رسمی از طرف
محمد علی میرزا ولیعهد باو داده شد آن بزرگوار علاوه بر اینکه
در مراغه وجودش منشاء اثر و سبب سرور احباب از هر زار و
رهگذر بود و گذشته از اینکه در ایام جمال قدم سفره های
تبلیغی بشهرهای قفقاز نمود در دوره حضرت عبدالبهاء نیز
بعزم نشر نفعات الله بارها سفر نمود و احباب را در این
مسافرتها تشویق و تربیت فرمود و این نظر بامتثال اوامر -
مبارکه حضرت مولی الهی بود که ضمن الواح مقدسه او را باین
خدمت دلالت میفرمودند و این است صورت یکی از الواح -
مبارکه در این خصوص :

مراغه - جناب میرزا مجید طیب علیه بهاء الله

ای طیب روحانی پیام تو بواسطه برادر شهید رسید
سبب فرج و غرضی کردید فوراً بتحریر این نامه پرداختم تا
بدانی که در استان مقدّس چه قدر عزیزی و در انجمن رحمانی
چه قدر محبوب و مدح مردم بیاد آئی شادمانی مزدا -
گردد و سرور و فرح احاطه کند زیرا آن شمایل نورانی سبب
فرج وجدانی شود چه که دلالت بر نور هدایت کند هرچندی
وقتی یابی و با طرف امور نمائی و هر یک از احبای الهی را
نفعی سرور بدی در درگاه الهی بسیار مقبول و محبوب ولی
در هر جا پیش از هفته بیتوته مفرمائید تا خارج از حکمت
نشود و عليك التحيّة والثناء ع

خلاصه آن وجود مبارك همواره در مراغه بهمان نهج که
مرقوم شد باولیا الله خدمت میکرد و در اوقات سختی
درستان را پشت و پناه بود و در تمام عمر تشنگان حقیقت را
پنجمه حیات رهبری میفرمود تا اینکه در سنه هزار و سیصد و
سی و نه قمری اجل محتمل رسید و صبح آخرت دید و آن -
مشکاة هدی و مصباح تقوی در شصت سالگی از سرای غرور به
دارالسرور انتقال یافت .

آن جناب دو پسر و دو دختر داشته که پسرانش در زمان
زندگی هنگام طفولیت وفات کرده اند ولی دو دخترش باقی

بودند که یکی از آنها در ظل امرالله ثابت ماند و دیگری
مخمود گشت و از اقوام و خویشان چنانکه قبلاً نوشته شد دو
برادرش باهتمام او بگلشن ایمان وارد گشتند و از آن دو میرزا
عبدالوهاب نیز مانند خودش طیبی شادق بود و او همان
کسی است که پسرش میرزا اسماعیل را طلاب در مسجد جامع
کک زدند که همین فقره بالا اثره سبب ضوضاء و رفتاری چند
نفر از احبای شد . باری این میرزا عبدالوهاب هم در میان
اهل مراغه بحداقت و مهربانی شهرت داشته و او نیز مانند
برادر پائیزه گوهر خود مورد لطف و عنایت حضرت عبدالبهاء
بوده است و اکنون لوحی که بافتن آن بزرگوار عرصه در
یافته ذیلاً درج میگردد :

مراغه - اقامیرزا عبدالوهاب حیم علیه بهاء الله الابی
هوالله

ای بنده آستان مقدّس الهی یزدان پاک را ستایش باد که
جهان دل و جان را بجلوه جانان آرایش بخشید و غبار و
باخترا روشن و منور نمود خدمت روحانی تأسیس کرد و طب
رحمانی تدوین فرمود معجون فنون ترتیب داد و در ساق
فاروق تزیین کرد سمّ نقیص را پاد زهر بدیع تعیین نمود و
نیش عداوت و بغض را نوش محبت و وفا مهیا کرد این عقاقر
اکسیر را تسلیم طبیبان بی نظیر و پزشکان عالم اثیر نمود حال

ای عظیم حاذق بمسالجۀ بیماران دل و جان پیرد از طیبیب
حاذق شو تشفی من مرض روحانی کن و درد ددی را دربان -
نما و هر زخمی را مرهم نه و هر مرضی را علاج کن تا طب
روحانی قوه رحمانی بغشدد و عالم انسانی را ^{از} وساوس شیطانی
نجات دهد سلیل جلیل اقامیرزا اسماعیل را از قبل این
مسجون تحیت محترمانه برسان از فیضیاری حضرت پروردگار
امیدوارم که جناب اسماعیل مانند جبرائیل پیام ملاء اعلى
برساند و کنیز الهی ضحیح معترمه را از قبل این زندانی
سهریانی نما و مبین ورقه طیبیه موقته امده الله عطیه را تکبیر
ابدع ابهی ابلاغ نما و علیک البهاء الابهی ع ع

باری صاحب ترجمه یعنی جناب اقامیرزا عبدالمجید
الواج دیگری هم غیر از آنکه در اینجا آورده شد از خاصه
مقدمه من مرد میثاق بنامش صادر گشته که از بیم تحویل از دست
آنها نبود داری کردید الواج بسیاری هم بتوسط او بخنوا
ایبای اطراف آذربایجان عزم در یافتن علاوه بر آنکه در
شد در سال ۱۳۰۲ قمری یعنی هنگامی که در بلاد قفقاز
مشغول تبلیغ بوده در جواب عریضه اش جمال اقدس ابهی
لج امنع اقدسی از زبان خادم باعزازش نازل فرمودند که
زینت بخش این اوراق و مسک الختام این تاریخچه میگردد :
حبيب روحانی جناب اقامیرزا عبدالمجید علیه بهاء الله

ملاحظه فرمایند .

بسم ربنا الاقدس الاعظم العلى الابهی
تبارك الله مقصودیکه عالم را بحر فی پدید آورد و از بیم اول
ام را بیوم ظهور ملکم طهر بشارت داد تبشیر بر این امر کریم
شاهد و بر این نباء عظیم کواه هر يك از رسل و هدایه سبیل
بند کرامین یوم ناطق و لقائش را آمل تعالی تعالی من جمل
یومه مطلع الایام و مدد را لا و امر و الاحکام ابصار مقربین منتظر
این یوم بدیع و آذان مخلصین مترصد نداء مالک یوم دین
له الحمد والمئه باصبع قدرت حجاب را شق نمود و سعاب را
از افق برداشت جوهر کتب بر عرش ظهور مستوی و بطلسمه
مبارکۀ عظیمه متنونه مستوره موعوده ناطق سبحان الله اشراق
انوار آفتاب ظهور از صد دینار شمس نرانی تو و ظاهرت
مع ذلک ابصار از مشاهده اش ممنوع و محرم الیها کریم بحر
عنایت باسم کریمت ظاهر و امطار رحمت باسم جودت نازل
بخششت عالم را فرا گرفته و رحمت بر کل سبقت یافته الهی
تشنگان را دی محبت آب حیات میطلبند و مشتعلان نثار
مودت لقای را میجویند جودت بمثل وجودت ظاهر و آشکار
قبل از طلب عطا فرمودی و قبل از سؤال بخشیدی در پای
بخششت معلق و منوط بامری نبوده و نیست این مشت خاک را
از آرایش پاک فرما و از بدایع فضل محرم منما یوم یوم تو و

زمام اقتدار در قبضه تو کجاست کان را راه نما و هدایت فرما -
 توئی دانا و بر هر شئی توانا یا حبیب فؤادی نامه آنجناب
 رسید کاروانی که قاصد شهر جانان بود و ارمانش ثنای
 حضرت رحمن فی الحقیقه بهجت آورد و بساط فرج مبسوط نمود
 اله الحمد بخد مت امر موفق شدید و بذکر و ثنای دوست
 مؤید بعد از قرائت و اطلاع قصد مقام اعلی نمود و حاضر شد
 و عرض نمود و بعد از اتمام مالک انام و سلطان ایام بایسن
 کلمات عالیات نطق فرمودند قوله عزّیانه و جل برهان انا المنیر
 علی الاغصان بفنون الالحان یا مجید ید کرب ربّک الحمید من
 هذا الشّطر البسید و یدعوك الى الافق الاعلى و یوصیک -
 بالاستقامة الکبری علی هذا الامر الذی به اضطربت افئدة
 الوری الا الذین نبذوا العالم مقبلین الى شطر منه ارتفع النداء
 بین الارض و السماء الا انهم من المقربین فی کتاب اللّٰه
 ربّ العالمین قد تنوّع عرف الوحی فی الآفاق و استوی مالک
 الميثاق علی عرش اسمع العظیم هذا یوم فیه امطر سحاب البرد
 امطار العرفان طوی لمن سرع و فاز و ویل للنافلین یا
 عزب الله ان استمعوا النداء من شطر عکاء عن یمین بقعة
 النور من سدره المنتهی انه لا اله الا انا المقدر علی ما شاء
 لا تمنّی سيطرة العالم ولا وضوء الامم ظهرت و اظهرت ما کان
 محتویا فی خزائن العصمة و لا اقتدار و مذکورا فی کتب اللّٰه

ربّ العرش و الثّوری و مسطورا من یراعة الحکمة و العرفان علی
 الواح افئدة المرسلین قل یا معشر النّافلین یا ای امرأ منتم
 بریکم الرحمن و یا ای شئی اعرضتم عن الذی به افترسنا لایمان
 اتقوا الله و لا تدنوا من الذین آمنوا ثم کفروا اقبلوا ثم اعرضوا
 الی ان رجعوا الی السّجین المقام الذی قدّر لهم من لدی الله
 الحلیم الحکیم قل یا ملاء البیان اتقوا الله و لا تقولوا ما قاله
 اهل الفرقان الذین ادعوا الایمان فی الاعصار فلما اتیهم
 مطلعهم برایات الآیات قتلوه بذلّم ناح به سگان الفردوس علی
 و اهل غیاء المجد علی مقام رفیع قل ضعوا ما عندکم هذا -
 یم الله لا یدکر فیه الا هو خافوا الله و لا تفسدوا فی الارض بعد
 اصلاحها و لا تكونوا من الظّالمین ان اخرجوا من مراتب الظّنون
 و الاوهام ثم ادخلوا مدینه الله بسلام آمین قد لك ینص حکم
 القلم الاعلی ان ذنان المظلوم فی حزن عظیم کبر من قبلی علی
 اولیائی الذین سمعوا النداء من الافق الاعلی و اجابوا بغضوع
 مبین یا حزب الله هذا یوم الاعمال خذ و اتاب الله بقدره من
 عنده ثم اعملوا ما امرتم به و لا تكونوا من التّارکین یا مجید
 بلسان پارسی بشنوا اهل بیان بقدّم اول راجع آنکه عزب
 غافل عاصی تارک بآن تکلم مینمودند این نفوس هم بعینهما
 بهمان کلمات متمسک و متشبّثند حضرت مقصود یرا که در قرون
 و اعصار بذکرش مشغول و ظهورش را طالب و آمل بودند

بجزئی امتحانی از حضرتش اعراض نمودند و بسیوف ضحینه و
بخضاء شهیدش کردند. حال اهل بیان هم اراده نموده اند
بساط او هام جدیده مبسوط نمایند از حق میطلیم خزش را
تأیید فرماید بشأینکه غیرش را معدوم بینند و مفقود شمرند
بگوای دوستان تا از خلیج اسما عبور نمائید بیحر اعظم
فائز نگردید از قبل اخبار نمودیم ناعقین بمثل جراد منتشر
شوند باید بمبارکی اسم اعظم سنبلات ایمان و عرفان را حفظ
نمود این است مقام استقامت کبری طوبی از برای نفسیکه بآن
فائز شد و باو تمسک نمود اوست جبل محکم و عروۃ وثقی طوبی
للمتمسکین انتهى الله الحمد قوه سامنه اولیا ندای حق
جل جلاله را اصنا میناید و من غیر تعذیل و تفسیق با ن
فائز فضل بمقامیست که کرام الداتیین از احصای او عاجز تا
بیه رسد بپذیر نیکوست حال نفوسیکه خود را باسم حق از اسلاسل
او هام نجات دادند و بکمال ازادی در هواء محبت الهی
دائرنند در باره جناب عندلیب علیه عنایه الله مرقوم داشتید
این فقره در پیشگاه حضور سلطان ظهور بشرف اصنا فائز
قرله جل جلاله و عز بیانه یا مجید ایمان ظهور اعظمست این
ایامیست که ن کوش نزد مقربین و مخلصین و مرسلین بوده و کل
لقاء این یوم را از حق جل فضل را بوی و آمل امروز مشرق کم
و مطلع فضل و سماء جود و مدد رالطاف و منبع عطا ظاهر و

باهر و دایم در یوم اول که مالک ملل وارد رضوان شد بر
بمیع اشیا بجمیع اسماء سنی تجلی فرمود در شئی از اشیا
اقبال نمود تجلی در او ظاهر و من دون آن آن التوریر جمیع
الی اصله والفرع یبقی علی ما دان علیه یا مجید فضل حق -
بشأنی احاطه نموده که هر مذنبی حق را غافل دانستند
لا زال اسم ستار باندیال حق متشبث و ریای ستر نموده و
مینماید و اسم ظاهر و ناشف و شک و نشف میطلبند و لکن
پهن رحمت سبقت گرفته لحاظ عنایت متوبه آیتی است که در
بمیع اشیا موبود و فی کل شئی لدایة تدل علی الله واحد
از باعمال و اقوال و اخلاق ملا حظه فرماید امر بسیار مشکل
و معجب میشود امروز اسم ستار و اسم جواد و اسم قریب
لدی التوبه ما رند در اینظهور اعظم بعزائم مؤاج و کل را
اسما اله نموده و لکن اوی از برای نفسیده از اراده خود گذشت
و باراده الهی تمسک نمود ز باعمال و اخلاقی که سبب
ارتفاع امر الله است تشبث بجست عمل در نفسی در مرات علم
الهی ظاهر و ندایان الیوم اولیا باید در باره یندیدر بکمال
عجز و ابتهال منفرت طلب نمایند و تأیید بنموانند اوست
قادر و توانا انتهى و اینک از برای ایشان طلب عفو
نمودند تلقاء عرش بسیار مقبول افتاد فرمودند نعم مانطق به
مجید انتهى رند و قبل قبل از و صل نامه آنجناب باینعبد

یومی از ایام بختة يك لح اضع اقدس باسم جناب عندلیب
از سماء فضل نازل و بعثت اسم جود علیه بهاء الله الابهی
عنایت شد که ارسال دارند قلم الله بکمال فضل و رحمت
نهیست فرموده در نفسی آنرا تلاوت نماید عرف فضل و شفقت را
ادراک مینماید و بند از بندی عریضه بخود جناب عندلیب
که مشعر برندامت و عزیز و توبه و ندبه و نوحه بود رسید و
همیشه معلوم میشود که استدعای آن جناب همان حین بشرف -
استجاب مترون حق شایسته و گوا هست که این عبد بعد از
انقلاب احوال ایشان در لیالی و ایام از مالک انام فرج
میتطلبید یعنی از این فقره - زنی بر این عبد وارد شد که تا آن -
حین نشده بود بهی که بثنای محبوب عالم ناطق بودند و ذکر
و تلمیذ مشغول و حال هم از حق بجلاله میطلبم کسه
ایشانرا از آن به لایق نیست مقدس فرماید و بآنچه سزاوار
است مؤید نماید عمل پاک توده خاک را رشک افلاک نماید .
ایمید بنان است که از ایشان متضوع شود آن بهی که روایح
غیر لایقه را مضموم و مفقود سازد ان ربنا الرحمن والافضل -
الغفار الکریم و اینکه ذکر نفوس مقبله را فرمودند تلقاء وجهه
قدم عرض شد بعد امانزل فی الجواب قوله بجل امه و عز ذکره .
یا معبد عبد حاضر لدی الوجه حاضر و ذکر نمود نفوسی را که
باسم قیوم از رزق معتمد آشامیده اند و بافق اعلی تسبیح

نموده اند قل انا سمعنا ندائکم و رأینا اقبالکم و وجدنا
عرف خلوصکم ذکرناکم بما لا یحادلہ شی من الاشیاء و انا الذاکر
السلم العظیم طوی لمن اجاب ندائی و ذاق حلاوة بیانی
و وجد عرف قیص المیر هذا یم فیه نزل ام الكتاب و ینطق
امام وجوه السالم انه لا اله الا هو الفرد الخیر یا اولیائسی
هناک خذوا كأس الاستقامة باسمی ثم اشریوا منها بذکری -
البدیخ من فاز بها فاز بکل الخیر یشهد بذلك الملاء الابهی
و الفرد من الاعلی والجنّة السلیا و سکان مدائن الاسماء الذین
یطرفون حول عرش العظیم ذکرهم من قبلی و کبر علی وجوههم
باسمی و انا المظلم الخرب یا معبد امر بسیار عظیمست امروز
مقبلین باید بشانی مستقیم باشند که هیمنت اسما و انکار
قبل ایشان را از اسمان معنایی منح نمایند و این مقام حاصل
نشود مگر بتفکر در امورات قبل هر قدر و هر مقدار که بر
کذب و مفتریات طایفه شیعه آگاهی یابند بر امر الله مستقیم
مانند در قرین و اعصار بنیر ما اراده الله عمل مینمودند و
مع ذلک خود را اعلی الخلق میشمردند باری در ثمره اعمال و
اقوالشان تفکر نمائید که چه بود وجه شد ثمره و حاصل
آنکه سیّد آفاق را با سیاف نفاق شهید نمودند حال جمعی
از اهل بیان که از شریعه رحمن گذشته اند باعمال و اقوال
آن نفوس مشغول گشته اند و دواهای خود را باسم حق نام

انام قرار داده اند از حق میطلبیم اولیای خود را حفظ فرمایند تا حین مقام یم الله را ادراک ننموده اند قل هذا یوم لایذکرفیه الا الله وحده اذا اشرق نیر التوحید من افق العالم والام فی حجاب مبین امروز روز توحید است طوی از برای نفسیکه اصنام اسما اورا از فاطر سما مبروم ساخت ای مجید هزار و دویست سنه بل ازید بنزاع وجدال مشغول بودند هر حزبی حزب دیگر را لعن مینمود بعضی شیعه و برخی سنی و قومی شیخی و حزبی خود را از اهل طریقت و حقیقت میشموند و لازال بجدهال مشغول و بدون یم الله ظاهر بامتثال جزئی برویعه الهی وارد آوردند آنچه را که حجر نوحه نمود و مدر درست فضلا عن سائر الاشیاء در اینفقره تفکر نمائید که سبب و علت سفک دم اطهر شیعه بوده قد ظهر سرا علیهم اسفلهم واسفلهم اعلیهم قل فاعتبروا یا اولی الابصار بکواهی دوستان قلب را از اغراض نفسانیّه مطهر نمائید و بانصاف و عدل در امورات واقعہ تفکر کنید که شاید باب علم حقیقی مفتوح شود و بملکوت استقامت راه نماید انتهى له الحمد والمئه لازال امطار فضل نازل وافق عنایت منیر نیدرست حال نفوسیکه بحق تمسک جستند و از ماد و منشر فارغ و آزاد اینظهور ظهور توحید است این یم یم تجرید است لایذکرفیه الا الله وحده وقتی از اوقات اینکلمه علیا از

افق بیان مالک اسما اشراق نمود فرمودند یا عبد حاضر این ایام ظهور این آیه مبارکه فرقانست قل الله ثم ذرهم فی شوضهم یلعین طوی لنفس تمسکت بها وویل لمن غفل عنها انتهى این خادم فانی از حق جبل جلاله در کل - حین سائل و آمل که اولیای خود را باستقامتی فائز فرماید که اسما بل مسمیات ایشانرا از مالک اسما و صفات محروم نسازد اینکه بر بلاه مرور نمودند و بقدر مقدور در هدایت ناس جد و جهد مبذول داشتند کل ذلك من فضل الله علی جنابکم الحمد لله موفق شدند و مؤید گشتند و لکن باید کل را بحکمت وصیّت نمائید ناس مبطورند بتقلید اگر مبالغ آن مشاهده نمایند ضرر متوقع در این سنه که هزار و سیصد و در است امر بستر فرمودند تا این سنه اعبای الهی بحال استقامت و قدرت و قوت اقرار و اعتراف با بر اعظم و نباء عظیم نموده اند و لکن این ایام حکم ستر از سماء مشیت الهی نازل باید بامر ناظر بود و بان عامل شد یفضل مایشاء و والامر المشتار باری دوستان اگر ینکمر تبه سلاسل تقلید را بشکنند از حکمت خارج است چه که کل ملتفت میشوند و ببینند قیام مینمایند حق نورم است و رحمتش سبقت گرفته لذا باید با خلعت مدارا شود چنانچه خود آنجناب مشاهده نموده اند که حضرت غصن الله الاعظام و حضرت غصن المالا کبر روحی و ذاتی

و کینونتی لتراب قد و معها الفدا بشریعت عاملند این خادم از حق سائل که جمیع را تأیید فرماید بر آنچه رضای او در اوست و اینکه مرقوم داشتند جناب آقامیرزا عبدالخالق و جناب آقاسید نصرالله علیهما بهاء الله در مجلس حاضر بودند و استدعای عنایت نمودند در ساحت امنع اقدس اعلیٰ بمسئراصنا فائز قوله جل جلاله از حق میطلیم ایشان را مؤید فرماید بر نصرت امروزه و شنایش بشأنیکه طنین اهل بیان و اعراض ملاء فرقان ایشان را منع ننماید و از حق باز ندارد . یا عزب الله قدر آیام را بدانید و بما ینبئی قیام نمائید . انتهى و اینکلمات عالیات در باره جناب حاجی محمد تقی از سماء عنایت ربانی نازل قوله جل و عز یا محمد نوح آمد . تذییبش نمودند خود برخواست بتکفیرش مشغول گشتند صالح را فرستاد بتعذیبش برخواستند ایا سبب تعذیب چه بود و تکفیر چه و علت تقصیر چه لسم الله علت تکفیر اعراض . علمای عصر و تقصیر انتالاع از ماسوی الله حضرت کلیم آمد کلامش را ذنب دانستند و امزش را باطل حضرت روح آمد علمای توراۃ بشقاوتی برخاستند که فوق آن متصور نه الا در این ظهور که علمای شیعه بر اعظم از آن قیام نمودند و مرتکب شدند در حضرت خاتم روح ماسراوه فداه تفکر نما با آنکه بکلمه توحید ناطق سببش نمودند و اذیت آنحضرت را از اسباب

تقرب الی الله میشمردند امر بقسمی شدید شد که از وصف خارج تا آنکه حسب الامراض صاحب حق علم رحیم نمودند و بحیثه هجرت کردند اگر این نفوس مقصود آن نفوس مقدسه بچه جرم ببلا یا مبتلا گشتند در آیه مبارکه ما یأتیهم من رسول الا ذنوا به یستهزئون نظر نما جزای اعمال شنیده ناس را منع نمود و از کوثر آلهی و تسنیم ربانی مرقوم ساخت باسم حق قیام نما و بنار حبش مشتمل شو و بدست امزش مشغول آیام فانی و وقت غیر باقی خرق کن احباب را و بایست بر امسر ایستاد نیکه اضطراب او را اخذ ننماید و قصد از پی در نیاید و والحاکم علی ما اراد بقوله کن فیکون انتهى و اینکمه در جناب آقامیرزا ابوطالب و من معه و آقامیرزا کاظم و دریلای اسفند و آقامیرزا محمد و آقامیرزا عبدالکریم و دریلای قاسم علیهم بهاء الله را نموده بودند در ساحت امنع اقدس مد دور و بمنایت حق جل جلاله فائزان الدائم بپیشتر هم بند در الله و عنایت طوی از برای نفسیکه بذکر مقصود عالم فائز شد اینعبدهم خدمت هر یک سلام و تدبیر بپرساند و از برای هر یک توفیق و تأیید میطلبد تا فائز شوند بآنچه که باقی و دائم است الا مرید الله ربنا و ربکم و رب من فی السموات والارض و اینکه از آیه مبارکه فرقان سؤال نمودند تلقاء وجه عرفی شد

هذا ما نطق به لسان العظمة في الجواب قوله عز بيبانه واما
ما سئلت فيما انزله الرحمن في الفرقان على محمد رسول الله
قوله تعالى جاعل الملائكة رسلا اولى اجنحة مثنى وثلاث و
رباع از برای ملائکه مراتب مختلفه بوده و هست و همچنین
مقامات عاليه بعضهم فوق بعض و همچنین در اقسام آن بعضی
از آن بتربیت عالم مشغول و برخی بثبت گفتار و کردار و رفتار
عباد مأمور و بنهار ملك معروف و ريك بخدمتی منصوب چنانچه
کل شنیده و دانسته اند و همچنین ملائکه هائیکه در هر
تالی از عوالمهای حق بوده و هستند و بعضی از ملائکه مشغول
تجایات حق جل جلاله اند رزقشان لقا عملشان قرب آن حزب
بمشافه و مشاهده مشغول و مسرور از اول لا اول بنیر حق
توجه نموده و الی آخر الذین لا آخر له نخواهند نمود و
یک حزب از ملائکه بمالین معروفند لم یطأ بهم الا الله --
الدلیل الغیبر و حزبی بروج معروف تنزل الملائكة والروح کواه
بر آن و از برای روح هم مراتب مذکور و مشهور مثلا روح القدس
که در کتب مذکور است و بعضی او را جبرئیل دانسته اند و
همچنین روح الامین و روح الایمان و روح الایقان و روح الامر
و روح العظمه و روح القدره و روح الجمال و روح الجلال و
امثال آن اینکه فرموده جاعل الملائكة رسلا مقصود آنکه ملائکه
وسائطند بین اله و بین اصفیاء و اولیاءه یبلغون الیهم

رسالات ربهم بالوحی او بالالهام او بالرویا و یعلمونهم ما امروا
به من لدی الله بالملائكة نصر الله دینه و اظهر امره و اتم --
سنه و اتقن آثاره و اینکه میفرماید اولی اجنحة مثنی و ثلاث
و رباع مقصود ذکر مراتب ملائکه بوده چنانچه از قبل ذکر شد
ایشانند صاحب اجنحه متعدده متفاوتة بتفاوت مراتبهم و
مقاماتهم ینزلون بها و یخرجون و از برای بعضی بعد از اسماء
الهی جناح بوده و هست چنانچه در شب معراج خاتم انبیا
جبرئیل را ملاقات نمود و فرمود له ستمائة جناح هر حزبی در
این مقامات قسمی ذکر کرده اند و سبیلی اخذ نموده اند --
اینمظلوم اقوال بعضی از نفوس را ذکر نمود حقیقت امر
عند الله بوده و هست در ردیفی از اسامی و در امری از امور
ذکر نموده اند آنچه را که بین ملاء اعلی مذکور نه و عند اهل
جنت علیا مقبول نه و اثر مقصود ذکر شود یقرون و یقولون
ما قاله المشركون من قبل ان یروا سیصد سنه یا ازید تلا و ت
قرآن نمودند و تفاسیر بر آن نوشتند و لکن لعمري الله عرف --
حرفی را استشمام نمودند لا یمسه الا المطهرون شاید است
صادق و کواهیست ناطق اهل بیان یعنی نفوسیده از افسق
اعلی اعراض نموده اند پستترین احزاب مشاهده میشوند --
اینمظلوم اراده تفسیر نداشته و ندارد قد جاء ليقصد سكم
بکلمة الله الحلیا و یطهرکم من الرجیق المغتوم و یقریکم الله

ما جرى من القلم في يومه العزيز البديع ما جاء البهاء ليفسّر
 بل ليتمّ ما فيها ويشعل العالم بنار محبة الله رب العالمين
 تفسير شأن حق نبوده و نیست و اینکه گاهی قلم اعلی بآن -
 مشغول شده نظر بطلب نام و تمنای ایشان بوده آنه یحّب
 ان ينطق فيلّ شأن مانطق به مبشّری من قبل وانا الفرد العليم
 انتهى الحمد لله رشحات بحر معانی و بیان که از قلم اعلی
 ظاهر عالم قلوب را بطراز بدیع جدید مزین نمود له الحمد و
 الحمد نور بیاشر عالم را منور نموده و بحر حکمتش کل را احاطه
 درده لعالعظمة والبهاء وله الحمد والعتاء روحی لبیان الفدا
 و روحی لامره الفدا خدمت جمیع دوستان آن ارض تکبیر و سلام
 میرسانم سلامینه کل را بدارالسلام اعظم هدایت نماید و
 تدبیریه بر استقامت انبری مؤید فرماید امروز روز بیان و روز
 ذکر و روز خدمت و روز توحید و روز تفرد است از حق تعالی
 شأنه بیدالیم جمیع را موقّق دارد بر آنکه سزاوار این يوم مبارك
 است البهاء والذكر والثناء على : نابکم وعلیهم وعلی الدّین
 ما منعتهم سبل القوم عن صراط الله المهيمن القيم .

خادم فی ۱۵ شهر رمضان المبارك سنة ۱۳۰۲

سید
 سید
 سید

جواب آقا سید محمد سیرجانی

نورالهدایه

این بزرگوار که شرف سیادت را با فور شهادت تسوّم
 کرده و فضیلت دانش را با وجاهت هنر منقّم ساخته و جمیع
 صورت را با کمال سیرت آمیخته از اجلّه علماء و اعزّه شهدای
 دوره مرکز میثاق و در صفّ اول مقربین قائم میباشد . این عبد
 از چند سال قبل آرزومند بودم که مصابیح هدایت را بنام
 نامیش زینت دهم ولی شرح احوالش بدست نیامد تا اینکه
 پس از مراجعت از ارض مقصود (۱) و مسافرت با طراف ایران
 لا بیل ابلاغ بشارات الهیه بدوستان بر حسب امر مبارک مولای
 مهربان کدام بشیر از افتاد و در آن مدینه مکرّمه با جناب
 نصرالله بهر نذکره تنی از مطلقین آن شهر میباشند
 آشنائی حاصل و بمروور معلّم شد که ایشان در پاره ئسی از
 حوادث امریه یادداشتها و تألیفاتی دارند که از جمله
 تاریخچه حضرت آقا سید یحیای شهید است که در صدرش
 چنین نوشته اند : (از بدو ورود این عبد بسیرجان بقصد

(۱) این سرگذشت بجای تاریخچه دیگری است که چند سده
 قبل از سفر ارض مقصود تنظیم و در این جلد گنجانده شده
 بوده است بملاحظات آن باین بدل گردید و شاید آن
 تاریخچه نیز در مجلدات بعدی این کتاب درج گردد .

باری تاریخچه حضرت شهید بقلم جناب نصرالله پهره نثار -
مفصل و آنچه زیلا تعویر میکرد غلامه ئی از محتوبات نوشته
ایشان است .

جناب آقا سید یحیی فرزند آقا سید مهدی مجتهد و
آقا سید مهدی پسر میردانی و میردانی خلف میر عبدالله و میر
عبدالله ولد میردانی است که بااستثنای شخص شهید محفل
ولادت و سکنای جمیعشان شهر یزد بوده است . برایند که
آقا سید مهدی مجتهد پدر شهید در سال ۱۲۶۰ (هجری)
یعنی سنه اول ظهور حضرت اعلی از وطن خود یزد بسیرجان
آمده در آنجا ساکن و در بین اهالی امام جماعت گشته و --
مادام الحمر بسبب تبخّر در علم و تفلّح در تقوی مردم تازیم
بوده و سه پسر داشته است که بترتیب عبارتند از سید جواد و
سید حسن و سید یحیی . از احوال پسر ارشد اطلاعی در
دست نیست ، اما سید حسن که در تحسین پسر است مردی حلیم و
منطق و متقی و اهل فضل بوده و بعد از والد بزرگوار خود
پیشوای روحانی و در بین خلق محبوب و معترم گشته است تا
وقتیکه بامر الهی ایمان آورده و علت اقبالش کویا حشر با آقا -
سید محمد و آقا سید علی انبر پسر و نوه حضرت وعید انبر
بوده است بهر جهت پس از ایمان اگرچه مراعات حکمت را
مینموده ولی بنگلی کتمان را جایز نمیدانسته بلکه عندالاقضاء

مهاجرت و زیارت قبر حضرت شهید و توجه بوفور عنایات
لانهایه حق مجلّ ثنائیه بالنسبه بآن جانباز میدان وفای
همم شدم که تا سرحد امکان از حالات و نسب و شرح
زندگانی و مناسبات اجتماعی و مبادی علمی و احساسات -
وجدانی و حادثه شهادت و علت حقیقی آن و قتل آن حضرت
و اوضاع و احوال کنونی مرقم مظهر شرحی مرقوم دادم باشد
که مورد استفاده طالبین حقیقت و دوستداران اولیای حق
باشد روی این اصل از هر یک از احبّاء بنویسند تا حقیقتاتی
مستحق گردید و چون اطلاعات آباء الهی از جمیع
جهات متفی بنظر نرسید روی تفحص بصوب نفوس مؤثّق خارجیه
که در آن ایام را درده و غم و شعله ناظر و شاهد قضایا
بوده درده و بهورتهای مختلفه حقیقتاتی بعمل آورده تا آراء
مختلفه بصورت واحد انجامید لذا بنظر این عبد آنچه که
مرقم میگردد نتیجه عمیقترین تحقیقات ممکنه است و علی الاصول
مورد اعتماد تواند گردید انّه یعلم السر و ما یفنی و انّ الله
خیر موثّق و معین نصرالله پهره نثار . (انتهی)

بود این بنده (سلیمانی) نیز که چند ماه بعد از
نثارن این تاریخچه بسیرجان و درمان سفر کردم دقیقاً در هر
دو محل بتحقیق مطالب پرداخته بالتّیجه مطمئن گردیدم که
مدرجات تاریخ جناب پهره نثار با حقیقت منطبق بوده است .

کلمه الله را القا میکرده تا هنگامیکه اذن حضور حاصل کرده
 به حضرت مبارک جمال قدم جل ذکره باریافت و از عنایات فائقه
 برخوردار گشت و درین سفر حال دیگر پیدا کرد یعنی پنهان
 از انبواب کران بیدار و شئون دنیا نزدش بی مقدار شد که
 در رجوع بوطن از رفتن بمسجد و تصدای امامت نموداری در
 و در زمان که اراد تکیشان خواهرش میدردند بوظایف پیشین
 قیام نماید اظهار میداشت که من از حمل بار معاصی خود
 عاجزم چگونه شانه بزر بار دیگران توانم داد و بالجمله از
 پیشنهادی و شریعتمداری گذاره گرفت و در عوض رایحه ایمانش
 شروع بانشار کرد و کم کم در کوچه و بازار با اسم بابی اشتمار
 یافت و روز بروز بر مراتب روحانیت و نورانیتش افزوده گشت و
 بهمان نسبت از عزت ظاهره اش داسته گردید و پنهان شد
 که ابتدا سفلۀ ناس هروقت که میدیدندش طعنه میزدند سپس
 نفوس عاری از حیا باو لعنت میفرستادند رفته رفته اطفال
 بی شعور و جوانان مغرور بتقلید مردان نابالغ و سالخورده گان
 ناجوانمرد در مسابرحضرتش ناسزا میگفتند و چون پیشروی
 ارادل از حد گذشت جنابش نمانه نشین گشت و جز در مواقع
 بسیار لایم از منزل بیرون نمیرفت و هیچگاه باهانت و استهزای
 بی ادبان وقتی نمی نهاد و چنانکه شأن کاملین است در دل
 میگفت :

(راضیم من شاکم من ای حریف)
 (این طرف رسوا و پیش حق شریف)

(پیش خلکان خوار و زار و رشخند)
 (پیش حق محبوب و مطلوب و پسند)

دفعه بی هم بعد از شهادت برادر عالی درجاتش
 به حضرت مبارک حضرت مولی الوری مشرف گشته منجذبا الی الله
 منقطعاً عما سواه در اجتهاد کرد و عاقبت در سنه ۱۳۳۲ هجری
 قمری از دام دنیا رها شده بملکوت ابهی صعود کرد و در
 قبرستان عمومی سیرجان مدفون گردید .

اما سیمین پسر آقا سید مهدی مجتهد جناب آقا سید
 یحییای شهید صاحب ترجمه است . این ذات مکرم از طفولیت
 در محضر پدر دانشور کسب فین و تحصیل علم کرد و نهال
 وجودش با استعداد از استعداد فطری و کوشش دائمی و سختی
 شبانه روزی در بوستان دانش درختی تناور و بارور گردید و
 در نتیجه تمعن در آیات قرآن و تتبع در احادیث و اعتبار
 تفرس در معانی آنها بر موز بسیاری از حقایق پی برد و در
 مراتب دینی و مراحل عرفانی بمقامات رفیعۀ نایل شد و بر اثر
 مراقبت در تنزیه و تقدیس و مواظبت در عصمت و طهارت
 قلبش از کدورات منجلی و ضمیرش بمثابۀ مرآت صیقلی گردید .

علاوه بر مناقب مذکوره صنعت خوش نویسی را نیز بدرجه کمال رسانید بقسمی که در این فن از اساتید زمان خوشتر و خطوطش از نفایس ذیقیمت بقلم آمد ایضا در انشای رسائل و پیررواندن مطالب براعت حاصل کرد و با اینکه وجود شریفش بآنواع هنر آراسته و علما و جسا بجهت سروری شایسته بود و نیز من حیث الحسب و النسب برازندگی و از جهت اصالت و عدالت و سرعت انتقال و حسن قضاوت برای پیشوائی و آقائی زبندگی داشت معذلک طبع بلندش بقیود و حدود دستگاه روحانیت ظاهره راضی نشد و بر قدر معاشران و معاصرانش ابرار ورزیدند از قبول این شغل استنکاف ورزیده در یکی از داروانسراها حجره گرفته بتبارت پرداخت و چون

(هر که در وجود هر دانا نائی است بر همه کاریش توانائی است)

این بزرگوار در اندک زمانی بر مزداد و ستد بی برد و سر رشته موفقیت را بدست آورد و بسبب حسن اخلاق و براعادب و مواظبت در وفای بقول و اهتمام در انصاف و امانت مساملاتش برونق گرفت و کم کم وسعت پیدا کرد آنگاه بساط بازگانی را بمنزل مسکونی منتقل نمود و در دولترای خوش بتبارت مشغول شد بهر صورت دوستان و رفقای دور و نزدیک دماحبش را غنیمت میشمردند زیرا حضرتش در لسان عربی اطلاع و در ادای لطایف ادبی قدرت و در بیان نکات و

ظرایف اخلاقی مهارت داشت حسن مناظره و لطف محاضره اش هم جالب بود و قاری کل و جمال طلعت و اعتدال قامت و سنا تأثیر کلام و ملاحظت عبارت و گذشت و فتوت و درامت نفس هم بر مزایای دیگرش اضافه گردیده جنابش را در صورت و سیرت ممتازترین فرد آن نقطه و کل را نزدش خاضع ساخته بود . از جهت معاشرت مردی اجتماعی بوده و با عموم طبقات آمیزش داشته و با همه کس بیک رنگی و صفا میزیسته و در عین حال هرگز با دستهائی در مخالفت با دسته دیگر هم آهنگ نمیشده و هیچگاه جانبداری ناپجا از احدی نیلوده بلکه در موارد مشاهده ظلم جنابش را غیرت جبلی آرام نمیکذاشته و بخمال سرسختی از بیرحمان جلوگیری و از مظلومان طرفداری میکرد بد رجهائی که در مدت عمرش نه راضی شد که در حضورش بر احدی ستمی وارد گردد و نه خود تن بچور کسی در داد . چنانکه دفعهائی سید ابوالحسن کلانتر وقت مکتوبی مشعر بر مطالبه وجهی که جنبه ارتشاء داشت برایش فرستاد او جوابی شدید اللحن بعنوانش نوشت و از این عمل ناصواب و نیست زشت ملامتش کرد و بالجمله حضرت شهید در اخلاق اجتماعی نیز شخصی غیور و نیک نهاد و آزاده بوده است ولی این اخلاق بزرگ منشاء و استغنائی طبع و شهامتی که در هر مورد از حضرتش بظهور میرسید همچنین مدافعات جوانمردانه

در باره ضحفا بخرچ میداد و احترام خارج از حدی که در کوی و برزن داشت بر خاطرهای مستبدانه زمامداران -
 نفوذ گرانی میکرد و برای فرو نشانیدن آتش حسد و بغضاء
 فحش میجستند تا او را در صورت امکان از میان بردارند یا
 لااقل شکستی بشخصیتش برسانند . باری در پدایت شباب
 از برادرش سید حسن خبر ظهور اعظم را شنید و بلافاصله
 در صدد تحریری برآمده اول دلائل و بیّنات را بگوش بیندیشی
 استماع کرد و بعد آثار و آیات را به چشم بیندیشی زیارت نمود
 آنگاه بایمان فایز کشت و این موهبت عظمی در دوره جمال
 ابهی برایش حاصل گردید پس با وجد و شوق تمام بسیر در
 الراج و غور در معانی آن مشغول و روز در نتیجه کشف
 حقیقی بتحصیل بصیرتی نایل شد تا اینکه ضمیر مضیقش
 بنیاء مسرفت حقیقی روشن و بر اثر عرفان واقعی شعله نار
 محبت الهی در قلبش افروخته گردید و در دوره عهد و پیمان
 لهیبش سریشان اسکان گذاشت با این حال بهدایست
 مستعدان قیام کرد و در رکس عرفی از قابلیت استشمام
 مینمود کلمه الله را ابلاغ میکرد بکیفیتی که حلاوت بیان و
 حرارت دل و جانش مستمعان را شیفته میساخت و بالجمله
 حجاب حکمت را بگلی درید و در پیش بینگانه و خویش و توانگر
 و درویش بنام بابی و بهائی شهره گردید از الواضی که

بنامش از خامه مبارک حضرت مولی الهی صادر گشته ممکن
 است که پیارهئی از نقاط سفرهم درده باشد چه از سکه
 لوحی که با عزازش در دست میباشد یکی عنوانش سیرجان است
 و دیگری رفسنجان یکی هم بندر عباس که هم اکنون هرسه را
 زیلا زیارت و از مندرجاتش عنایاتی را که درباره اش شده و
 شوقی که بتشرّف داشته و مأموریتی که با و موصول گردیده و
 اختیار اینکه هر چه آرزو دارد از دادا طلب کند بجنابش
 مفوض گشته است استنباط خواهید فرمود :

هو الله - بواسطة اقا طاهر علیه بهاء الله - سیرجان - جناب
 آقا سید یحیی علیه بهاء الله الابهی

هو الابهی

یا من حی بریح الحیات بنفحات من الآیات آن الضیاء المنن^{طایس}
 ينهر^(۱) الابصار و تشخص به الانظار عند تشعشع الانوار -
 ولكن اهل الابصار يدركون هذا العطاء الموفور وينشرح^{بهم}
 الصدور و اما اهل القبور لفي ظلمات الاجداث لراقدون و انك
 انت لله الحمد اقتبست نارا و اتسبت نورا و امتلئت فرحا و
 سرورا نبه الراقدین فی مضاجع الجهل و قل تیقفوا یس
 اصحاب الوهم و انظروا الی آثار الله التي شاعت و ذاعت -

(۱) در نسخهئی که از رویش استنساخ شد چنین بود شاید
 در اصل بیهرا لا بصر بوده باشد .

هر

فی الآفاق وهذه الخفلة الى متى الى متى دعوا خطوات مظا
النفس والهوى واثبّعوا اثر من ايد بشديد القوى وينطسق
بابدع الالطان فى رياض العبوديّة والفناء ويقول رب رب
ثبت قدمى على هذا الصراط واشدد ازرى على عبوديّة -
عتبتك المقدّسة يا ربّی الرحمن والبهاء عليك ع ع

رفسنجان - جناب آقا سيد يحيى سیرجانی عليه بهاء الله

هو الله

الهى الهى هذا عبدك المتضرّع الى ملكوتك المتدّرع بحبّتك
المتضرّع الجبين بتراب عتبة قدسك ان تفتح عليه ابواب العرفان
بفيض غمام توعيدك ايرب نور بصره بمشاهدة اياتك واشرح
صدره بمعرفة كلماتك واكشف عنه الغطاء واجزل له الحطاء
وعلمه اسرار حكمتك الكبرى حتى يحلّ معضلات المسائل
الالهية ويدرك غوامض الاسرار الربّانية انك انت المقتدر على
كلّ شئ وانك انت الفضال الكريم اى ثابت برییمان هرچند
نهایت اشتیاق بمشاهدة شما دام و بجان این مسرت را -
چو بام ولی حکمت امر مقتضى آنست ده قدری صبر و سكون
فرمائی انشاء الله در وقت مردهون مأذون خواهی کشت و عليك
التحية والثناء ع ع

بندر عباس - بواسطه جناب آقا غلامعلی خراسانی - جناب
آقا سيد يحيى سیرجانی عليه بهاء الله الابهی
هو الله

ای ثابت برییمان شکر کن خدا را که مورد الطاف بی پایان
گشتی و مؤید بخد مت آستان بادیه محبت الله پیمودی و -
پیمانه پیمان بدست گرفتی و سرمست جام الست شدی پس
توجه بملکوت ابهی نما و اطلبین ما شئت من فضل ربک -
الرحمن الرحیم اى بنده صادق جمال بریا در پنداشتیا
عبد البهاء بمشاهده روی آن یار با وفا بیشتر از خود شماست
ولی این ایام باید آنجناب در ترویج لمة الله در آنصفحات
بنوشند و بچذب و وله و شوق و شعله و روش روحانی و
سلوک رحمانی و فرج و سرور الهی آنصفحات را منجذب
بملکوت ربّ الآیات نمایند این امر انست است الیم در آن اقلیم
و من بالنیابه از شما در این سجن متوجّها الى البقعة البیارة
زیارت بینمایم جمیع یاران الهی را از قبل این عبد تکبیر
ابدع ابهی ابلاغ نما و بگو اى یاران الحمد لله مظاهر فیض
هدایتید و شمول عواطف عین رحمانیت پرتو حقیقت بسر
جهان جان و دل زد و شمارا از ظلمات آب و گل نجات داد
وقت شادمانی از این فیض رحمانی است و هنگام بشارت و
نامرانی از این موهبت اسمانی و عليك التحية والثناء ع ع

احبابی قدیم سیرجان من جمله آقاسید احمد قدمی که
 که با جناب آقاسید یحیی مصمد و منشیین بوده اند
 اذلهار میداشته اند که ایشان از ساحت اقدم برجای شهادت
 نموده و این خواهر مقبول کشته بوده و آن شهید مجید در
 مجلسی از مجالس احباب لوحی را که حاوی آن مضمون بوده
 است خوانده و بوقوع مصداقش اطمینان داشته ولی آن لوح -
 مبارک تاکنون بدست نیامده زیرا معلوم نیست که آن هم جزو
 آثار والواحی است که پس از شهادت شهید جناب ثابت
 مراغه ای اعلی الله مقامه افتاده و یا در خانه خود شهید بوده
 که بعد از حادثه شهادت اهل خانه اش از ترس اعدا در -
 جایی پنهان کرده اند و نیز عیال حضرت شهید حلاکت
 میکرده که من هر زمان که لباس فاخر میپوشیدم و آرایش میکردم
 آن بزرگوار دست بزمی میسود و میفرمود عنقریب ایمن
 سینه ریز و انگشتر و کوشواره و دستبنده نصیب غارتگران خواهد
 شد و من ازین گفتار وحشت میکردم و از دخول پنهان روزی بر
 نمود میلرزیدم .

اما حوادثی که بشهادت حضرت سید یحیی انجامید
 باین شرح است که در آن زمان زمام امور سیرجان در دست
 سه تن بود اول حاج میرزا داود خان که از حیث تمکن مالی و
 تملک میاه و اراضی بر دیگران تقدّم و تفوّق داشت و باین

جهت حکومت بلد با و واگذار گردیده بود . دوم سید
 ابوالحسن که منصب کلانتری را حایز بود . سیم نظام التّجار
 لاری شوره وواهر کلانتر که بر بازارگانان ریاست میکرد . این
 دسته سه نفری رقباتی داشتند که بجاه و جلال اینها حمده
 میبردند و بر تسلطی که بر اهالی و استیلائی که بر نوایس
 و اموالشان داشتند حسرت میفروردند و آرزویشان این بود که
 خود بنانشین آنها گردند و مانند کلیه سباع آدمی صورت و
 بهائم راست قامت گام دل از دنیا بستانند و چون آن اوقات
 سلطان ایران محمد علیشاه قاجار و اوضاع مملکت در کمال
 پریشانی و هرج و مرج در همه جا علی الخصوص در اماکن
 کوچک حکمفرما بود دسته رقیبان (که نیز مرگب از سه نفر و
 عبارت بودند از اسفندیار خان رئیس طایفه بوچاقچی و
 شاهزاده حاج داراب میرزا از مالکین محلّ و سید حسین
 قوام التّجار از متنفّذین سیرجان) پس از مشاوره قرار گذاشتند
 که در خانه شخصی از معتمدین بنام خود آن شخصی بساط
 ساتی بگسترانند و در دسته بعنوان مهمانی بر آن گرد
 آیند تا در همانجا آنها را غافلگیر کرده بقتل رسانند و خود
 بر جایشان نشسته از ثمرات ریاست جائزانه یعنی آمانادی و
 دست درازی کامروا گردند و چون عزمشان بر این عمل جزم
 گردید شبی در منزل حاج محمد جعفر نامی کلباسم (شیخ)

اشتهار داشت ضیافتی ترتیب دادند و جمیعاً حضور یافته با تالاری دوستانه و باطنی پر ضحینه مهمانی را برگذار کردند هنگامی که حاکم و دو رفیقش با نودانشان می‌رواستند از خانه قدم بیرون نهند از جانب سواران بوجاقی که گماشتگان اسفندیار خان بودند تیرباران شدند ولی بسبب ظلمت شب همه تیرها به هدف اصابت نکرد چیز اینکه يك الموله سید ابوالحسن کلانتر را مقتول و الموله دیگر نظام التجار را مجروح ساخت و دیدران از آسیب مومن ماندند رقیبان که نقشه خود را نقش بر آب دیدند از بیم خطر فرار کردند .

از آنسوی بند از قتل سید ابوالحسن برادرش سید حسین رشیدالسلطان شاغل مقام کلانتری گردید و کمرا برای گرفتن انتقام خون برادر محکم بست اولین نقشه مزورانهئی که دلچ کرد این بود که آقاسید یحیی را بهمدستی با قتل سید ابوالحسن متهم و زندانی کند تا بدین وسیله از یکطرف رعب خود را از آنجا بپاشد و برادرش جلیل القدری در تلوپ بیندازد و از طرف دیگر آقاسید یحیی را بجزم کم اعتنائیهای سابق نسبت به خود و برادر مقتولش تنبیه کرده و هم ازین راه مدافعی از جانب شهید برده باشد لهذا مطلب را با حاکم در میان نهاد و تمام مهارت خود را در تلقین و تعریفش بکار برد .

نایب الحکومه و قراشباشی نیز سخنانش را تأیید کردند بالاخر

حاکم بسبب طماعی و بی ارادگی همچنین بعلمت اینکه حضرت شهید هیچگاه مانند ابنای زمانه نسبت با و با پلوسی نیکنه تحت تأثیر قرار گرفته جنابش را بهمان تهمت با عیب انداخت بعد حاکم و کلانتر از او مبلغی پول بعنوان غنیمتهای سید ابوالحسن مطالبه کردند شهید مجید امتناع ورزیده اظهار داشت علاوه بر اینکه مدافعه درین قبیل امور همانکه بر خود شما هم پوشیده نیست از دهنومنی سر نیزند مراد را رتخاب چنین جنایتی منفعتی هم نبود و نیز اگر من در این محاکمه اندک دستی داشته‌ام مانند سایرین فرار می‌کردم . حاکم و کلانتر طالب دلیل و صدق لهجه نبودند زیرا خود بیگناهی و براءت ساختن و قوف داشتند بلکه قصدشان از آن رشوه بود که آن هم حاصل نشد لهذا بر شدت اندیشت و تبهاری افزودند تا وقتی که اراده تمندانش واقع را بسمع حکومان درمان رسانیدند و او تنی از مستوفیان را برای تحقیق بسیربان فرستاد آن شخص لدی الورد بتقاضی پرداخت حاکم و کلانتر چنین وانمود کردند که چون آقاسید یحیی بی‌گناهی است و باین جهت مردم اراده قتلش را داشتند فقط برای حفظ جانش توقیف بردیده مختصر مدتی سلسله مذاکراتی که بین طرفین می‌ادله گردید حاکم فرمان آزادی آقا سید یحیی را در غیاب کلانتر صادر کرد و آن مظلوم بعد از

چهارماه از حبس مستخلص گشت ولی آزادی ایشان باعث
نگرانی کلانتر گردید چه میترسید که مورد بازخواست حکومت
نرمان واقع شود زیرا حضرت شهید وقتیکه از مجلس بمنزل
میرفت در کوچه یکی از دوستانش با و برخورد کرده از نجاشی ابراز
سرت و از دستگاه حکومت اظهار نفرت کرد . حضرت شهید
گفت هر چند دشمنان بزور و زور خود اطمینان دارند ولی خدا
بمن هم قدرت قلمی داده است که میتوانم مآل آنها را نزد
مبادر امور مجسم سازم و عنقریب عرض حال خود را تنظیم و
بحکامات عالیہ تقدیم خواهم کرد تو با این سخن را کسی شنید
و بنوش کلانتر رسانید او هم بلافاصله پیش حاکم رفت و از
عواقب کار اندازش کرده گفت با آن مهارتی که اقا سید یحیی
در عبارت پردازی و با این شخصیت و مہمبویستی که در بین
امالی دارد ممکن است بر اثر اقدامات تعالیم آئینش مقام تو و
منصب من با خطر بیفتد و چه معلوم که بجریمه سنگین نقدی یا
مجازاتهای سخت دینر معکم نشوم پس ^{این} تر است که تا هنوز
او دست بخار نشده ما محرمانه عوام را بقتلش برانگیزیم بایسن
مستوفی هم که قبلا گفته ایم مردم بجرم بابیکری درصد دادند
بوده اند حالا اگر اقدام را عاقلانه بانجام بریم احدی درباره
ما بد نمان نخواهد شد حاکم با اینکه عدم حضرت شهید را
برای مصالح خودش به تراز وجودش میدانست مع هذا جرئتی که

با بودن نماینده حکومت درمان باین عمل مبادرت ورزیدند
باندازه کلانتر هم غلیظ و شدید نبود که مرد محترم بینکاهی را
بکشتن دهد لهذا درین مقام اظهار دودلی کرد اما کلانتر
که سفاک و خودرأی بود اهمیت بی حاکم نداده بود سرانسه
بمقام خودش دستوراتی داد و نقشه را بطوری طرح کرد که
جناب اقا سید یحیی در مسرکه عام ملازم شود بدون اینکه
علی الظاهر دستگاه حاکمه در آن کار دخالت داشته باشد .
باری بریان واقعه شهادت چنین است که جناب آقا
سید یحیی چون از مجلس بمنزل آمد سحرگاه فردا بعمام رفته
نضاب بست و اول آفتاب به خانه برگشت هنوز صبحانه صرف
نکرده بود که چند نفر بدرخانه آمده جنابش را طلبیدند .
عیالش قبیله را بسمع ایشان رسانید شهید سید با لباس
نانکی بدرخانه آمد پرسید چه میخوانید گفتند حکومت شما را
طلبیده چون با و گفته اند که شما از زندان فریخته اید حضرت
شهید گفت من بدستور شخص حکومت آزاد شده ام بروید از
خودش پرسید تا طلب معلوم شود آنها اعتنا باین سخن
نکرده بی درنگ دست او را گرفته بیرون کشیدند ایشان
فرمودند چرا شرارت می کنید بگذارید بروم عمامه و عبا بپوشم
و بیایم آن گروه با وضعی بی ادبانه و شونت آمیز
حضرتش را از کوچه عبور داده بی بازار آوردند و در آنجا با نمای

وادی بازاریان را مخاطب قرار داده پی در پی بانصره های وحشیانه می گفتند ای مردم نشسته اید ؟ این بابی فلان فلان شده قاتل سید ابوالحسن کلانتر است مردم بازار نظر به ارادتیکه باقا سید یحیی داشتند بانظر تعجب بید یک نگاه کرده حیران و ساکت ماندند اشرار که مأمورین سری حاجی رشید السلطان کلانتر و در تحت قیادت تنی از اقوامش موسوم بسید محمود پسر سید اسد الله مرتکب این اعمال بودند باشار رئیسشان بطرف داکین سبه روانه بساطشان را بداخل دکان انداخته آنان را با درشتی امر بیستن نمودند . مردم از ترس در راه ارا بستند آنگاه اشرار خصوصا نصرالله فرزند حاجی محمد بر شدت غوغا افزوده با تکرار نلمه بابی که علی الاتصال بانعوی تحریک آمیز ادا میشد جماعت را بهیجان آوردند بطوریکه بعد از مدت کمی همه در جمع افتاد و چسته چسته نفوسی با شیران دم آواز شده حاضران را باغضب میآوردند ضمنا این خبر بسرعت در تمام شهر منتشر شده عوام الانعام از هر طرف ازدحام نموده تعدادشان بهند هزار بالغ گردید دوستان شهید که در میان جماعت حاضر و بحقیقت قضایا واقف بودند از خوف متعذنین که خود قاشقیلوی را دریده و لباس بلارا بقامت آقا سید یحیی دوخته بودند جرئت گفتگو و مداخله نکردند سیل رجاله هم که همیشه

بیخبرانه آلت دست مفرضین واقع میشوند چشم از سوابق ارادت پوشیدند و بانهایت همجیت بجانب همان وجود معنوی هجوم بردند که تا دیروز از فرشته بالاترش میشمردند در همین اثنا حاجی رشید کلانتر چنانکه نوکرش میسرزا غلامحسین بنده ها حکایت کرده در اطاق خلوت خانه اش با شوهر خواهرش علی اصغر خان توانائی نشسته صحبت میداشت ناگهان عزیز تلیخان داروغه سراسیمه وارد شده باو گفت -- مردم شورش کرده آقا سید یحیی را بزحمت انداخته اند اجازه دهید تا بروم با آدمهائی که همراه دام آشوبیان را پراکنده کنم و سید را نجات دهم کلانتر او را پیش طلبیده در گوشش چیزهایی گفت که سکوت کرده بیرون رفت . از آنموی ارادل شهر حضرت شهید را دشان دشان با سرو پای برهه بدر خانه حاجی رشید رسانده با آدمهایش گفتند بدانند سر یگوئید این سید بابی را که قاتل برادر شماست آورده ایم حالا میفرمائی با او چه کنیم آن سبب سازفته برای اکتمال خیله در را نکشود و پینام داد که این امور بمن داخلی ندارد بحکومت رجوع کنید . این موقع شخص دانداری بنام محمد صادق که قدی بسیار کوتاه داشت که بهمین جهت او را کپلو مینامیدند و با وجود ظاهر الصلاحی در خفت و خیاانت مشهور بود دشنه خود را تا دسته پهلوی آقا سید یحیی

فروبرده بشدت پيچانيد و شخص ديگر موسم بعباس دايه -
 بيضه را بقوت فشار داد و شخمی ديگر بنام اسدالله قنـداق
 سازبا دارد زخمی گاری بر پشت زد که حضرتش بيطاقت شده
 بر زمین افتاد اشرا ر جسد نيمه جانش را بطرف خانه حاکم که
 در همان نزديکی بود بردند فراشان حکومت که تاکنون بسا
 خوشوقتی از دور ناظر هنگامه بودند اين هنگام که کار حضرت
 شهيد را ساختهديدند دارالحکومه را باز کردند و علی الظاهر
 بتهدید پرداخته هيکل مجروح آقاسيد يحيی را از دستشان
 رفته بداخل بردند محبذا عده غی از ارادل خود را بدرون
 انداخته بطرف ان بدن از دست رفته سنگ و آجر پيراندند
 اين موقع حاکم از اطلاق بدر آمده خود را بر روی هيکل شهيد
 انداخت تا او را بدست از وحشیگری بازداشتند بعد آن تن
 اغشته بانون را باطایقی انتقال دادند ولی مردم میکشید
 بدارالحکومه ریخته بودند همچنين جماعت کوبه عریده کسان
 هر آن هجوم میآوردند تا آن جسد قریب بهلاک را بگیرند و
 قطعه قطعه کنند ولی حکومت ممانعت نمود و علی الظاهر
 بدلسوزی پرداخته شخصی را مأمور کرد تا دنبال طیب برود
 اما شهيد مجید که هنوز قادر بر تکلم بود گفت دارا از مداوا
 گذشته است حتی مقداری شربت قند هم که برایش آوردند از
 قبول آن امتناع ورزید در همین موقع تشنجی بتانگاه و دردی

بسیار سخت عارضش کردید که پاشنه را بر زمین سائید بشدت
 که پوست عقب پا کنده شد و در حالی که سطح اطلاق از خون
 مفروش گشته بود روح مقدس پاشیان قدس پرواز کرد . اين
 واقعه در اواخر تابستان سنه ۱۳۲۴ قمری بوده که قریب
 پنهل و هشت سال از عمر شهيد ميگذشته است .
 باری جماعت بمعجزه اينکه از مسعود آقاسيد يحيی مطلع
 گشتند بر ذالت تمام از حکومت جسد مطهرش را خواستند تا
 امانت کنند و بسوزانند ولی حاکم مقاومت نمود و آنانرا بباد
 فحاشی گرفت محبذا تا پاسی از شب بدرون دارالحکومه
 ایستادند و برای شنودی ناظر کلانتر از خود هيکـان
 نشان دادند . حاکم پسر از متفرق شدن ملائق جنازه را -
 بامامزاده احمد روانه کرد تا دفن سازند ولی متولی پيشراز
 آنکه جسد بآنجا برسد پينام فرستاد که نیارند ناچار ازین
 راه بدارالحکومه برگردانند و بدستور حاکم در جوف باری
 از یونجه و علف نهاده بجمال احتیاط بدولت غی که متعلق
 بشخص شهيد بود آوردند و شب بیدار مأمورین حکومت
 مشغیانه بمنزل خود شهيد انتقالش داده مدفون ساختند .
 و اما عائله آقاسيد يحيی پسر از آنکه اشرا ر بنا بشو را بتفصیلی
 که ذکر شد از خانه بدر کشیدند و راسان شده بلافاصله
 مقداری از اشیای قیمتی خود را برسم امانت بمنزل شیخ علی -

اکبر نشاط که آخوند محله و نزد خلق معروف باخوند ملا علی
اکبر صغیر بود و با آنها قرابت داشت بردند و خود در حال
نگرانی در خانه نشستند تا ببینند از پس پرده غیب چه
امری بظهور میرسد چند ساعت بعد که آن بزرگوار بعز
شهادت رسید دسته ای از اشقیایا به خانه اش ریخته آن چه
یافتند بشارت بردند . دوسه روز بعد شیخ محله هم
بتحویک اعوان حاجی رشید و نیز برای خود نمائی اماناتی را
ده با و سپرده بودند بوسط حیاط آورده با نفت آتش زد .
باری جریان وقایع شهادت را جناب محمد صالح خان -
بارضا قدس عریضه کرد و لوح مبارک ذیل از خامه مقدس -
حضرت مولی الوری واصل گردید :

بندر عباس - جناب اقامه محمد صالح رفسنجانی علیه بهاء الله

الابهی

هو الله

ای بنده عشق نامه محزن که بجناب منشادی مرقوم نموده
بودی ملا حظله گردید . خبر شهادت روح مقدس و نور مجسم
آقا سید یحیی را دادی احزان بقسمی مستولی شد که از
وسف خارج است ولی آن روح پاک به جهان تابناک شتافت و
نور مظهر در سیل رب جلیل سیل شد هر چند از حیات
عسری ممنوع گشت ولی الحمد لله حیات رحمانی یافت و هر چند

سراج زندگانی خاموش گشت ولی الحمد لله در جهان نورانی
از افق عزت ابدی مانند ستاره صبحگاهی بدرخشید قمی
رثیت بگذاشت حلال تقدیس پوشید از قطره محرم گشت
بپهروی پایان رسید از جهان صبر و تدبر پرواز نمود بملکوت
منور و عالم معطر درآمد او را فرج و شادمانی و سرور و
کامرانی محقق و مقدر ولی حسرت و افسوس از ظلم و ظنیان
اهل عدوان است که بنین روح مظهر و نور مجسم جان پاک را
آن قوم بی باک شهید و هلاک نمودند تباً لهم و سعاً لهم و
وا حسرتاً علیهم بما ارتکبت ایدیهم و ینتقم الله منهم
بیدشاهه العظیم و یرون انفسهم فی نسران مبین سلیل عزیز
آقا عباس را از قبل این عهد نهایت مهربانی مبری دار و
همچنین سایر یاران الهی را ربگوئید که از شهادت آن -
سرور ملخوتیان مدزون نذرند و مایوس نشوند بلکه باید بر
انجذاب و التهاب بنار محبت الله بیفزایند تا جمیع خلوق
شادمانه کنند که سفک دماء مظهر سبب علو امر الله است و
ظهور عظمت مظاهر مقدسه از عوالم اسرار زیارتی بجهت آن
پاک جهان شهید سیل یزدان مرقوم میشود باید بهادر از -
یاران بکمال حکمت بسیرتشان عزیمت نمایند و از قبل عبدالبهاء
ان رسم مسکن المشام را بدمال غشوع زیارت کنند و علیکم
البهاء الابهی ع ع

از حضرت شهید دو دختر باقی ماند که در دوشوهر کردند
اما هیچکدام نتوانستند شرف انتساب بآن جناب را حفظ
نمایند . عیالش بی بی کوکب صبیّه حاجی دروش زید آبادی -
نیز بعد از خودش شوهر دیگر اختیار کرد و اولادی آورد که
در کرمان متوطن شدند . منزل حضرت شهید که عاقبت الا
مدفنش گردید احبّای الهی بعدها در صد ابتیاع آن -
برآمدند زیرا خاکشان گوهر تاباک را در برداشت بعضی
از مسلمانان که از قضیه اطلاع یافتند بورثه حضرت شهید
آفتند این خانه را ارزان نفروشید چرا که از اماکن متبرکّه
بهائیان است و بهر قیمتی که بخواهید خواهند خرید .
بازماندگان شهید هم طمّاعانه مبلغ بسیار گزافی طلبیدند
بطوریکه یاران از خرید منصرف گردیدند تا اینکه در سنه
۱۳۱۵ شمسی ورثه بر اثر تنگدستی حاضر شدند که بقیمت
عادلّه بفروشند آنگاه جناب آقا غلامرضا رفسنجانی علیه
رضوان الله از کیسه فتوّت خود خریداری کرده بمقامات امری
وانذار فرمود .

حضرت شهید بطوریکه مشهور است در زمان حیاتش
وصیّت نامه ئی نوشته و در آن قید کرده که سرمایه من که
عبارت از یک هزار تومان است توسط حضرت عبدالبهاء عباس
افندی بمن رسیده که حالیه بایشان مقروض بعد از فوت من

نی
البته باید این مبلغ توسط آقا میرزا محمد صالح خان رفسنجانی
بایشان تسلیم گردد اگر فروشن را هم خواستند تقدیم شود والا
هیچ سبب در چنان اوقاتی که شیراز زوره اظهار ایمان بامر
الهی نبود عین وصیّت نامه را در محاضر شرعی بعد از آنکه
معتوباتش را شفاها هم اقرار کرده بود بمهر و امضاء رسانده
بمیرزا محمد صالح خان سپرده و بدیهی است که زار تومان
آن زمان که تقریباً ثلث یا ربع دارائی ایشان را تشکیل میداده
لااقلّ ارزش صد هزار تومان حالا را داشته است علی ای تقدیر
بعد از شهادتش چون اصل وصیّت بمحضر مبارک حضرت
مولی الوری ارسال و کسب تدلیف شد فرمودند این وجه بسا
رسیده ابداء برراث اظهاری نشود .

باری چنانکه از لوحی که در جلد بهنام این کتاب در
تاریخچه آقا میرزا حاجی آقا رحمانیان مندرج است بصراحت
مستفاد میشود آن ایام حضرت عبدالبهاء بمحمد علی شاه
پیشام فرستادند که ظالمان سنکسرا که با حجاب ستم روا
داشتند همچنین مجتهد و وزیر تیریز را که فتوی بر قتل ائمه
الهی داده ایضا قاتلان عالم ربّانی حضرت آقا سید یحیی
شهید سیرجانی را کیفر کند تا داداوند هم بیاد اشر این
عدالت سلطنت او را پایدار فرماید ولی شاه قاجار بمساندیری
ناوجه اعتذار جست و از اطاعت خودداری کرد و بسزوی

مغلول و مغذول گردید ولی منتقم قهار بموجب سنت ازلی از ظالم ظالمین ننگدشت و ینایکشان را بسزائی که درخورد بودند رسانید که اینک مختصری از شرح آنچه که حاجی باین سرگذشت است مرقوم و قبلا یادآوری میشود که سببین فتنه و افسراد قتلہ آقاسید یحیی عبارت بودند از حاجی میرزا داود خان حاکم سیرجان و سید حسین رشید السلطان مسرورف بحاجی رشید کلانتر و نصرالله فرزند حاجی محمد و سید محمود - پسر سید اسدالله و محمد صادق کپلو و عباسی دایه یا طایفه که بزبان سیرجانی بمعنی آراز میباشد و اسدالله قنداق ساز و پدر و پسری بنام خواجه احمد و میرزا محمد علی .

اما حاجی میرزا داود خان هرچند مانند کلانتر قساوت از خود بروز نیداد حتی بعد از وقوع واقعه تظاہر طرفداري شهید هم میدرد لکن باطنا بی میل بکشته شدن ایشان نبود بدلیل اینکه بعد از شهادت آقاسید یحیی میپندونست بازخواستی از کلانتر که مسبب فتنه بود نکرده و کوچکترین مجازاتی هم درباره مرتبین قتل بعمل نیامورد بهر حال این مرد شش هفت ماه که از فاجعه شهادت سپری شد روزی - بسرکشی ینی از املاکش رفت در اثنائی که میان مزارع میکشت ینی از منسوبانش که در کمال فاقه میزیست قدم بداخل مزرعه او نهاده یک پشته یونجه برداشت تا ببرد حاجی میرزا داود -

خان که از دور میپائید غضب آلوده بر اسب نشسته فحش گویان بطرف او تاخت آورد آن شخص که از شنیدن ناسزا خشمگین گشته و بعزت تنگدستی از جان خود هم سیر شده بود پشته را بر زمین نهاده و با تفنگی که همراه داشت تیری بجانب حاجی میرزا داود خان انداخته فی الحین مقتولش ساخت و عجب اینکه بازماند گانش با وصف قدرت و ثروتی که داشتند هیچیک درصدد قصاص بر نیامدند بطوریکه قاتل مادام العمر در میان ورثه مقتول رفت و آمد داشت . اما سید حسین کلانتر که قاتل حقیقی حضرت شهید بود بعد از چندی بسبب بیباکی و سقائی علی الغصوم و قتیکه در یکی از مجالس روضه جوانی شخصاً اسفند یار خان بو با قبی را بانتقام خون برادر آماج گلوله قرار داده هلاک ساخت هولی در قلوب اهالی انداخت که از اسمش پر خود میلرزیدند او هم آزادانه بزن و بچقه مردم دست اندازی میدرد همچنین اشخاصی را شبانه بمنازلینکه در آنها نقدی و اقربا جنسی فاجر سراغ داشت فرستاده دستبرد میزد و گویا این شخص مجسمه فی از عذاب خدائی بود تا ابلهانی را که از واقعه شهادت حضرت شهید برای خوش آمد همین مرد قسّ القلب خوشحالی میدردند بصورت های ناهنجار مجازات کند تا اینکه روزگار تغمهای فاسدی را که خود نیز در کشتزار کردار

افغانده بود رویانید و بشمر رسانید و هر روز میوه تلخی بار
پشانید . نخستین مقدمه واژگون بختیش این بود که بعد از
قتل حاجی میرزا داود خان - امیر مخم بختیاری والی
کرمان برادرزاده خود را بسمت حکومت بسیرجان فرستاد -
اما کلانتر پسر حاجی میرزا داود خان را اغوا کرد تا اینکه
بهمدستی متنفذین محل او را بکرمان برگردانده یکی دیگر را
طالب شدند والی این توهین را تحمل کرد و علی الظاهر
پیزی نفقت و دمان کسر را که میخواستند حکومت داد و
پس از اندک مدتی خود بنام محال کردی از کرمان حرکت
کرده گردش هان رو بسیرجان نهاد و قبل از ورودش دستور
داد حاجی رشید کلانتر را دستگیر سازند و بمجرّد ورود
او تبارش کرد و بسبب شرارتهای بیحد و حساب طرف
عقاب قرار شد داد بند بچوبش بست و امر کرد هزار ضربت
بشدت بر پیدرش زدند بطوریکه چند دفعه زیر چوب غش
کرد بند او را بکرمان تبعید نمود این چوبکاری سبب شد که
یک سال پیش از کار افتاد بعد هم تا پایان زندگی میلنگید
معد لك المومق که میتوانست فتنه ساز میکرد و قلب سیاهش
از هیچ پیش آمد عبرت انگیزی انتباه حاصل نمیکرد . باری
بعد از مدتی که خدمات و افتضاحاتی از سر او کرد ببا
تشبّات و تدبیراتی بسیرجان برگشت و با تاج الملوك صیبه

حاج داود میرزا (که بنا بآنچه ذکر شد تنی از شرکای قتل
برادرش بود) بعد از فوتش بطمع مال و همت کرد . اما این زن
بمرور زمان بر شوهر مسلط شد و اختیار املاک و مواشی و
خدمه را بدست گرفت و کم کم با محمد حسن نوکر خانه ارتباط
پیدا کرد و از آنجائیکه در عمل زشت و زیبایی عاقبت آشکار
میشود پیزی ندگشت که رفتار بیانتکارانه اش در زبان سر
خوش و بیگانه شد و دشمنان حاجی رشید من باب تشقی
صدر غالباً مطلب را بایماء و اشاره نوشزدش میدردند و او از
بیبارگی و زبونی خونه و سلیطگی زشتان دل میدرد تا
وقتیکه کار چنان بیدنامی کشید که حاج رشید محمد حسن را
بیرون کرد ولی زشت پافشاری نمود تا دوباره او را در سلك
نوکران بخانه پذیرفت و سالیانی بهمین منوال گذشت تا در
وقتی نزدیک عید غدیر نیمه شبی که حاجی رشید از مهمانی
برگشت زن را غایب یافت چون جستجو کرد او را در بستر
محمد حسن دید . این هنگام آنحضرت با طاق خود رفت
تفنگ را بقصد اخذ انتقام برداشت و روانه بسوی خوابگاه آنها
شد . مینکه پای بآستانه گذاشت زشت که از آمدن و رفتن
و تصمیم شوهر باخبر شده و خود را ناگهان با و رسانیده بسود
دست انداخته لوله تفنگ را محکم گرفت و با فریاد و شیون
محمد حسن را بدمک طلبید او هم فی الفور آمد و در و نفر

بتلاش افتادند تا تفنگ را بگیرند ولی او از غیظ رها نمیکرد و با اینکه زن بضرب قند شکن یکی از مفاصل انگشتش را جدا کرد تفنگ را نینداخت و میکوشید تا فرصتی بدست آورده - برد و را بکشد بالا غره محمد حسن بایک دست تفنگ را نگاه داشت و با دست دیگر بقوت کوی او را گرفت زن هم بیضه اش فشار داد تا وقتی که جان از بدنش خارج شده بر زمین افتاد .

اما نصرالله فرزند حاجی محمد که (بدون اینکه خود زخمی بزند یا جرحی وارد آورد) با حرارت تمام عرق عصیّت مردم را برضد حضرت شهید به حرکت میآورد بزودی بلایای کوناگون - - اخذ کرد و ذلت و دیوان او را فرا رفت تا بمقر خود واصل گردید .

اما سید محمود پسر سید اسدالله که با همراهانش بد ر خانه شهید رفته او را گستاخانه از منزل بیرون کشید بفاصله کمی بر اثر مرزنی نامعلومی تمام موهای سر و صورت و ابروان و مؤگان شریخت و کراهت منظری پیدا کرد که همگی از دیدنش متنفر میشدند بمرور زمان فقر و افلاس هم بر نحوست رخسار مزید گشت عیالش نیز از جاده عفاف منحرف گردید و کسوس رسوائی زن و بی پروائی شوهر بر سر در رهگذر زده شد و بالجمله این شخص بکمال بدبختی و بی آبرویی روزشمره تا در نهایت خواری جان سپرد و فی الواقع اجل بفرمانش رسید

که بشهرستان خاموشانش برد .

اما محمد صادق کپلو که پهلوی حضرت شهید را با دشنه درید چیزی نگذشت که سرمایه اش تمام و داناشر غالی و دستش تهی و شخمش مصادق منطوقه (ویل للمطفّین) گردید و با این حال روزگاران درازی بذلت گذرانید تا یک سال قبل از مرگش بیمار و ملانم بستر و منفور بودی و بیکانه شد تا روزی در حینی که خانه خلوت بود برای قضای حاجت خود را بمبرز رسانید و بر سر پناه نشست در این اثنا زمین فروکش کرد و مستراح بدن کشوده او را بدرون کشید اصل خانه که آمدند و برانپه واقع شده بود واقف نشدند کساس پناه فرستادند او طنابی بلاشه اش بست و بیرون آمده شروع بیلا کشیدن کرد ولی در وسط راه طناب پاره شده دوباره جسد بمحق پناه افتاد عاقبت بزحمت بیرونش آورده بغاک سپردند .

اما عباس دایه که با فشردن بیضه حضرت شهید منتهای اذیت را بایشان رسانید با آنکه قبلا تمکّنی داشت و امر - معاشش بقاعده میگذشت در اندک زمانی پریشان و بیسرو سامان گردید آنگاه بدردی رفتار شد که اینچکس آنرا شناخت رفته رفته بدنش عفونت گرفت بقسمی که علاوه بر اصل منزل همسایگان هم از گندش بامان آمدند تا چهار کسانش

اورا در اطاقی که فقط يك سوراخ برای دخول و خروج داشت و باقی منافذ را مسدود کرده بودند محبوس ساختند و آن بخت برگشته در آن حجره نوعی بسر میبرد که ذکوش موجب تهوع است. سخط جبار شدید العقاب باین هم اتفاق ننمود بلکه او را برضی تازه انداخت که درست مانند سگ عمو میگردد بالاخره با افتضا حی فوق افتضاح از رنج نفس کشیدن و عذاب طولانی جان کندن آسوده شد .

اما اسدالله قنடاق ساز که به ضرب دارد زخم بر حضرت شهید وارد ساخت دو هفته بعد شخصی تفنگی بد کانشش آورده و او را همان شد فشنگی را که در آن گیر کرده بیرون بیارند اسدالله او را گرفته بمحاینه و دستکاری پرداخت در بین عمل فشنگ منفجر گشت و گلوله مستقیماً از راه سر بمنزله فرورفته از سر زندگی سراپا آلودگی خلاصش کرد .

اما حاجه احمد و پسرش که مردم را میسرورانیدند احوال حاجه و آل دارش مجهول ماند ولی پسرش میرزا محمد علی پندی بعد بدینان رفت و با شخصی از احبای الهی بنام مصطفی خان که شغل خیاطی داشت مربوط و محشور و در پایان بموئبت ایمان فائز شد آنکاه عریضه ئی در نهایت تشریح مشتمل بر ندامت و توبه و استغفار بمحضر منور حضرت مولی المری معرونی داشت و در جواب بدریافت این لوح

مبارک متباهی کردید :

کرمان - جناب میرزا محمد علی ابن حاجه احمد سیرستانی

علیه بهاء الله الابهی

هو الله

ای مهتدی بنور هدی فضل و عنایت حضرت پیچونرا ملاحظه نما که با وجود آن خطا بدرقه عنایت ببری رسید و شمع هدایت ببری برافروخت و ساخت دل و جان روشن - گشت و ظلام بنور هدی منور شد سبحان من یسفون الذنوب سبحان من یستر عن السیوب سبحان من یكشف الظلام ... الذی جبر سبحان من یوقد سراج النور و یشرح به الصدور باید مردم اهنگ شکرانه بپایه اورنگ ملیک یتانه برسانی راز جان و دل فریاد برآری ربنا اننا سخطنا منادیا ینادی ... لایمان ان آمنوا بریکم فآمنّا ربنا فاغفر لنا ذنوبنا و تقربنا سیئاتنا باری امید از الطاف ربّ مجید غفران آن خطاست و عفو آن گناه ان ربی لذفور رحیم باری آن جناب بایسد از حضرت مصطفی ممنونیت بی منتهی حاصل نمائی زیرا آن وجود مبارک ترا از پناه ضلال نجات داده و باج ماه هدی رسانیده چه لطفی بهتر از این و چه همتی اعظم از آن و عليك البهاء الابهی عبد البهاء عبّاس اکنون کلام را با هیچ زیارتنامه حضرت شهید به تمام میبرسم .

قوله عزّ بيانہ :

يا صاحب السّجن - جناب آقا محمد صالح رفسنجاني ملاحظه
نمايند .

زيارت شهيد دشت بلا و فدائي جمال ابهي و قرياني

حضرت اعلى حضرت آقا سيد عيسى روحى له الفداء

فيا نسيم رياض الوفاء ويا ربح الصبا سبرى الى الثرىة النوراء
و بلّغنى حسرتى و لهفى ارضا مرشوشة بدم نور الشهداء و
دسّفوحا عليها نار سيد الاصفياء و تولى ايتها الارض الطيّبة
الدّائرة و البقعة المقدّسة النّورانيّة طوى لك بما سفح
عليك الدّم الطّيب الطّاهر و الثّار المبارك الباهر فيسطر من -
رائحتك الفائحہ مشام الملاء الاعلى و ينتعش من نسائك العا^{بقه}
نفوس اهل ملكوت الابهي و اتى اتنى ان امرّ جبينى بذلك
التراب المقدّس المنور المعطار و اعقر وجهى بذلك النّيبار
اللطيف المطهر ليكون نورا و بشارة و بركة و بشاشة لى و
افتخر به بين ملائ المقربين و اتباهى به بين احزاب المنافين
ايها الهيكل النّورانى والشّخص الجليل الرّحمانى اشهد أنّك
أمنت بربّك و آياته و صدقت بآلاماته و نطقت ببيّناته و اشتهرت
بشاراته و بيّنت اشاراته و انجذبت بنفحاته و دعوت النّاس
الى الورد المورود و هدّيتهم الى الرّفد المرفود حتّى يفوزوا -
بفيض مقام محمود و يسرعوا الى الظلّ الممدود و اخذت كأس

العطاء الطّافحة بصهباء الهدى بيدك اليمنى و سقيت
المخلصين و رنّحت المنجدين و بشرت الموحّدين و هدّيت
الطّالبيين و دعوت المخلصين فشاع و ذاع ذكرك بين الحالمين
فتحرّك البخضاء فى صدور القجّار و تسعّر فى قلوبهم نار
الخيظ والعدوان و كاد و ايتميّزون من شدّة الدّغيان فقا سوا
على سفك دمك و تقطيع جسدك اربا اربا و بذلك اراد و ان
يشفوا صدورهم من الخلل و البخضاء و يريحوا انفسهم من تسعّر
نيران الخيظ و الشّحناء فيا فرحا لك فيا طريا لك و يا بشرى
لك و يا طوى لك بما وفّقك ربّك على الفداء فى سبيل البهلاء
روحى لك الفداء و كلّى لك الفداء يا نور الشهداء و سرور قلب
الاصفياء و سراج الهدى السّاطع بانوار الوفاء اتى اسئل الله
ان يفيض علىّ بركة من ذلك الرّمس النّورانى و الجدث المقدّس
الروحانى انّ ربّى يؤيّد من يشاء على ما يشاء و انّ فضله على
الشّهداء عظيم عظيم و الحمد لله ربّ الحالمين ع ع

جناب حاج واعظ متروپنی

جناب حاجی واعظ را

بنده نذاردند و اواخر سنه ۱۳۰۹ شمسی در قزوین زیارت نمودم. این مرد از جمله نفوس دیدنی بود زیرا هم در شکل و قیافه و هم در انتخاب لباس و هم در شیون دیگر با سایر مردم تفاوت داشت. اثر درست بخاطر مانده باشد آن اوقات عمامه‌ئی سفید بر سر و نحلینی رنگین درپا و عصائی در دست و عبائی بردوش داشت. ملواری و قبا و پیراهنش هم سفید



و عبایش دارای راههای پهن رنگ و سرهای آستین و حواشی عبا گل‌دوزی شده بود.

حاجی واعظ از حیث هوش و فراست کم نظیر و از این جهت شبیه بوده است بشیخ امینی اعمی که در خرطوم عاصمه سودان شرقی سمت شیخ الاسلامی داشته و جناب حاج میرزا حمید رعلی اصفهانی نورالله تربته در زمان اسارت سودان

(۱۱۳)

مربوط بوده و در صفحه ۱۴۳ بهجت الصدر درباره اش -

این عبارات را نوشته است :

(و کذلک از نفوسی که بفانی رجعت نمود و همه وقت همراهی فرمود شیخ امینی اعمی شیخ الاسلام بود که از اموال السلطه و ظهور مبارک و ارتفاع نداء الله از اراضی مقدسه باندازه‌ئی مطلع شد و بعضی الواح مقدسه را و بعضی آیات لوح سلطان ایران و لوح رئیس را زیارت نمود و مؤمن و یوقن نشد ولی محب و عاشق بود و زمانیکه ناظر مدرسه در افتضاح فانی می‌نکشید و نسبت فساد عقیدت و افساد و اضلال میداد این شخص جلیل بر صحت عقیده و ایمان و ایقان فانی همه جا شهادت میداد و بیجان می‌نوشید و کور بسیار دیده شده است و اثری پرده‌ش و فراستند ولی بهوش و فراست این شخصی فانی ندید و ندیدن دلیل نبودن نیست فوق کل ذی عقل عاقل و فوق کل ذی علم علیم از صدای پا شخصی را میشناخت و واقع شد شخصی که ملاقات ننموده بود صدای پایش آمد پرسیدم کیست فرمود این شخصی غریب است و قبل صدای پایش را نشنیده‌ام و کتاب مطبوعی را که یک مرتبه ختم و ابواب و فصولش را بدست میزان مینمود و هر وقت مطلبی را می‌خواست بحضور یا تلامیذش می‌فرمود نمره فلان را باز کن و یا خود کتاب را میگرفت و بقیاس باز می‌فرمود و بندرت

يك ورق و دو ورق مقدّم و مؤخر بود . برای حضرت اسمعیل
پاشای ایوب رتبه و نشان آمد و جشن عظیمی گرفت از مدافع
و مزینه و انواع سازها و رقص و فوج فوج آمدن بجهت تبریک
از عساکر و صاحبان مناصب عسکری و ملکی و اعیان و اشراف
که آمدی سررا از پانصدی شناخت در این حال این شخص
محترم شیخ امینی در قصه و حمایت و تبریک و تهنیت این
رتبه و نشان و مقام قصیده ساخت سی و دو بیت که هر
بصر عشر تاریخ آن سال بود و بعد از خواندن تمام حضار
تسجیب نمودند و از عجبائ و غرائب و نوادر شمرند و بعضی
منار قعادت و معجزه ذکر نمودند جلالت پاشا بفانی فرمود
به میگوئی عرض شد کمال فطانت و شوش است و حقیقۃ
نادر الوقوع است ولی چون این آمد و رفت و شور و نشور و
حرکات و اطوار را نمی بیند لذا حواس جمیع است که گویا در
معدل خلوت وحده ببالس است و قوه علم و فضل و جامعیت هر
وقتی بران افزوده شود و حید زمان است) انتهى

باری غرض از نقل عبارات به جهت الصدور آنکه جناب
حاجی واعظ نیز در مداد امثال همان شیخ الاسلام خرطومی
مقدّم میگشت زیرا هم از حیث فضل و کمال و هم از جهت
نداوت و ایاست قلیل المثال بود بنده خود روزی مشاهده
نمودم کتاب پر حجمی را در منزل خوش طلبید و چون آوردند

اوراقش را با دست اندازه گرفته باز کرد و مطلبی را که
میخواست در جانبها یافته شد .

نام حاجی واعظ مقدّم ابراهیم و اسم پدرش محمد
ناظم است و گویند نسبش پیشین علی بن شاذان بن احمد
میرسد که تنی از صحابه حضرت علی بن موسی الرضا علیه
السلام بوده است . مسقط الرأی حاجی واعظ قزوین بود و
پدرش جزا و فرزندی نداشت در سه سالگی چشمش بر اثر
آبله مریض گشت و با این حال الوان را از در قبیل تشخیص
میداد لکن کفالی که برای مصالحه آوردند مذاقت نداشت
لهذا درد و چشمش تاریک شد پدرش محمد ناظم از اعیان
پیشین آمد مگر و معزین گشت و با نریه و دعا از خدا برآید
فرزندش شفا میطلبید شی در حال تبّّل و توسّل و وابش رسید
در عالم رؤیا سیّدی نورانی را دید که گفت پسر را بتو
پیشیدیم اما بد مصالحه شد محمد ناظم گفت بپناه تو بپناه
درد میزد آن سیّد جلیل فرمود غم مدار که خداوند بپا و
کوهر دانش و دیده بصیرت ارزانی خواهد داشت .

محمد ناظم با اینکه مردی متمکن بود بر اثر این واقعه
از اقامت قزوین انزاع داشت بناء علیهذا دارهای خوش را -
روبراه کرده بختیارات عالیات کوچید تا در آن اراضی مقنن
گردد ولی پس از چندی بطهران آمده در جانبها وفات کرد .

این هنگام حاجی واعظ طفلی هشت ساله بود و پس از مرگ پدر ملاحظه کرد که تسلیتی بهتر از مشغولیت و شغلی شریفتر از منصب علم نیست پس نزد زنی بنام ملا زینب بمنگب رفت و بعد از سه روز از آنجا خارج گشته پیش ملا مصطفی قزوینی که قریب شصت نفر شاگرد عربی خوان داشت تلمذ نمود و چون از خواندن مبروم و از نوشتن مایوس و از تماشای دنیا نومید بود تمام خواستش را در سامنه تمرکز داده کوشی بفراشات معلم میداد و چیزی نداشت که شدت فراستش موجب اعجاب استاد و تلامذ کشت باری در آنجا پیشرفتگی سریع نمود و بعد از دو سال بر کمال شاگردان سبقت جست و مبهریا با صلاح آن وقت تالیف شد و چون ذائقه جاننش قدری از خلوت علم پاشنی گرفت بمدرسه محمدیه و مدرسه مروی رفته بتحصیل اشتغال ورزید و کم کم در فنون ادب و رشته های گوناگون دیگر از قبیل فقه و اصول و فلام و حکمت معلومات فراوان و از احادیث و اخبار و قصص و روایات محفوظات بسیار حاصل کرد . آن اوقات آقامیرزا علی مستهد بادکوبه ای که مردی کامل و متبحر بود در یکی از مدارس طهران تدریس میداد ولی چون مردی عصبانی و تندخو بود کمتر کسی را بشاگردی میپذیرفت حاجی واعظ بالتماس و رجا هفته ای دو بار بمحضرش رفته دروس میگرفت

و چون از اساتید معروف طهران بقدر متدور استفاده نمود روی باصفهان آورد و از دانشندان آن شهر نیز تا توانست بهره برد و بعد طریق نجف اشرف را پیش گرفت و پس از کسب معارف دینی رجوع بایران نمود و چون از دیده نایبنا و از اداره کردن محضر عاجز بود ناچار از اهل منبر کشت و کم کم در تقریر موعظه مسلط و مشتهر گردید چنانکه دفعه ای در حضور ناصرالدین شاه منبر رفت و مورد توجه ملوکانه گردید شاه خواست برایش مستمری برقرار نماید ولی او استغناء بخرج داده گفت من از سلطان حقیقی یعنی حضرت سید الشهداء مقرری میگیرم .

حاجی واعظ دفعه ای هم بکریلا رفت تا مادرش را ملاقات نماید و چون با پول آن زمان قریب هزار تومان از خالوی خود که در رشت اقامت داشت طلبکار بود عازم آن شهر گردید مادر را هم با خود برد تا او هم با برادر دیداری تازه کند چون برشت رسید ملاحظه کرد که خالوش بلا نیجان رفته است او هم بدنبالش روان شد طلبش را وصول ماند اما علمای شهر بدیدنش آمدند و مستدعی گشتند که منبر بروند خواهش آنان پذیرفته شد و صحبتش در حصار جلوه نمود لهذا باستدعای اهالی چند بار دیگر منبر رفت سپس بقزوین آمد و در وطن مشهور شد و مواعظش مقبولیت عامه

یافت و برای استماع بیاناتش جماعت بسیاری در مسجد جامع گرد میامدند در این میان اهالی رشت و لاهیجان ایشان را برای موعظه بمحل خویش دعوت کردند حاجی واعظ بنا باصرار آنان برشت رفت و هنگام موعظه در مسجد ازدحام کم سابقهئی شد همان ایام جمعی از لاهیجان با استقبال آمده او را بمحل خود بردند و هرشب بجائی دعوتش میکردند و در صدر مجلس برایش منبر مینهادند تا موعظه کند.

شبی در منزل شخصی از شیخیه بنام حاجی محمد علی اصفهانی بعد از اتمام موعظه چون از منبر پائین آمد و نشست جمعی از او پرسیدند که شما آقای مرحوم را دیده اید حاجی واعظ گفت آقای مرحوم کیست گفتند جناب حاجی محمد کریمشان کرمانی حاجی واعظ گفت از کجا معلوم شد که او مرحوم باشد در صورتیکه بدعتها در دین پینمبر گذاشته است بنانه مسراج و معاد را روحانی میپندارد و امیرالمؤمنین را بالاتر از خاتم انبیاء میشمارد حضرات که این سخن را شنیدند دیدند در این باره چیزی ناگفتند ولی فردا صبح حاجی محمد علی اصفهانی یعنی میزبان شب گذشته بمنزل حاجی واعظ آمده بعد از تسارفات معمولی گفت خدمت رسیده ام تا از شما سئوالی بکنم حاجی واعظ گفت بفرمائید حاجی محمد علی

گفت آیا این عالم را خدائی و از پس امروز فردائی یعنی بعد از موعظه روز جزائی هست یا نه جواب داد البته که هست بر منکرش لعنت حاجی محمد علی گفت خیلی خوب اگر روز قیامت در صحرائی مدحش را شما بپرسند که چرا به حاجی محمد کریمشان کرمانی اهانت کردی چه جواب میدادید حاجی واعظ گفت میگویم برای آنکه این شخص در شریعت رسول الله بدعت گذارده بود حاجی محمد علی گفت آیا شما ظلماتی که دلالت بر بدعت کند از خود اوشنیدید یا در کتابش دیدید جواب داد که نه من خودش را ملاقات کرده ام و نه از آثارش برایم خوانده اند ولی مردمان ثقه و راستگو از عقایدش برایم نقل کرده اند حاجی محمد علی گفت آیا فاطره جمع استید که ان اشخاص ظاهرشان موافق باطنشان است حاجی واعظ متغیرانه گفت بس است من تکیف خود را خوب میدانم لازم نیست تو مرا درمیدانی حاجی محمد علی رفت و لسی حاجی واعظ آن روز مضطرب و متدرب بود و بالاخره تصمیم گرفت از طریق شیخیه هم تحقیقاتی بشد باین نیت آثار حضرت شیخ جلیل احمائی و نوشتهجات سید اجل رشتی را بدست آورده بعد از آنکه بمقاصد آن دو بزرگوار واقف شد در سلك شیخیه درآمد لکن در شناسائی رکن رابع یعنی شیعه خالص سرگردان ماند چه که پارهئی میگفتند رکن رابع حاجی

میرزا باقر جندقی است و بعضی حاجی محمد خان کرمانی را
 زکن رابع میدانستند و گروهی حاجی عبدالرحیم خان را و
 دسته ثی هم نوه تلباسی را .
 حاجی واعظ چون در این خصوص مردد بود لهذا با
 اسب و الاغ و دو نوکر بهمدان و اصفهان و قم و داشان --
 مسافرت نموده همه جا منبر میرفت و موعظه میکرد و مدعیان
 ریاست فرقه شیخیه را ملاقات مینمود سه ماه نیز در کرمان --
 توقف نمود سفری هم بگناباد کرده مرشد معروف آنجا
 جناب حاجی ملا سلطانعلی را دیدن کرد عاقبت شیخی
 حاجی محمد خانی شد و در میان آن طایفه شهرت نمود و
 بسیاری از آنان با و ارادت میورزیدند و مشکلات خود را از او
 میپرسیدند .

از جمله دیدان حاجی واعظ شخصی بود بنام شیخ
 مهدی روزی پرسید که این بایبها پنه میکنند حاجی واعظ
 گفت در پند جناب حاجی محمد کریمخان در کتاب ارشاد --
 السوام نوشته است باب مردی مرتاب است و من هم بتقلید
 ایشان بالای منبر این طایفه را رد میکنم اما راستش این
 است که نبودم از مدعای آنان بی خبرم لهذا خوب است
 جناب شما با آنان صحبت کنید و برای من اقوالشان را نقل
 نمائید شیخ مهدی بنای رفت و آمد را با احبابی لا یمسسان

گذاشت و مرتبه میگفتند به حاجی واعظ میرساند او هم رد میکرد
 بعد از بندی شیخ مهدی کتابی آورد مشتمل بر مطالب
 بهائیان لکن صاحب آن کتاب مطالبی بی دافانه نوشته بود
 حاجی واعظ چون با وایل آن کتاب قدری دور افراد داشت گفت
 پس است لازم نیست بتوانی به راه نویسنده اثر را هم دورویی
 بوده است و آنرا بیبایست خود را معرفی کند که مؤمن باین
 امر است یا بخیر . از آن سوی این باب بافت شدند که
 شیخ مهدی مأمور یا جاسوس حاجی واعظ است و از بیم نظر
 اتمالی مذاکرات را قطع کردند حاجی واعظ شیخ مهدی را
 برشت روانه کرد تا در آنجا تحقیقات را دنبال نماید و بدتی
 بهمین منوال گذشت تا اینکه روز اول ماه محرم سنه ۱۳۱۸ -
 قمری کتاب فرائد جناب ابوالفضائل به حاجی واعظ واصل شد
 و چون مقداری برایش خواندند وثاقت دلایل و اتقان بر
 و طلاوت عبارات و انسجام کلمات در نظرش جلوه کرد و با آنکه
 بیبایست در بنان ایامی در روزه ده بیست منبر موعظه کند
 بخد لك اسب و نوکر را محظّل گذاشت و امر نمود ترائت را --
 ادامه دهند و بعد از سه روز که تمام فرائد خوانده شد
 حاجی واعظ بفوز ایمان فایز گشت و در نهایت انجذاب بتبلیغ
 اهل بیت پرداخت و بزودی همه را بچنت ایتان وارد ساخت
 و بعد شیخ مهدی را با عائله اش طلبیده مطالب را در میان

نهاد آن خانواده هم مؤمن و مطمئن گشتند بعد فرائد را -
 برداشته به خانه حاجی شیخ بهاء الدین نامی از علمای شیخیه
 برده گفت بایبها این کتاب را برایم فرستاده اند چون من
 فرصت ندارم شما بتوانید اگر جوابی دارید یادداشت
 ننمائید تا ید دیگر ملاقات کنیم این را گفته بیرون آمد و عدا
 تا ده روز از او دیدن نکرد عصر روز یازدهم بمنزلش رفت و در
 اطاق خلوتی باب مذاکره مفتوح گشت حاجی شیخ بهاء الدین
 با دین ملازم و آهنگ دلسوزانه گفت شما بر حضرات شیخیه
 ریاست دارید و بهر محل وارد گردید با آرام استقبال میشوند
 و در هر کجا بدانید به تشریف پذیرائی پذیردند الحمد لله
 بهیت شما طایر و لذت آن شایع و عیشتان مهیا و خوانندگان
 مهتاست ولی اگر دست از دامن حضرت آقا (حاجی محمد تاج) بردارید و با طایفه ضالّه بایبیه پیامیزد روزگارتان تباه
 خواهد شد و بنیید نیست که بهدائی بیفتید . حاجی واعظ
 در جواب گفت عجبا من شأن و شایم واعظی است و حالا شما
 مرا ملاحظه میندید ؟ حاجی شیخ بهاء الدین گفت مگر شما
 آقا، مردم را قبول ندارید گفت هوا ولی این ربطی بهمان
 فیه ندارد شما جواب صحیح و دلایل کتاب را بفرمائید . شیخ
 گفت آقا آقای مردم و پسرش سیزده جلد کتاب بر رد این
 طایفه نوشته اند . حاجی واعظ گفت بر حضرت رسول و جناب

شیخ احسانی و بر تمام انبیاء هم رد نوشته اند این که دلیل
 نمیشود شیخ گفت بلی ولی آقای مردم در فلان کتاب مطالبی
 کامل و مشروح در بطلان باب نوشته است . حاجی واعظ
 که حوصله اش تنگ شده بود پیش فریزده مثنی برداردن -
 شیخ زد او هم پیش آمده با حاجی واعظ کلاویزش شد و چند
 مشت و سیلی بر یکدیگر نواختند بشدتی که قباها دریده و
 عباها پاره شد و عمامه ها بر زمین افتاده پامال گشت . این
 موقع لسان الدین پسر حاجی واعظ که چند لحظه پیش وارد
 شده نزد پدر نشسته بود برخاست و طرفین را برجای خود
 نشانیده گفت جناب حاجی شیخ عرف احسانی که دعواندار
 بعد از آنکه قدری آرام گرفتند شیخ به حاجی واعظ گفت خیلی
 افسوس میخورم که شما رفتید بایب شدید و باز پند و نصیحت
 از سر گرفت و بالاخره گفت شما بایب بودن خودتان را علنی
 ننمودید حاجی واعظ گفت من تا حالا همه دارم علنی برده
 است لکن نظر باینکه چند هزار تومان بی سند و با سند از مردم
 طلب دارم و باید وصول نمایم لهذا تا آخر صفر صبر میکنم
 بعد کتاب را برداشته بیرون آمد .

در لایمجان شخصی بود بنام حاجی سید حسن
 قاضی که واهر حاجی شیخ بهاء الدین مذکور در بالا
 نکاحش بود . این شخص با حاجی واعظ میانه نداشت .

فردای آن روز قاضی بمنزل اخوالزوجه خود حاجی شیخ
بهاءالدین رفت و او خود داری نتوانسته اظهار داشت خبر
داری حاجی واعظ بایی شده قاضی این قول را نظر بهنادی
که با حاجی واعظ داشت در تمام شهر شهرت داد ولی مردم
حمل بر غرض و حسد نمودند و پاره ئی از آنها شخصاً قضیه را
از حاجی واعظ سؤال مینمودند ضمناً وعده هم میکردند .
حاجی واعظ در جواب سئوالات آنها میگفت من اصل مدالب را
نمیتوانم برای یدایک شما شیخ بد هم آن شاء الله بالای منبر
قضیه را عنوان و حقیقت را برای مسلمین بیان مینم . حاجی
واعظ بالاخره برعهده وفا نمود یعنی شقائیت امواله را همان
ایام بالای منبر اعلان کرد و بسرعت در تمام خانواده های شهر
پیدید که حاجی واعظ از دین برگشته و بایی شده لهذا مردم
از او دوری جستند و بلعن و طعن پرداختند و در ماه صفر
اوضاع خیلی وخیم شد این موقع حاجی واعظ مهدی غلامعلی
داراد بجانب عند لیب را طلبیده ابتدا زبان بسلامت گشوده -
او را سرزنش نمود که من در وقت در خصوص اموالهی از شما
سئوالی کردم و مدالب بیته و دلیل نمودم ایمان خود را منکر
شدید و سبب تأخیر تصدیق من در دیدید بهر صورت بسر
گذشته اما سلوات اکنون من قصد دارم کتاب فرائد را بلم ران
بیم و الحمة الله را به حاجی شیخ مهدی لایحی که اعلم

تلامذه حاجی محمد خان است ابلاغ نمایم و از شما میخواهم
منزلی برای خاندان من اجاره کنید بجه که میدانم بعد از رفتن
من البتّه عذر عیال و اولاد من را از خانه فسلی نخواهند
خواست .

حاجی واعظ بتدریج امور خود را بنظم آورده از باره ئی
بانیان روضه خوانی که هنوز بر ارادت نمود باقی و برای -
موقعه از جنابش وقت گرفته بودند معذرت طلبید و شاگرد های
معظم خود را مرخص کرد و کتاب فرائد را برداشته در اوایل
تابستان باتفاق پسرش لسان الدین قدم براه نهادند . در
رشت و قزوین اجاب را ملاقات نموده با هم ران رفتند و آنگاه
با جناب ملا علی ابرو و جناب ابن ابهر که در دوازده سالگی
امواله بودند ملاقات نمودند ابن ابهر که از قصد حاجی
واعظ آگاه شد وقت مناسب نهاد و با حاجی شیخ مهدی علم
باشید و با ایشان مدارا فرمائید . حاجی واعظ کتاب فرائد
برداشته بمنزل حاجی شیخ مهدی برده تسلیم کرد و جواب
طلبید . شیخ بعد از اینکه شش روز در اندرون با حاجی
واعظ بماند و عاقبت عاجز ماند وقت من تمام فرست
جوابی بر این کتاب بنویسم و برای شما بفرستم . حاجی
واعظ از پس این واقعه مراجعت برشت کرد و در منزل جناب
اقاعلی ارباب فرود آمد و همان ایام خبر رسید که در لایحی

عیال و اولادش را از منزل بیرون و خانه اش را تالان نموده -
 اثاثش را بینما برده اند لهذا مفضل روحانی تشذیل شد تا
 درباره حاجی واعظ تصمیمی اتخاذ نمایند پارهائی معتقد -
 بودند که ایشان بلا هیجان نروند ولی خود شرف گفت در گنج
 بهائی شود اگر باندان مدهائی - بپای استقامت را بگسلند
 و فرار شد - خوب نیست من میروم - روزه مقدر باشد انسان
 صلاح است و بالجملة فردا صبح حاجی واعظ و پسرش و -
 خواهر زنم از رشت حرکت کرده عصر بانه یمن رسیدند و از
 کنار شهر اراذل و اوباش آنان را بپای روزه درائی و یاه
 سرائی ترفقه علی الاجمال ناسزا میگفتند و مائى هم سنگ
 میانداختند تا بدر منزل رسیدند و آن خانه متعلق بود بزنى
 از مریدان حاجی واعظ که دو اطلاق را بنام داده او واگذار
 نموده بود - باری اشرار علاوه بر فحاشیها و اذیتهائی که
 در کوچه نموده بودند اثر تاریک تیر پاچا به هم خالی کرده
 متفرق گشتند باین ترتیب مسافران وارد خانه شده - بیاد را
 بفروش کردند و سواران را بهوش آوردند زیرا مردم شهر -
 بزودی خبر شدند که حاجی واعظ از سفر برگشته و دسته
 دسته بیامدند تا بدانند نتیجه ملاقات حاجی واعظ با آقاي
 حاجی شیخ مهدی چه بوده است در این اثنا حاجی واعظ
 نوزده راسله بسلطای شهر فرستاد باین مضمون که بجائی را

در یکی از مساجد یا منازل معین کنید و بیایید در آنجا
 کتاب فرائد را بخوانید و ببینید این عالم جلیل تکلیفگانی
 در اتیان حجت و بردان بهاید بیضائی نموده است - جواب
 این مآتیب از اعدای نرسید بلکه سبب مزید غضب مسلمین
 شد بد رجه ئی ده پنهار شب پشت سر هم دور خانه را ترفقه
 سنگباران نمودند لهذا حاجی واعظ دو عرض حال تلگرافی
 یشی بعنوان مظفرالدین شاه و دینری بنام محمد ولیخان -
 شهم سالار که آن موقع والی رشت بود دیکته کرده پسر و
 اطرافیان را بتلگرافخانه رفته در دو عریضه را مخابره نمودند -
 بعد از چند روز جوابی بتلگرافی بمنظام السلطان - حاکم لایق
 رسید تقریباً باین مضمون که اقدام عاجل در جلوگیری اشرار
 بعمل آرید و طالبهای حاجی واعظ را وصول کنید حفظ این
 مرد مایتم واجب است لهذا از جانب حکومت يك نفر قراش
 در اختیار حاجی واعظ گذاشته شد تا مطالباتش را جمع کند
 قراش نزد دروس از مدیونین رفت جواب شنید که ما بدکار
 نیستیم بیاید بروم (مرافعه) حاجی واعظ بقراش سپرد که
 در روز بحالیه پول نزد همان اشخاص بروم خواه و سول بشود
 و خواه نشود و در عوض روزی پنج قران انعام بگیرد و این
 هنگامی بود که حاجی واعظ اشیای نفیس و قیمتی خود را که
 قبل از تاراج شدن خانه در بای پنهان کرده بودند

میفریخت و این میرد در این اثنا چون منزلی نه در آن -
ساکن بودند که بایشان همه را نداشت بمثل دیگر که در مقابل
بازار واقع بود منتظر و با دسته‌ای از علماء و سایه کشندگان
که از جمله آنها امام بیست شهر بود که نهایت رعایت و
مهربانی را در حق ایشان مینمود حتی خواهش کرد که در منزل
او بمنبر برود ولی حاجبش و اعزاء عذر آورد بجزاینکه رفت و آمد
فیما بین استمرار داشت انالی هم از پنهان ایشان ناسزا
میفکنند و لکن میدرند اما بودند کسانی هم که بمرئوسه
برای تحقیق میآمدند و مؤمن یا معتب میشدند از جمله
نفوس که بخیانه آمد و شد میدرد و بالاخره اظهار تصدیق
نمود پس شریعتمدار لایبمان بود و این بیان شریعتمداری
است که شمه‌ای از اسرار و تاریخچه جناب تالم ال عطاء
نوشته شد و بدان کسی است که حضرت عندلیب در مجلس
اشناری سروده که ترجمه‌اش این است :

چون شریعتمدار شد محمود مصطفی و شریعتا فرمود

حاجبش و اعزاء قبل از سفر طهران یعنی در بغداد و
تصدیق قسیده مفصلی بنام آورده به حضرت مبارک حضرت
مولی الوری فرستاده بود که ضمن آن اظهار ایمان و اخلاص
نموده و از عذری که در جناب و غفلت گذرانده عذرست آورده
و برای ابراز تشریف نموده و آمادگی خود را برای خدمت و

تلافی مافات تشریح کرده و بضرر رسانده بوده است که غیر از
فقر و احتیاج از هیچ بلائی پروائی ندارد و ضمناً بجهت
توسیع در شاعری اعتراف نموده به ملالت بوده است که
اشعارش لطف و ملاعقی و استعداد و توانایی ندارد و در
پایان از مساحت اقدس تالیف خواسته و تأیید بالمیده بوده
است بجناب این عریضه بعد از مراجعت تالم ران و امانت در
لایبمان واصل شد و آن لحن بقضای است که از جمله
فقراتش این است توله الانالی : (تالله الحق یصلون علیک
الملاء الاعلی و یطاطبک اهل الملوت الابهی و یقول احسن
احسن تیامن ترت عیناه بدعا و دة الآیات الدبر و انبند
فؤاده بجمال الابهی و اقر و اعترف علی رؤس الاشهاد
بفردائیة الله و قام علی اعلاء الحق فی نسیم فیضه)
و در جواب استدعای تشریف و سفر با عتاب مقدسه میفرایند :
(ثم ملیک بالسیر فی الارض حتی تذ ذریک فی کل موطن و تدع
الناس فی کل قمارالی الله بییانک و تبیانک و نشر نفحاتک و
تشریح الماتک) و در آخر ارجح میفرایند : (ای یار مهربان
سؤال از تالیف فرموده بودی تالیف آن است که در
سهمیم عبدالبهاء کردی و بسبب دیت استان مقدس در محال
انقطاع نیامد نمایی از جهان بگذری و از جمیع من فی الوجود
(۱) در نسخه‌ای که نزد بنده است چنین است .

پشم پوشی و با دلی پاک و رخی تابناک در انجمن ابرار
 بنیای پروردگار بپودازی (.....) انتهای

«مینکه حاجی واعظ بزیارت لوح مبارک فائز شد مصمم
 گشت ابرو محبوب را امتثال کند و لابل نشر نفعات الله
 با اراف ارض سفر نماید لهذا بعد از یک سال تحمل جور و
 جفا و تمام عذرت - مدارها (پنجاه روز میترسیدند که
 بدرخانه اش بیایند و اثاثش را ببندند) شبانه حاضر
 گشتند و باربندی نمودند مگر عده ای از مردمان صالح
 و صالحه مانده بگشته بعضی برای تماشا و بجزی برای استهزاء
 و تخریب رفتند حاجی واعظ هم آن روز صبح در کوچه بالای
 ستوی خانه رفته مردم را تهنیت و براه نیر دلالت نمود و با
 خانواده براه افتاد و زردان تا نیم فرسای قدری در آن
 کردند و قدری سنگ انداختند تا وقتی که دزدان داخل
 بندها گشتند آنرا مراجعت نمودند (.....) حاجی واعظ چون -
 بقزوین رسید ابرو مبارک شد که در آنجا بقیع آورد و ماهی هم
 مسافرت با اراف نماید بدین جهت در منزل حضرت میرزا
 موسی خان - اکیم الهی مشا و احادی لکمه الله شد نونهالان
 از باب را نیز درس تبلیغ میداد و در منزل خود هم که نزدیک
 مسجد جامع بود حوزة درسی برای طلاب علم دینیه پیا^{ست}را
 و با جمله از برگزین و دانشمندان و روشنی و ادب گشت و

زمزمه در بازار و غلغله در شهر افتاد و آمد و رفت اغیار
 زیاد شد و در همین موقع ملا دید رقی که یکی از علمای آریه
 قدیم آباد بود مؤمن و سبب انتشار ابرو الله در میان قریه
 گردید و بهمین جهت چهار قزوین بتدریج سید جمال -
 نامی از متنفذین مادی مذکور را بمقتی زدند و او در عو^ش
 بدریافت لوح مفصلی از حضرت مولی الوری سرفراز گردید .
 «مستصر چون - یا مولی علماء و عریه چهار بلند شد
 حاجی واعظ با دو مسفل روحانی با پسر و زنت بزنجان نمود
 و در منزل اقا حسن داماد جناب حاجی ایدان وارد گشت و
 بنای تبلیغ را گذاشت در آنجا هم امانی غوغا کردند و بعد از
 پهل روز حضرت اکیم تلذراف نمودند که مراجعت فرمایید
 لهذا بقزوین رجوع نمود و بر اثر همین مسافرت لوسی باعزاز
 آبای زنجان عز رسید و یافت که بعضی قرائت را این است
 قوله عز بیا نه : (ای یاران رحمانی و دوستان واقعی مدتی
 بود که از آن سامان غطف مبارک زنجان راحه مشکه جان و
 نفعه رحمان بمشام مشتاقان نرسیده و از این جهت احزان
 مستولی بود تا آنکه ناگاه از اعلاء لکمه الله و حافظ عهد و
 میثاق الله حضرت - حاجی واعظ بان دیار شتافت الی مد لکمه
 بمشام ورود حالت دیگر مشهود شد (.....) انتهای .
 حاجی واعظ بعد از مراجعت از زنجان برای اصلاح

(۱۳۲)

پاره‌ئی از امور داخلی اجاب با پسرش به مدان رفته پس از
انجام کار بقزوین بازگشت و بفاصله چند روز برای تالسم از
مثالم حاتم شهر به اهران رفته بمقامات صالحه شدایت برد و
بالتیجه مدبران معزول گشت و او بقزوین مراجعت کرد این
هنگام از حضرت مولی‌الوری فرمان یافت که برای نشر نفعات
الله به مدان برود لهذا بار سفر بسته بآنجا رهسپار گردید
و در آن شهر بازارش نرم شد و بمالستر رونق گرفت و شب و
روز با اصناف طبقات از بازاریان و غیرهم و انواع مذاهب و
ادیان از یهود و مسلمان و نصرانی و علی‌اللهی و ایسی
سروکار داشت و چنان موفقیّت حاصل نمود که شیخ باقر
بهاری آنوقت صاحب نفوذ معل بمقاومت و مانعت اقدام کرد
و نزدیک شد که ضوئاً برتفع و فتنه بلند شود لهذا حاجبی
واعظ طریق دران شاه را پیش گرفت در آنجا نیز توفیق رفیقش
گشت و چند نفر بشریعت الله داخل گردیدند که از جمله
انها ملا علی‌جان مجتهد بود که علم حکمت نیز میدانست
باری پس از چندی از طریق زنجان بقزوین مراجعت کرد و
بند مات میشکی پرداخت تا اینکه لون باری باعزازش نازل
گشت که ورتش این است :

قزوین - حضرت حاجبی واعظ مایه بهاء الله الابهی

ای منادی الهی عبدالبهاء را می از شما و از ملوکات اعلی

(۱۳۳)

مردم شمارا فیض جدیدی و فوزی عظیم خواهد لهذا مینماید
که اگر ممکن باشد و زحمتی شدید نباشد يك سفر به مدان و
عراق و سایر جهات در آن صفحات اگر بفرومائید بسیار موافق
و مناسب است و البته این سفر بهتر از سفر ای دیگر کرد و
نتائجش بیشتر باشد و عليك البهاء الابهی ع

بعد از زیارت این لوح حاجبی واعظ رخت سفر
بر بست و باتفاق پسر و پشربا مرکوب شخصی از طریق کله در
راشتهارد بدلمبران رفت و در آن شهر چون از در صنف
طالب و مبتدی موبود برود یکماه توقف و بعضی را هدایت
و بعضی را ستایت و سپس حرکت بجانب تم کرد و بعد
دهات و قصبات آنجا را در نور دیده از کهاک و جاسب و نراق
و خلج آباد و شاه آباد و غیره گذر کرد و در سرجا بقدر
اقتضاء متوقف گشت تا به مدان رسید و مدتی در آن شهر
مقیم شده یار و اغیار را مستفید نمود و این بار هم موفقیّت
شایان بدست آورد لهذا طوری حقیقت جلالیه مسلیم
با برکت آمد که از يك سوی روزی در مدالی دو کوله تیر بجانب
او و پسرش رها نمودند لکن اصابت نکرد و از سوی دیگر
شیخ باقر بهاری که قبلاً در آن گذشت جمعی از چهله را -
بر اندیخت تا نانه سسونی حاجبی واعظ را نشان کنند و
عند الفرصه بآنجا هجوم آورده برای مفضل بینه اسلام از حاجبی

واعظ انتقام بکشند مردان شیخ پس از طرح نقشه فرصتی بدست آورده بان منزل ریختند لندن تیرتد پیرشان بسنگ -
 آورد زیرا حاجی واعظ و پسرش يك روز قبل با وسفیه هوا
 سرد بود و برف میبارید حرکت بآمزاجرد نموده بودند .
 بهرحالت با کمال موفقیت از این مسافرت بقزوین مراجعت
 نمود و پس از اندك مدتی برشت رفت و بعد مدت مشغول گشت
 تا آنکه آوازۀ فسالیتش بسمع علماء رسید و ایامی جمعه
 بلند گشت پس از آن وقایع مراعات نکست را بقزوین رجوع کرد
 بعد از پندی بطهران رهسپار گردید و در نقاط مختلفه از
 جمله در منزل جناب آقای میرزا نسیم علیه الرحمة والرضوان
 جوانان را درس میداد و چون آن ایام حجاب در بین زنان
 معمول و متداول و حاجی واعظ از نعمت بصر محروم بود
 اغلب اوقات را بمجالس علماء الرحمن میبردند تا برای ایشان
 صحبت بدارد یا درس بدهد . باری بعد از آن هم سفری
 طولانی و پرموفقیت با داراف و اکناف از قبیل قم و اشان و یزد
 و اصفهان و کرمان نمود و به بسیاری خدمات و لطافت که دید
 خصوصاً در فرمان زیرا عوام آن شهر بدستور علماء و بویژه
 داری در میدان برپا کردند تا حاجی واعظ را پیدا کنند و
 بآن بیاورند و قتیکه این مطالب بسمعش رسید در منزل اقامت
 در روزی پنهان گشت و چون شب شد از طریق باغ و راه آب

خارج و متواری گردید و چون از این سفر بقزوین برگشت
 مدت ها در همانجا مقیم شد و بعد مدت لازمه اشتغال داشت
 و گاهی فرومایگان شهر در کوچه و بازار عبا و دستار را -
 میبردند و اطفال بی سرو پا آن بناب را سنکسار بینمودند
 تا اینکه پند سنه بآفر عمر مانده بیمار شد و با آنکه در -
 علاجش میكوشیدند دست و پایش از حرکت باز ماند لکن
 قوای عقلانیش برجا و زیاده در کمال قوت بود عاقبت در یستم
 دوشنبه بیست و ششم شهریور ماه ۱۲۱۸ شمسی موافق -
 یازدهم شهرالحرّ سنه ۹۶ بدین در حالی که تا يك ساعت
 قبل از وفات بیفت روی شنید بامر روزگار از نفس تنگ شد
 آزاد گشت و در شاهسار فردوسی ایانه رفت . روز بعد
 جسدش را بدفات سپردند و در عزایش پنج شیری از یار و
 اغیار را ولیحه دادند در طهران و بسیاری از شهرهای
 دیگر نیز در مسجد آن بزرگوار سوگاری کردند . مدت
 زندگانی حاجی واعظ آنود و سه سال قمری و اثارش عبارت از
 دو منظومه است یکی در صرف وینی در نهواشکاری و هم
 بیادگار گذاشته است که از جنبه ادبی ارزشی ندارد لکن
 الواحش بسیار و گزاشاند ثبوت و رسیخ و موفقیت اوست و
 بالجملة بودی بالیاقت و بافضل و معرفت بوده و در امر الله
 خیلی خدمت کرده و در امور استقامت با نبح داده است

حضرت ولی امرالله ارواحافداه نیز بعد از رحلتش مورد -
 نهایت قرار داده در حَقِّ بنین فرموده اند: (این نفس
 زکیه و شایسته شایسته خدمات با دهره اثر الی الابد محفوظ
 است) انتهى .

بهر حال نسلی که از او باقی مانده عبارت از لسان
 الدین واعظی است که ایشان سرگذشت پدر را نوشته برای
 بنده فرستاده اند و این تاریخچه تلخیصی است از نوشته
 ایشان .

جناب آقا میراحمد علی اسکوی

این مرد گرامی فرزند کربلایی حسن مطلق است و
 آن قریه می است در دامنه دوه سپند و مابین راه دوستانی
 سپهان و تبریز واقع شده . ریاضی حسن اصلا از اسالیبی
 اسکو و پندی در منطق مقیم بوده و از اولاد مذکور سه پسر
 آورده بنام ناظم و ابوالقاسم و میرعلی . جناب میرزا میرعلی
 علی که در صدد نگارش شرح امرالله مستقیم پسر کوچک دریا
 حسن است که در سنه ۱۲۸۲ هجری قمری در منطق متولد
 شده و هنوز در قید حیات است و سال قعطی ۱۲۸۸ قمری را
 پانزوی در خانه دارد و مابین اصحابی از ریایجان (جناب .
 میرزا) خوانده میشود بنده هم در این تاریخچه لایزال تمام
 همان را می نویسم . جناب میرزا از معارف بسیار و
 نامتکذاران امرالله هستند و دل آسجای از پایشان
 ارادت میورزند و با آنکه دشتاد و شش سال
 میگذرد قاضی راست و بلند و قیافه می
 و دلی زنده و روشی شاداب دارند
 و آیات و احادیث اسلامی و اش
 و صفاتی بلند از کتاب شرح
 میتوانند و وقایع گذشته را
 می دانند و در تمام و

دارند لکن از حوادث این ایام پییزی در خاطرشان نمی ماند
چنانکه بنده را با وصفیکه مدتی است در تبریز اقامت دارم و
بکرات ملاقات کرده و در دفعه از نام و نشانم پرسیده اند
ممنونم که دیداری دست میدهند باید از نو خود را
معرفی کنم .

باری نریلائی حسن ، نکامی که هنوز جناب میرزا طفل
بود از مدائق باسکو کوپید و دریکی از کارخانه های ابریشم
سازی مشغول کار شد جناب میرزا در اسکو بمکتب رفت و نزد
ملا بابا نامی سواد فارسی آموخت و بعد در معضرحاجی میر
مصطفی که تنی از تلامذه حضرت سید رشتی و باطنا از ابناء
بوده مقداری صرف و نحو تحصیل کرد و پیش او در صنعت
خط نسخ ماهر و درخشان شد .

در اسکو نریلائی عباس نامی بوده است صاحب کارخانه
ابریشم که محصول کارخانه خود را بتفلیس برای تاجری که با او
طرف معامله بوده میفرستاده و گاهی هم علاوه بر آن به خود
داشته از دیگران قنایز خریداری و بتفلیس ارسال مینموده و
در عین این احوال شوقی مفرد بکشف حقیقت داشته و بسیاری
از اوقات خویش را برباضت میگذرانده . دفعه ای از تفلیس
تاجر دارف معامله باو نوشت که : الا قنایز نخرید ولی در عینی
که این خط نوشته میشده مکتب نقطه نون را آورده و در زیرش

نقداه ای از خود گذاشته بوده لم نا چون این ناخذ باسکو
رسید نریلائی عباس قنایز بسیاری خرید و ارسال داشت
طرفدار از تفلیس اعتراض کرده که چرا بر خلاف دستور او عمل
شده نریلائی عباس متعجب شد و با ذره بین بنوشته او نگاه
کرده دید که حیوان بآن کوچکی زبانی بدان بزرگی وارد شده
ساخته و او را بچنان مصیبتی انداخته و در این میان دو عدل
قنایز او را که بتبریز حمل کرده بودند دریاه فرستاد اسکو
دزد برد و قنایز او را از دست رفت . منتهی برای قنایز
او را ورشکست کرد و از خیانت و ملامت مردم تاب اقامت
نیامرد و با پسر و ناظم بتفقاز مهاجرت نموده در شهر کعبه
نقیم و در دارخانه ابریشم تابی نریلائی محمد علی نامی درگیر
شد . ولی این تفاوت دنیوی سعادتی بخسروی در بر داشت
چون در آنجا بکثر آسودگی برآورد و بشرف ایدمان فائز شد
بدین تفصیل که روزی صاحب کارخانه برسییل سر گذشت گفت
من وقتی که در سفر نریلا ببیند ادا رفتم محمد جعفر اسدوفی -
بیتواست را بابی شد و بنین و بنان گفت . نریلائی عباس
اظهار داشت اگر در فهمای عبارات این است که تو نقل کردی
بمنظر درست بیاید و از اینجاست آن دو نفر با هم در این
زمینه صحبت میکردند و متغیر بودند که مطلب را بخونند
تحقیق نمایند تا اینکه مشهدی علی نامی اسدوفی که بدیدا

از ساعت اقدس مراجعت میکرد در گنجینه فرود آمد تا ببیند
در اینجا از اهل اسدو کسی هست یا نه و بعد از جستجو این
دو نفر را یافت از قضا در اسدو با کریلائی عباس مسایه بوده
و نظر بسوابقی که با هم داشتند بطور حکمت با او وارد مذاکره
شد. کریلائی عباس گفت اگر تازه می داری پی پرده باو تا
مطلب دستگیر شود. مشهدی علی گفت راستش این است که
من در بادکوبه در دکان نانوائی شاطر بودم بهائیهها مرا
تبلیغ کردند بعد از جمال قدم انداختم و مشرف شدم و
آهون از حضرت مبارک میام و بالجمله آن دو نفر در نتیجه
این ملاقات و مذاکرات با امرالله درویدند و پیروز شدند و بعد از
اینکه آب و آوای گنجینه با مزاج پسر کریلائی عباس سازگار
نشد با اسدو مراجعت کرد و در همان دارخانه میزدوری
پرداخت که کریلائی حسن والد جناب میرزا در آن دار بیکرد.
جناب میرزا که برای ملاقات پدر بآنجا میرفت و به
ساعتان در همان گوش میداد دانست که کریلائی عباس کتابی
دارد که چهل نام از اسماء الله در آن درج است و دریافت
که سابقا کریلائی عباس بر طبق آن کتاب برای کشف حقایق
عمل میکرد جناب میرزا مشتاق آن کتاب شد و روزی مسرمانه
آن را از کریلائی عباس خواستار گردید اما برادر بزرگ میرزا
ملفت شد و در غیاب میرزا بکریلائی عباس سپرد که آن کتاب

باوند بد زیرا خواستش بریشان خواهد شد و از تحصیل باز
خواهد ماند اما میرزا این مال را فهمید یعنی در ایوان
خانه از پنجره دارخانه این گفتگورا شنید و تدبیری اندیشید
بعد از چند روز موقع نامهار دنبال میرزا عباسعلی را گرفت
و او چون داخل منزل شد میرزا دق الباب کرد کریلائی در را
کشود میرزا گفت برادرم گفت باین نشانی که من در دارخانه
بشما گفتم کتاب را بحیدر علی ندهید آن را برای مدت کمی
بدیدید باو تا بیا رد من مطالعه کنم و بشما برگردانم.
کریلائی عباس این گفته را باور کرد و کتاب را تسلیم نمود.
میرزا با شوق و ذوق تمام آن را گرفته یسر بسجده رفت و
دید کتابی است دهنه و خطی که در هر جزوی يك سطر دعاست
و بقیه اش شرح خواص و آثار تلاوت آن است لذا سه روز
مدرسه را تعطیل کرده از رویش نسخه برداشت و بعد اصل
کتاب را به صاحبش مسترد نمود سپس تصمیم گرفت که بموجب
دستورات آن کتاب عمل کند تا بحقایقی که در آن کتاب
وعدۀ کشفش داده شده برسد لهذا نقطه خلوتی از کوره
همزان را که نزدیک اسدو واقع شده انتخاب کرد و بر طبق
نوشته آن کتاب خطی مدور بر زمین کشید و بر رویش اطلاق
از سنگ بنا نهاد که از سه جانب در داشت و این دار را
عصرها پنهانی انجام میداد و پس از مدتی که از این عمل

(۱۴۲)

فارغ شد شبها بپلگی نشست اما چون از پدر و برادر خود
میترسید رفته خواب خود را بالای بام منزل برد و شبها ظاهرا
برای استراحت بانجا میرفت و تأمل میکرد تا اهل منزل را
خواب میرود بعد از آنکه از بام فرود آمده به محل مسجود
میرفت و شروع به خواندن ادعیه و اذکار مینمود و صبح خیلی
زود قبل از بیدار شدن اهل منزل بانچه بر میکشید و با لیدی
که همراه داشت آهسته در را میکشود و به خوابگاه رفته میخوابید
پند شب که این عمل را انجام داد اثری ظاهر نشد زیرا
در آن کتاب نوشته بودند فلان دعا را که سه ساعت مداومت
دادی از فلان در حیوانی داخل میشود که سرش پنهان و
جثه اش پنهان است باید نترسی و بعد از سه ساعت دیگر
بانور دیگر که پوزش پنهان و شانش پنهان است از در دیگر
میآید و همه نداشته باش و خود را باز *

باری چون این عاذم ظاهر نشد شروع به ادعیه می کرد
که واجب نبود در ادا ق خوانده شود و بنا بنوشته حساب
تراشت و مداومتش در فضای آزاد هم جایز بود لهذا خانه
دو را ترك گفت و شبها بالای بام بتلاوت اذکار مشغول گشت
در این ادم ریاضتشی بی ثمر و بلا اثر ماند و جز بی خوابی و -
اینانا سرماند و در کمالی ندید بنابراین روزی در خلوت
بدریائی عباس تفصیل را نقل کرده گفت من در قدر ادعیه آن

(۱۴۳)

کتاب را خواندم فایده نمی بردم و غرض از این افشاء و اقرار
آن بود که شاید در طریق پلگی نشینی اشتباهی کرده و او
را نمائیش خوانده بود ولی دریائی عباس از اجتماع قضیه
سخت متغیر شد و بتندی گفت چرا باین کار مبادرت کردی
مگر نمیدانی که در پیزی رمزی دارد و باید از درش داخل
شد و بطوری با لحن شدید با او پرنشانی نمود که میسر را
جرات دم زدن نکرد ولی باز آرام نگرفت و تا دو هفته گاه و
بیکاه ابرام درد که رمزش را بگوئید و درش را نشان بدهید
بالاخره چون اصرارش از حد گذشت دریائی عباس گفت خواه
مداومت داشته باشی و خواه نه و خواه از گفته من زنده بمانی
و خواه بمیری مطلب این است که جماعتی که در میلان با اسم
بابی معروفند حق با ایشان است چه آنها بد معرفت صاحب
السمو الزمان نایل شده اند *

میرزا که این سخن را شنید نزدیک بود از هیست
دیوانه شود زیرا بقدری از بابیهها و مذاهبشان مذمت شنیده
بود که یقین بر ضاللتشان داشت لهذا خیلی متغیر شد و
سه روز بسر کیچه مبتلا گردید مسهذا از تحقیق دست نداشت
و روز چهارم نزد او رفته در خلوت دلیل و حجت طلبید
دریائی عباس بعد از مدتی میثقت و مطلب را ناتمام می گذاشت و
میرزا دست بردار نبود بالاخره کتاب مستطاب ایقان را باو

داد و این موقوفی بود که موسم تابستان فرارسیده و میرزا با برادر بزرگش ناظم در باغ پسر میبردند شبها وقتی که ناظم در اطاق باغ بنواب میرفت میرزا کتاب را میکشود و در پرتو شمع و گاهی هم در روشنائی مهتاب مطالعه میکرد تا بمرور زمان شبها تشر زایل و بمقام حق الیقین نایل آرید و پس از فوز بایقان مطلب را برادرش ناظم ابراز داشت و او را بصراط حق دعوت نکرد . ناظم گفت پسر عموها در مطلق بامن صحبت کرده بودند ولی من چون سواد نداشتم حیران ماندم و - بالجمله او هم بشرف ایمان مشرف و باوری مشتعل گردید که بعد از او در مطلق مدته زیادی را با مرالله هدایت کرد ولی -
 عموش بقائی نداشت و سه سال بعد از تصدیق در شهر مراغه وفات نمود .

باری بعد از اینکه آن دو برادر ایمان آوردند برادر دیگر شود ابوالقاسم را هم تبلیغ نمودند سپس در سه برادر بدار خود مطلب را اظهار داشتند آن زن که نامش شاه نساء نام بود تا شنید مؤمن شد کویا قبلا خوابی دیده و مستعد استماع نداء بوده بعد که برادرها از طرف مادر -
 اطمینان یافتند مالمبرا نزد پدر عنوان کردند ولی پدر از استماع این مطلب عصبانی شد و آشوبی برپا کرده گفت من شنیده ام بایبها نماز نمیخوانند چگونه میشود که مردم بی نماز

دین داشته باشند و برحق باشند و مدت يك سال با پسران در این باره مناقشه بینمود ولی در رأس سنه محمد سیسانی معروف بمحمد اول که پیاده بساعت اقدم مشرف شده بود در مراجعت بمنزل ایشان آمد و با او یحیی با پدر میرزا صحبت و هدایت کرد بدینجه (پیری خوش رو دینار یافت باده) و بسیار مشتعل شد و علنا در کوچه و بازار صحبت امری میکرد و سرگذشت خود را ب مردم نقل مینمود و میگفت من مدت یک سال بفروندانم سختگیری میکردم چه گمان میکردم که این امر بر حق نیست ولی حالا بر من واضح شد که راست میگفته اند . مردم اسدواز سادگی او که بی پروا ان صحبتها را مینمود و نشان میداد و چون مردی بهمان دوست و غریب نواز بود دوستش میداشتند و پس از آنکه خوش بیدادند عذره براین غریاینها ادا فراموش و تبریز را که برای خرید میآمدند بمنزل میآورد و بهمان مینمود و مرالله را خوشتر نشان میداد .

باری بر سر مطلب رویم بنواب میرزا بعد از حصول اطمینان و تبلیغ برادران با جوانان ده سال خود مذاکره نمود و موثق به هدایت پانزده نفر شد . قبل از تصدیق اراعیای اسدو منحصرا بر بخشش تن بودند و بقیه سانه را شبنمها و قلیلی از مشرعیین تشنیل میدادند بعد از تصدیق این خانواده بر اثر خوشش بنواب میرزا و پدرش در مدت سه سال تعداد اتباع

بقرب پنجاه نفر رسید و آن قصبه از نقاط مهم اموی گردید .
 همچنین از برکت وجود ناظم برادر بزرگ میرزا که پس از تصدیق
 بمطابق رفته بود عدد احباب بنند برابر شد چنانکه این قضیه
 قبلاً تذکر داده شد و در همین اثنا بود که ناظم برادر بزرگ
 میرزا در مراغه صعود کرد و بنجاب ابن دخیل برای تسلیت
 پدر و مادر و برادرانش باسکو آمد و مشاهده کرد که فضای
 آن خاندان بر اثر تابش نور مصرفت و ایمان مانند روضه رضوان
 شده و عده احتبای اسکو هم از برکت وجودشان افزایش یافته
 لذا از دهانجا بساحت تبریا عریضه گرد در جواب از جمال
 اندس ابهی لوح مبارکی نازل شد که تمام اعضای خاندان در
 آن مذکور و در حق دریک اظهار عنایت مخصوص گشته از جمله
 راجح بنجاب میرزا میفرمایند قوله تعالی : (یا حیدر قبل علی
 ولی وجهک شملر البیت و قل الهمی الهمی لك الحمد بما سقیتنی
 بوثر عرفانک فی ایامک و ایدتنی علی الاقبال الیک اذا عرض
 عنک اثر البک استلک بالاسرار المکنونه فی علمک و اللئالی
 المکنونه فی کناز عصمتک بان تقدرت لی ما یقرنی الیک و ما
 یرفسنی بین عبادک انک انت المقتدر علی ما تشاء لا اله الا انت
 الحق علام الغیوب) انتهى .

باری جناب میرزا در حال انجذاب و اشتغال بسر
 میرد و بهره لیاقت داشت ابلاغ کلمه مینمود تا اینکه ماه محرم

رسید و دسته سینه زن براه افتاد و روزی بتحریر مفسدین
 جماعت راه منزل میرزا گرفته با آهنگ بلند هم آواز گشته
 بی دریغ فریاد میکشیدند و هتائی و بدگوئی میکردند و
 هر چه نزدیکتر میشدند صوتشان واضعتر شنیده میشد .

جناب میرزا خود را بخطر نزدیک دید و در این میانه با مال
 نگرانی و خوف بانمود میگفت در الواج مبارکه ذکر ملائکه شده
 و یگرات فرموده اند بنمود ملاء اعلی بنصرت احتبای الهمی
 برانگیخته میشوند و صفوف اعدا را درهم میشتند و اشتیقا را
 منهنم میسازند آیا ان لشکریان غیبی به گونه هستند و پسان
 بمده احتبای میرسند در همین حال که در آن خیال بود و در
 میان خوف و ربا بسر میرد بنشته شخصی از لواپهای اسکو
 که مردی شجاع و بیباک بود و بوجود شش برادر مانند خود
 پشت گرمی داشت و بمیر صالح گفت برادران موسرم بسود
 بدسته برآمده بدون فهمید که سوء قصدی درباره میرزا و
 خانواده اش دارند بسبب سابقه رفاقت برک غیرتش برآمده و
 نعره کشید که کدام فلان فلان شده حق دارد دیدر اسمی
 ازایی ببرد و بآنها امانت دهند بسم الله در کس جرئت دارد
 قدم پیش بگذارد تا مزدش را بدهم و ما ناور غضب آلوده
 پیغمبر میرفت اعضای دسته که او را خوب میشناختند زبان نشان
 بسته شد و از دول جان دریک بجانبی آریختند و در نیم و

پنج گونه ها متواری شدند .

باری جناب میرزا بهمان کیفیت مذکور در اسکوئشر نفقات الله مشغول بود تا اینکه در سال ۱۲۰۳ قمری ضوضاء و غوغا در اسکو و میلان زیاد شد و دو نفر از احبباء یعنی مشهدی اصغر میلانی و محمد جعفر اسکوئی عازم عشق اباد شدند و جدا بجناب میرزا پیشنهاد کردند که با آنها ب عشق اباد بروند . پدر جناب میرزا هم بایشان دستور داد که در این خصوص از جناب حاجی احمد میلانی حسب نظر نماید و در طور مصلحت دیدند رفتار کنند چون میرزا مطلب را بمرحوم حاجی احمد میلانی در میان نهاد ایشان گفتند صلاح در مسافرت و مصلحت در این است که سه سال در عشق اباد بمانی تا اسکو و میلان قدری آرام شود لهذا جناب میرزا با اتفاق دو نفر مذکور و چند تن دیگر از عباد الله و اصحابین عاقله مشهدی یوسف میلانی از طریق اردبیل و بادکوبه ب عشق اباد وارد شدند در آنجا جناب میرزا بمشهدی اصغر میلانی قرار شرکت گذاردند و در داروانسرای مانند و متلی همان ترکان عجرهئی گرفتند و چون سرمایه آنها بیش از بیست تومان نبود ب ضمانت آقا مشهدی ابراهیم میلانی از تاجری ارمنی بالای بزاز با قساط اولانی خریده ب عجره آوردند و متوکل علی الله بمنال خود مشغول شدند . در

آن داروانسرا چند نفر از مسلمین میلانی و تنی چند از شیعیان قفقازی نیز عجره داشتند و برای اینکه مشتریان را از جناب میرزا و شریکش برمانند و لحظه بذارشان برسانند تا هم وظیفه رقابت را ایفاء کرده و هم بکمان خود بشوای آخرت رسیده باشند بتراکه می گفتند این بدان مال بابیه است که نجس و نافرند ولی ترکمانها که از سوء رفتار و خیانت های خود آنها ناخشنود بودند بناممیهای آنان ترتیب اثری ندادند و پس از آنکه زمانی دانستند که این عجره تازه محل امنی است و جنسی که در آن میگذارند مفقود نمیشود و کالائی که میخرند کم نیاید و بهائی که بر روی متاع میگذارند منهفانه است لهذا بزودی میرزا و شریکش را در اوید ها (آلایقها) معرفی کردند و گفتند دو نفر تازه وارد در قلان داروانسرا بدان باز کرده اند که آنها را بایی میخوانند و بای شباهتی بدیگران ندارند زبانشان ملازم است و با انصافند و در امانت خیانت نمیدهند . این سبب شد که ترمانان بی درپستی بداروانسرای مزبور میامدند و از اهل داروانسرا میپرسیدند دکان بابیه کدام است و همان دشمنان ناچار میشدند دکان میرزا را بآنها نشان بدهند ترمانها میامدند و بحال اطمینان خورچین و اشیاء دیگر خود را در آنجا مینهادند و دنبال سایر کارهای خوشترفته پس از انجام امور خود

برپیشتند و هرچه پاره لازم داشتند میخریدند و میرفتند کم کم باوری شده بود که این دو شریک از کثرت مباحثات - فرصت نمی یافتند مشتریان را بزودی روانه کنند لذا برای واردین در غوری چای دم میکردند تا وقتی که نوبت بهر سبک برسد • بدین جهت طولی نداشتید که نیرو و برکت حاصل و سرمایه زیاد گردید •

جناب میرزا موقع شهادت جناب حاجی محمد رضای اسفهانلی چون در عشق آباد بوده بزییات آن را بیاد دارد ولی شرح شهادت آن شهید که بقلم حضرت ابوالفضائل در تاریخچه خود آن جناب نوشته شده در جلد ثانی این کتاب درج گشته و از نظر مطالعه کنندگان محترم لابد گذشته است • جناب میرزا هنوز در عشق آباد و مشغول دانداری بود که خبر صعود جمال اقدس بابی بانجا رسید و متعاقب این واقع مریض و در ایران و ترکستان و خیلی از نقاط دیگر شایع شد در عشق آباد هم عده بسیاری از این مریض مردند و عدد اموات در آن اوقات بقدری زیاد بود که از طرف دولت علی الاقبال در کوچه ها می نشستند و در هر خانه که شخصی مرده بود اسباب و البسه او را بعد از معاینه طبیب دولتی میسوزاندند و اموات را در گاری انداخته بخار شهر میبردند و در رود الها روی هم می ریختند و بعد با خاک و آب آهک

خفیه ها را پرمیکردند • مدتی بر همین نوال گذشت و آه و ناله مردم شهر بلند و غبار غم و اندوه فضای آنجا را گرفته و نوای شهر هم باوری نغمه و سنن و ابر در موسم تابستان بنان متراکم گشته بود که دو سهای بلند سرخس دیده نمیشد • روزی زنی از ارامنه که با احباب آشنائی داشت نزد آقا مهدی ابراهیم میلانی آمد و دایم را گرفته ملتسانه گفت مردم شهر همه عزادار شدند ما هر قدر دعا میکنیم مستجاب نمیشود خواهش میکنم شما بهائیها که خیر خواه اهل عالمید بدرگاه خدا تضرع کنید شاید بر بندگان رحم کنید و بیشتر از این خلق را مذهب نفرماید اقا مهدی ابراهیم از گفتار آن زن متأثر شد و بعضی از اصحاب را دیده حکایت را نقل کرد و بعد بدینرا خبر کردند و بالاتفاق قرار گذاشتند که بدسته های بیست نفری منقسم شوند و بدسته های در گوشه های از مشرق الانبار و در جاهای دیگر در ساعت معین بآستان وادعای الخطایا بتهال نمایند و رفع یاری از ضرورت مسئلت کنند و صبح فردای آن روز چنین کردند یعنی بعضی در مشرق الانبار و بعضی در امان دیار مشغول شدند و مشرق الانبار جناب ملا یوسف علی رشتی که نفس بود مناجاتی تلاوت کرد و دسته های دیگر با خواندند و متفرق شدند • روز دیگر بار

کرد و غبار شهر را خوابانید و برای هوا باعتدال درآید و
 مرض یا چنان از آن شهر و نواحی رخت برسد که دیسکر
 اعدی از ویانورد و دولت و اطباء دولت از زحمت نالای
 شدند فقط در سرایستگاهها مواظب بودند که مریخی در
 قمار نباشد و این احتیاط را در همه جا مری پیدا شدند .
 منتظر در این میانه بیزرا خبر رسید که پدرش در اسب و
 وفات یافته لذا از شریک جدا شد تا با اسب باز گردد و از
 بازمانده آن شهری بایرد ولی دولت اقتضای نمود که از راه
 مشهد بودن مراجعت کنند به اردبدون زیارت تربت حضرت
 زنا علیه السلام با اسب و میرفت اختیار بین نمود نه رسیدند که
 بایمها با نام اعتقاد ندارند ولی بیایست شهری این مسافرت
 انجام گیرد که مسافین عشق آباد ملقت نشوند زیرا بدینا با
 این باب اینته شدیدی میورزند سببش ماهوه بر غنا مذنبی
 این بود که این باب در سناکه قتل جناب حاجی محمد رضای
 شهید غالب و مسلمین و ادب و مرتدین مدغم و تپیدند
 شده بودند لهذا پیمان دید این باب شبی جناب بیزرا
 و برادرش ابوالقاسم که او هم بحشق آباد آمده بود و دو تن
 دیگر از یاران تربتی بایستگاه رفتند که با قمار بازی مقهمه
 شش منزل عشق آباد رفته و از آن طریق که دولت و امن است
 بمشهد راه سپار شوند ولی چون بایستگاه رسیدند بلیط

تمام شده بود از مدیر ایستگاه خواهر نمودند که چون این
 تن واکونهایش باری است و مستلزم داشتن بلیط رسمی نیست
 اجازه نامه ای برای سوار شدن بنویسد ولی او قبول نکرد و
 وقت منتظر باشید تا قطار مسافر بر بیاید کم کم صبح شد و
 پس آفتاب به پشتگاه رسید این موقع تن آمد و بلیط خریدند
 و آماده سوار شدن بودند که ناگهان دارنایان راه آهن آمدند
 و از جمیع مسافین بلیطها را پس گرفته قیمتش را دستگیر
 داشتند زیرا در زمان دقیقه تلافی رسیده بود که من باب
 اجتناب از سرایت احتمالی وبا در هیچ جماعتی مسافر
 نپذیرد . میرزا و رفقاییش میوسانه بشهر مراجعت نمودند و
 خیلی از این پیش آمد غمگین بودند دو ساعت که گذشت
 مشهدی ابراهیم میلانی نفی زنان بمنزلشان آمد و بر در خانه
 از صاحب منزل مضطربانه پرسید که چرا رفتند یا نه جواب
 داد که نه زیرا بنین پیش آمده و رده مشهدی ابراهیم
 نوش جانال شد و وقت حال مدلله سپس داخل شده وقت امروز
 یکنفر دلال ارومی (دلال رائیه) در قهوه خانه میقتصد
 چهار نفر بایی بمشهد رفتند من با چند نفر دیگر رفتیم آنها را
 در راه بکشیم ولی دستمان بآنها نرسید سپس مشهدی
 ابراهیم وقت شمارا غدا حفظ کرد و از شد شمع نبات داد
 جناب میرزا از این قضاوت نهایت الهمی بوجود آمد و

اشك شادی بر گونه اش دید و چون بسته بود در پستوی
 اطاق دراز کشیده بنواب رفت و در عالم رؤیا دید در استو-
 است و دریکی از نارخانه ها يك ضلع از اضلاع پنج ابرشم
 تابی بزرگی را درخت و آن پنج او را از این طرف به آنسب
 مقابل رساند و قتیقه بیدار شد بفران رؤیا افتاد و لسی
 مشهدی اصغر شريك سابقتر مجال تفر با و نداده رفت چون
 رفتن تو بمشهد صالح نیست و راجعت تو با سکن نیز ای-
 نیباشد از جمال مبارك اذن حضور داری خوب است که با
 احباب دیگر که عازم ساحت اقدسند همراه و بحضور حضرت
 من اراده الله مشرف شوی میرزا از پیشنها او مسرور شد و
 با خود گفت تعبیر خواب همین بوده و مصمم گشت بکعبه
 مقصود بشتابد لهذا بعد از سه روز دیگر که لباس و اسباب
 سفر را تحویل کرد باتفاق مشهدی معتمد علی و معتمد قلسی
 اردبادی و مشهدی فتح الله بنایی از راه باد کوه و باد طوم
 و اسلامبول در پانز سال ۱۲۱۰ هجری قمری بهنگا وارد
 شد و بهشم سر و دیده دل را بلبقای حضرت غمض الله الاعظم
 منور ساخت *

آن ایام جناب میرزا محمد که شخصی عالم و فاضل
 بود و سمت خادمی مسافران را داشت چون دانست که
 جناب میرزا محمد مستغنی خوب است و خواهش کرد که الواج او را

استنساخ کند جناب میرزا روی ناغذی این مطلب را نوشت و
 لاجل تسبب تلخیص آن ناغذ را آهسته روی زانوی حضرت
 مولی الوری گذاشت آن حضرت اجازه فرمودند و او الواج آقا
 میرزا محمد را که معادل يك بلد كتاب و از قلم اعلیٰ نزول یافته
 بود سواد و بصاحتش تسلیم کرد *

باری چون یکماه از ورود این مسافران گذشت فرمودند
 مرتضی دستبند حضرات بمسافران رفته و از شدت تأثر
 گریستند آقا میرزا محمد خادم قتیقه را بحضرت رسانید حضرت
 مولی الوری فضلا و عنایة اجازه فرمودند که پانزده روز دیگر
 مشرف باشند در رأس دو هفته که رفقاء اشیاء خود را بستند
 و عازم حرکت شدند میرزا مصطفی خادم بیت مبارک نزد میرزا
 آمده گفت ترا بحضور طلبیده اند ندانی که مشرف شدند
 حضرت مولی الوری فرمودند من با تو دارم باید اینجاست
 بمانی میرزا از این فضل غیر مترقب بنان با ارب آمد کسبه
 ندانست چه عرض کند بعد از چند دقیقه اجازه خواست که
 رفقای خود را تا اینجا بدرقه نماید و اذن حاصل کرده حضرات
 تا دشتی مشایست و بهنگا راجعت نمود آقا میرزا محمد خادم
 با وقت حسب الامر باید الواج جمال مبارک را استنساخ نمائی
 چون بحضور رفت فرمودند برو بیازار و ناغذ انتخاب کن بسیار
 تا من ببینم و بپسندم بعد الواج جمال مبارک را استنساخ کن

میرزا بیزار رفت و مقداری از کاغذ های الوان که خود دوست
میداشت برای نمونه بمحضربارک آورد حضرت مولی‌الوری -
هیچیک را نپسندیده فرمودند کاغذ باید سفید باشد و -
موتی سیاه • میرزا بدیع‌الله که در حضور بود عرض کرد در
اطلاق جمال مبارک کاغذ برگ توت هست فرمودند با هم بروید
کاغذ را بده بیارید میرزا باتفاق او بقصر بهیجی رفت و مقدار
زیادی تقریباً یک بذل از آن کاغذ آورد و میرزا خود آنها را
آمار داد و بعد صیقلی کرد و در مدت یک سال توقّف
بمسافرت یکن جلد کتابی که برای اقای میرزا محمد نوشته بود -
هیچ‌کس ندانست کتاب دیگر از الواج مبارکه صادره از قلم اعلی
باشد نسخ زیبا در اطلاق جناب زین‌المقرین استنساخ
و بمحضربارک تسلیم کرد •

میرزا در ایام تشرف به بسیاری بایب که پیشم نمود
شاهد ده کرد و به بسا از غرایب که از طائفان حول استماع
نمود از جمله مسموعاتش شرح تصدیق شیخ محمود عرب است
که مردی دشمن و عصبانی و با میرزا معشور بوده و از لسان
خود او کیفیت اتّبال و ایمانش را شنیده و چون آن سرگذشت
شیرین و دلپذیر است در اینجا نیز درج میشود •

شیخ محمود عرب ترکی نمیدانست میرزا هم با لاف
دارچه ده شیخ محمود بآن تلم میدرد آشنا نبود و کسی

پسران شیخ ترکی میدانستند و گفتار پدر را از عری بی‌برای
میرزا ترجمه میکردند • شیخ محمود ملاک بود و اجاره داری
هم داشت بدین معنی که علاوه بر مزارع و اراضی خود در
ازدالتین اجاره میکرد و روز بروز بر ثروتش افزوده میشد • در
اوایل آن سنه هنگامی که میخواست بپند ده اجاره دهد حضرت
عبدالبهاء فرموده بودند امسال از اجاره داری خود داری کن
ولی او گوش نداد و دهات را اجاره نمود اعیان با و افتد
بودند پترا برخلاف فرموده مولایت عمل کردی شیخ گفته بود
مطالع اموال الله فقط براقلم قلب و ارواح مسلمانند و تنها در
کشور دلهای حکومت دارند من در امور مادی و دنیوی -
سر رشته ام نیلی • توب است مخصوصاً امسال که قری را ببلخ
نازل و ارزانی اجاره کرده ام این گذشت و موقع حصول -
دسته های انبوه بلخ از در طرف انجم آوردند و حاصلش را
پاک کردند و بلخ بسیاری با و خور زدند • اجباب بعد از
این واقعه دربار که او را میدیدند میگفتند حالا در چه
فراست و مرتبه دروشت در دارنای شخصی بر غودت معلّم شد
یا نه و او همیشه سر میجنبانید و لب بدندان میزد و دست
خسرت بهم میسائید و حرّاتی میکرد که دلیل بر این بود که
بزیان حال میکود از برای خدا ملاسم مکنید که من توبه
کردم و آنچه باید بدانم دانستم •

باری شیخ چنانکه بارها برای دیناران حمایت کرده بود
برای میرزا هم چنین گفت که پدرم مفتی عطاء بود و بیکی از -
شیوخ عرب که مردی عارف بود و ضمیری روشن و نیرانیستی بجمال
داشت عباد خانه ارادت میروزی و غالباً بزیارتش میرفت دفعه‌ای
که هنوز خیلی کوچک بودم مرا هم با خود بفرماید او برد . آن
شیخ پادشاهان در ضمن صحبت نمیدانم بچه مناسب گفت
عنقریب صاحب این عالم بعطاء میاید و در رفیقترین منازل این
شهر منزل بینداید انسوس که عمر من وفا نمیدند تا به حضور شرف
مشرّف شرم و از انفاش بهره ببریم . پدرم پرسید که آیا من
زمان او را در دنیا و ادم درد آن مرد گفت نه تو هم پیش از او از
این عالم میروی . بعد مرا نشان داده گفت این طفل
خدمت او خواهد رسید . این را گفت و مرا پیش کشیده در
دامن شوش نشانید و بخدمت بوسه دادم از چشمانم برداشت و
گفت من این چشمهارا از آنرو میبوسم که بآن جمال خواهد رسید
افتاد . اینهارا گفت و گریست بشدتی که ریش سفید من از
اشک پشیم تر شد و بمن گفت وقتی که بلقay حضرت ذوالجلال
فائز آردیدی بیاد من خاک پایت را ببوس . این واقعه گذشت
و آن شیخ پادشاه اینست بنسرفات جنت عروج آورد و پس از چندی
پدرم نیز بر عمت حق پیوست و من بامور دنیوی مشغول و آن
قیّه را فراموش کرده بودم و در دهات خود بسر میبردیم تا

وقتی که شنیدم شخصی را بجرم اینکه شریعت اسلام را از میان
برداشته و داعیه الوهیت دارد بعطاء وارد و در عمارت -
قشله مایوس ساخته اند مرا عصبیت عربیت بر آن داشت که -
او را مقتول سازم تا بحال اسلام شدتی نمایان نکرده باشم .
لذا روزی اسلحه با خود برداشته وارد عمارت قشله شدم و از
بلکان بالا رفتم تا او را ملاقات کنم در وسط پله ها قراولان -
مانع شدند و مرا برگرداندند . دوبار دیگر هم به همان کیفیت
و بهمان نیت عمل نمودم و تدرار کردم باز قراولها مانع شدند
و من سخت خشمگین بودم تا رتبی از اوقات که صبح یوم جمعه
بود بمسجدی که روبروی عمارت قشله واقع است وارد شدم .
حضرت عبدالبهاء را دیدم که مشغول وضو گرفتن هستند مردم
بمن گفتند این جوان پسر همان شخصی است من با غیظ و
غضب پیش رفتم و بازوی ایشان را گرفته مادم فشردم و گفتم
(أنت ابن الله ؟) حضرت عبدالبهاء با گوشه چشم نکاسی
برویم انداختند و فرمودند (اهم الضیف) در چشمان مبارک
اثری دیدم که نزدیک بود از خجالت آب شوم و فی الفور تاثیر
آن نگاه براه افتادم و شتابان به جانب ده پیاده روانه شدم و
بعد از طای دو فرسنگ بقریه خود رسیدم و از شرمندگی و خستگی
دراز کشیده خوابیدم و در عالم رؤیا دیدم شخصی بجبل الوجه
و جلیل القدری که زمین و آسمان بعشمت و جلال او کواکبی

بیدارید فرمود محمود تعال - محمود تعال - محمود تعال
 همان ساعت متحیرانه بیدار شدم و بیدودانه بجانب عکاء
 مراجعت و با خود نیت کردم که اگر این مرد محبوس مرا
 نبود بحضورش بنوازد تسلیم شوم و بحقیقتش اعتراف کنم
 و تنیله بدروازۀ عذاء رسیدم و خادم الله که انتظار میکشید پیش
 آمده گفت شیخ محمود افندی کجا بودی که جمال قدم امروز
 سه بار دریا مأمور باحضار تو فرموده اند من با او روانه شدم و
 از بلکان عمارت بالا رفتم و از مقابل مستحفظین گذشتم و
 احدی مانع نشد و خادم الله مرا با طاق مبارک رهنمائی کرد
 چون وارد شدم همان نیل جلیل و طاعت جمیلی را زیارت
 کردم که ساعتی پیش در رؤیا مشاهده نموده بودم پس بکمال
 فروتنی و ادب بقانون عرب دست را بسلامت تزییب بالا بردم
 و ایستادم • جمال قدم اندک توجّهی فرمودند ولی لسانا
 هیچ نفرمودند و مدّتی مدید در طواف احوال مشی فرمودند
 و من معو و مبهوت آن جلال و جمال و شوکت و وقار بودم و
 بعد از آنکه نیلی قدم زدند نزدیک آمدند و بدون اینکه
 کلمه ای بفرمایند گوشم را گرفتند و معجم تاب دادند • مینکه
 این گوشمالی بمن رسید نیل آن شیخ عارف و سادگان او
 در پیش چشم مجسم و بقلب واضعاً الهام شد که این تنبیه
 سزای تو است که وصیّت آن عارف بالله را فراموش کرده کسی

لهذا بلافاصله بر اقدام مبارک افتادم و زمین را بوسیدم و
 ساخت بیت را از اشک دیده تو کردم •
 دیدی از حکایتها که میرزا از خادم مسافرانانه شنید
 این بود که در ایام جمال قدم تعالی شانه خاکی بردید
 بچکاء وارد شد و بعضرت مولی الهی پینام فرستاد که عبارتی
 که جمال مبارک در آن سدنوت دارند باید خالی شود زیرا
 من آن را لازم دارم • ایشان بشیخ اسعد عرب که نهانسی
 ایمان داشت فرمودند برو به نام بنو که فعلاً موقع زمستان است
 و تهیه منزل اندان ندارد • نکام بهار برفوق نیل شما عمل
 خواهد شد شیخ اسعد بیان مبارک را به نام ابلاغ و موقتی
 مراجعت کرد که حضرت سرالّله الاعظم در بیرونی بیت تشریف
 داشتند لدی ورود پرسیدند که چه شد شیخ عرض کرد
 (برایل بردایل) و مرا در این بود که رشوه و تحارف بینوا
 ایشان پیروی نفرمودند و وضو گرفته در رکعت نماز بنوا آوردند
 سپس نزد شیخ اسعد که نهانان ایستاده بود تشریف بردند
 و عصای او را گرفته در وضو ایستاده بشانه ایشان زده فرمودند
 بردایل • برایش فرستادم برو تا شما کن شیخ اسعد بدارالحدیث
 شتافت و ملاک ظاهر کرد که داشتگان حکام با عجله تمام اسباب
 و اثاث را جمع آوری میکنند از سبب بنوا شد گفتند همین
 ساعت تلگرافی به نام رسید که فوراً از عذاء حرکت کند •

همچنین دفعه نهم اعراب اطراف عتاء از نقطه -
دوردستی بوجه شتر مرغی بعنوان هدیه آوردند حضرت
عبدالبهاء دستور فرمودند که آن را بیارند و در
قفص بسیار بزرگ سیمی که منحصراً طيور بود رها کنند و
پنجمین اردند و هر روزه یار و اغیار بتدشای آن میسوان
میرفتند روزی در حالیکه جناب میرزا بتنهایی در حضور
مبارک بود کدام بعضی آورده مسروبی داشت که زوجه رئیس
تلفرافانه بتدشای شتر مرغ آمد و چون شنیده بود که پسر
این حیوان دران است از خلال سیمها رفتیکه آن بوجه از
برابرش آمد شکران عبور میکرد دست انداخت و یک پرش را
گذاشت از صدمه این حرکت بال او درید و خون فراوانی جاری
شد ما جای زخم را بستیم و خون از جریان ایستاد اما خود
بوجه زمینگیر شده و خوابیده است • فرمودند اگر مرد فوراً
پنهانی دفن نشود و الا بنوش آن زن میرسد و خجل خواهد
شد اتفاقاً همانروز آن زبان بسته مرد واعدی ندانست
که چه شد •

در آن ایام صبحگاهان و اوایل شبها احبیبان
دسته جمعی به حضرت مبارک مشرف میشدند و بقیه اوقات
مبارک تا نیمه های شب صرف ملاقات و پذیرائی علماء و اعیان
و ملاقات دیگر شهر و اطراف میشد • روزی پیش از ظهر

جناب میرزا آرزوی تشریف درد و بی اختیار برناسته بجانب
بیت مبارک روانه شد که شاید بزیارت حضرت عبدالبهاء فائز
گردد • مینگه بدر بیت مبارک رسید دید از خانه بیرون
آمدند و فرمودند با من بیا میرزا در قفای هیكل مبارک براه
افتاد و از کوچه نهم تشریف بردند که میرزا گذارش بانجا
نیفتاده بود در واسطه کوچه شخصی ندائی برناست و تمنائی
کرد حضرت عبدالبهاء بجانب میرزا فرمودند چیزی با و بده
میرزا يك سکه پول با و داد چون مقداری مسافت طی شد در
نهم کوچه دیگری گدای دیگری برای خاست و استدعای بذل
و بخششی نمود مجدداً دستور فرمودند که پولی با و بدهد
میرزا يك سکه دیگریم باین گدا داد و باز حضرت عبدالبهاء
در جلو و میرزا در دنبال روانه شدند • میرزا که پولش تمام
شده بود خیلی آهسته انگشتش را دراز داشت بیرون آورد و
در مشت نگاه داشت که اگر بگدای دیگری بر خوردند و امر شد
که چیزی بدهد انگشت را بذل دهند در پایان کوچه بگدای
دیگری رسیدند که اوهم برناست و رجائی عطفائی کرد •

حضرت عبدالبهاء بان گدا بصری داری فرمودند (والله
مشر متليك) یعنی بشما قسم که دیناری نیست و بده باهم
بدر بلدی عتاء رسیدند و بمیرزا فرمودند مینگه باش و
نود بدرون تشریف برده بعد از ساعتی بیرون آمدند و در

مراجعت از برابر عمارت قشله گذشتند . حضرت عبدالبهاء
سنگهای معکم و بزرگ آن را بحیرزا نشان داده فرمودند باین
چقدر بنای با استقامتی است بانیان این بنا گمان میکردند
که دنیا ثبات و دوامی دارد و نمیدانسته اند که هر عمارتی
عاقبت تخراب میشود سپس نوایای ناقصین را که «نوز کاملاً
متمم بود برای میرزا بیان کرده فرمودند چنین و چنان خواهند
کرد ولی بآبادی ابراز مکن سپس او را شرم و شاد کام مرحمی
فرمودند .

چنانکه جناب میرزا میفرمایند چند ماه که از ورودشان
بارضی اقدس گذشته بود جناب میرزا عنایت الله علی آبادی -
مازندرانی نیز مشرف گشت و این بزرگوار همان مبلغ
مالیقتداری است که بمزاحی شهرت دارد و شوخیهای ملیح و
لطیفش الی کتون نقل میباشد است افسوس که این بنده
در قدر نوشیدم و بدخانه این و آن دویدم کسی را نیافتم که
درست از شرح احوالش آگاه باشد والا شایسته بود که یکی از
مبائات این کتاب بترجمه احوال آن مرد شوخ شیرین دار -
انتصاص داده شود امید است که آیندگان از عهده برآیند
زیرا در امر مبارک به خدمات بزرگی نایل گشته و نفوس مهمی را
به بلوتخانه غیب رسانائی کرده . باری شیخ تصدیق او را چنانکه
جناب میرزا از خود او پرسیده و برای بنده نقل کردند در زمان

که حکمرانی از ریایجان با صاحب دیوان بوده جناب
علی آبادی در امر نایب الحکومه شده و بدست عباسقلی خان
قاطرچی از مؤمنین دوره حضرت اعلی ایمان آورده و بحمد
بلافاصله بنای تبلیغ را گذاشت و بنام بابی شهره شهر گشت
صاحب دیوان بدین سبب او را از مقام انداخت جناب
علی آبادی بتبریز آمد و از صاحب دیوان در معرض جمعی
پرسید که بچه سبب مرا معزول کردید گفت برای اینکه بابی
شده بی میرزا عنایت الله گفت از دجا بر شما ثابت شد که من
بابی شده ام مگر بر روی پیشانی من نوشته شده که ایمن
شخص بابی است صاحب دیوان گفت از شما کنده ات معلوم
است که بابی هستی گفت اگر کنده بودن شما علامت بابی شد
باشد خاجا دلیر ارمنی از من بابی تراست صاحب دیوان برای
اینکه از خنده شدید خود جلویگیری کند دستمال بیرون آورد
و جلو دهان گذاشت .

باری در اوایل ایام اقامت میرزا جناب میرزا محمد خادم
مسافرخانه صعود کرد و حضرت عبدالبهاء بتجلیل تمام او را
دفن کردند . حقی خود «یکل مبارک» جنازه اش را تا آرامگاه
مشایعت و صلوة میت تلاوت فرمودند و دروش محمد علی نامی را
به جایش بخادمی مسافرخانه گماشتند این شایع قدری تند خو
بود و اعتبار از او ملاحظه داشتند خصوصاً میرزا که غیلبی

باینجا که آمدی دیگر مسافرت قبرس لزومی ندارد او گفت
 چنین نیست و البته خواهیم رفت • بعد از چند روز حضرت
 عبدالبهاء حاجی ملا علی را بتنهائی طلبیدند چون رفت و
 برگشت از وجنات و عذاب تشریفدا بود که دفعه تغییر کرده و
 ماهیتش منقلب گردیده و بعضی ورود از زیر لباس خود نیکه نئی
 بیرون کشید و بیست لیره از آن در آورده بدرویش محمد علی
 خادم داد و وقت این را بگیر و پنج مسافرین کن بعد با
 بهجت و انبساط تمام گفت امروز در حضور مبارک جمیع زیارت
 برطرف شد و از مسافرت بقبرس بی نیاز گردیدم و بره ابق اظهارات
 جناب میرزا همین بود در مراجعت بایران از یانی که در
 آذربایجان بودند همه را از شبیه بیرون آورد و با مرالمسه
 مستقیم ساخت باوری که ریشه آن دوه از این برز و بوم بالی
 کنده شد •

باری میرزا در ماه قوس که یک سال تمام از ورودش --
 میگذشت با چند نفر که از جمله همان حاجی ملا علی
 سابق الذکر بود موخص شد • جناب اتاسید مهدی الیایدانی
 نیز که چندی بود مشرف بودند با همین دسته موخص شدند •
 حضرت الکپایدانی بحشق آباد رفتند و جناب میرزا و رفقای
 باذریابجان رهسپار گردیدند میرزا در بین راه با خود فکر
 میکرد که چون در مدت توقف سه ساله عشق آباد بمشهد نرفته

از او میترسید و شماره مواظب خود بود که مبادا کلمه ئی یا
 حرکتی از او صادر شود که پسند درویش و مرفعی حق نباشد و
 بدین جهت ناراحت بود لهذا یک روز از روزهای جمعه که
 بروضه مبارکه مشرف شد روی بتربت مبارک ایستاد و در دل
 عرض کرد ای جمال مبارک مرا مژغنی فرما • فردای آن روز که
 شرف مشول یافت حضرت مولی الوری فرمودند عجله من من
 نمودم ترا روانه خواهم کرد •

در این اثناء چند نفر از ایرانیان روزی از کشتی پیاده
 شده بمسافر خانه ورود کردند و بلافاصله حضرت عبدالبهاء هم
 تشریف آورده بپیش از آنها که هنوز خود را با خدی مشرفی
 نکرده و نام و نشان خود را نرفته بود فرمودند حاجی ملا علی
 پیرا چشم ترا بسته ئی عرض کرد مدتی است درد میبیند
 حضرت عبدالبهاء بزودی تشریف بردند بعد میرزا از اسم و
 رسم او پرسید معلوم شد که از امانی معان است چون معان
 پیش از چهار فرسخ با اسدوفاصله ندارد میرزا با او مأنوس
 و رفیق شد و محرمیتی مابین پدید آمد میرزا روزی از سابقه
 او پرسید گفت من چندین سال است که بنقاه اولی ایسمان
 دایم ولی در خصوص بهاء الله و ازل پیروی نمیدانستم بالاخره
 تصمیم گرفتم بنقاه و قبرس سفر کنم تا ببینم مطلب از چه قرار
 است اکنون باینجا آمدم و بعد بقبرس خواهم رفت میرزا گفت

و در عوض بنگاه سفر در بمبعلمین وطن خود چه بگوید و کدام عذر را دست آور کند ولی هنگامی که با سگور رسید ملا عظه در ده یمنی از سر دسته های الواط که قبلا در نظر داشته لا اقل یدنفر بایی را بنشد در حین اخذ تصمیم ناگهان منقلب گشته و در صدد تحقیق و تجسس برآمده و بوسیله آقا شیخ احمد سلیمی بامواله ایمان آورده و بعد حکومت اسنو با و تفویض گشته و اکنون احدی جرئت اینکه نامی از بابایی ببرد ندارد لهذا خاطرش آسوده شد و بفراخ بال در ولسن میزیست و بنفوس صالحه القای کلمه الله ببرد و ذاهای دچار دسیسه منافقان میشد ولی آسیبی ندید و موفق بتبلیغ بنند تن از تبعة حاجی محمد کریم خان گشت . دو سال که براین منوال گذشت حضرات عباس افدا که در تبریز حجره تجاری داشتند دستگاه خود را بمشوق آباد انتقال دادند و حجره نوش را بباب میرزا واگذار کردند و او را بمشترسان شهر و طرفهای داد و ستد خود در رشت و سایر نقاط مشرفی کردند میرزا که سربایه و سر رشته تجارت داشت مشغول کار شد و ضمنا بانتشار نفوذات الله همت داشت و عده ئی را هدایت نمود . از جمله تبلیغ شدگان خانواده ئی بودند که با آنها وصلت کرد . شرح این است که در تبریز شخصی بود بنام حاجی محمد که شغلش ابریشم بافی بود و میرزا پارچه ها

ابریشمی باب ترکمان را با و سفارش میداد تا بیافد . وقتی یمنی از علمای سراب در مسایکی حجره میرزا منزل نموده قصد مکه داشت روزی حاجی محمد بقدری پارچه ابریشمی آورد که بمیرزا بدهد ولی او در آن ساعت در حجره اش نبود لهذا آن پارچه ها را بان عالم سرابی سپرد تا بمیرزا بدهد و خود رفت میرزا وقتی که برگشت ملای سرابی او را طلبیده گفت امانتی در اینجا داری بیا ببر میرزا چون نزد ملا رفت دید میدهد میرزا گفت یقین نموده شما برای این است که آورده این امانت گفته است فلاذنی بایی است . ملا گفت آری او قدری از شما تمجید کرد و در آخر از روی دلسوزی گفت اما عیف که بایی است میرزا گفت او مرد عوامی است چون یگروزیمنی از علمای این طایفه برایم صحبت میکرد و بر حقانیت دین بایی اقامه حجت مینمود این مرد هم آمد و دید کمان کرد که من بایی هستم . میرزا این را گفت و از آن شخص نقل اقوالی کرده اظهار داشت دلایلی که میآورد از این قبیل بود بالاخره گفت اگر مایل باشید من آن مرد عالم را دعوت کنم و شما با او صحبت کنید ملای سرابی گفت عیبی ندارد . میرزا بلا تأمل در بازار براء افتاده ملا ولی الله مراغه ئی را در دگانی یافت و برای شام بمنزل دعوت نمود که با آخوند سرابی صحبت نماید . اما این ملا ولی الله از اجله

مؤمنین بوده و در مراغه منبر وعظ داشته بعد از آنکه با مرالله
گرویده روزی بالای منبر گفته است ای جماعت من بیعت سال
است که از عتبات برگشته شمارا موعظه میدهم و در این مدت -
آنچه لازمه راهنمایی و نصیحت بوده به شما آورده ام و در
ارائه طریق صواب ضلّت نورزیده ام اکنون يك وظیفه دیگر
دارم که آن را هم باید انجام دهم تا هیچ مسئولیتی برایم
باقی نماند و آن اینکه من این ایام با یکنفر بهائی طرف شدم
و دست و پنجه نرم کردم و بالاخره بر من ثابت شد که دین
بهائیان بر حق است حال دارم این نیست که شما بهائیان
شوید بلکه منظرهم استقامت تلافی از خود من است که فردا در
محضر الهی عذر نیارید و ندوئید (رَّبَّنَا اِنَّا اَطَعْنَا سَادَتَنَا وَ
كِبَرَانَنَا فَاَضَلُّونَا السَّبِيلَا رَبَّنَا اَنَّهُمْ يُخَفِّفُونَ مِنَ الْعَذَابِ وَالْعَنَمِ
لَعْنَا كَبِيرَا) (۱) این را که گفت در دست منبر را بوسید و

(۱) سوره احزاب آیه ۶۶-۶۷ و آیات قبل از آن این است
قوله تعالى (اِنَّ اللّٰهَ لَعَنَ الْكَافِرِينَ وَاعْتَدَ لَهُمْ سَعِيرَا
فَالَّذِينَ فِيهَا اَبَدًا يَدْعُونَ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرَا • يَوْمَ تَغْلِبُ
وَجُوهُهُمْ فِي النَّارِ يَقُولُونَ يَا لَيْتَنَا اَطَعْنَا اللّٰهَ وَاطَعْنَا الرَّسُولَ
وَقَالُوا رَبَّنَا اِنَّا اَطَعْنَا الْخَ) مضمون اینکه خداوند -
لعنت کرد کفار را و آماده ساخت برای ایشان آتش
افروخته را که الی الابد در آن آتش جای دارند و دست
و یاری کننده نمی یابند • روزی که در اندام میشود -
روپه ایشان در آتش میگویند ای کاش اطاعت مینمودیم

پائین آمد • مردم که سخنان را شنیدند متعجب ماندند و از
هم سوال میکردند که در این مدت که در نماز با و اقتداء -
میکردیم آیا همه باطل بوده یا نه بالاخره بعضی گفتند او
آن اوقات مسلمان بوده بتازگی از دین برگشته لهذا نمازهای
سابقش درست بوده معتبر چون آن بزرگوار اینطور ایسمان
خود را آشکار ساخت بهانه بدست رقبای خویش و جهله قوم
داد و در صد آزار و اندیش برآمدند بشدتی که دیدر در
آنجا اقامت نتوانست و بتبریز مهاجرت کرد و بعد هم مسافرتها
برای نشر نفعات الله بتتقا کرد و عدهائی را هدایت نمود و
در آخر عمر بحراغه رفته در همانجا بیست جاوید فرامید •

باری بر سر مطلب روم شب آنوقت سرایی و ملا ولی الله
بمنزل میرزا آمده شروع بمناظره و مفاوضه کردند تا شام
آوردند و باز بمذاکره ادامه دادند تا وقتی که آفتاب طالع
شد و نور خورشید از پنجره بر دیوار تابید و آنوقت سرایی
بحقیقت امر الهی موئن و ساجد گردید و بعد گفت حالا -
تلافی من چیست زیرا آمده ام تا بنیابت شخصی بکنم بمرور •
جناب ملا ولی الله فرمودند شما بروید بعد از مراجعت -
خدا و فرستاده او را • و گفتند کفار که ای پروردگار ما اطاعت
کردیم آقایان و بزرگان خود را و آنها را گمراه ساختند
پروردگار عذاب آنان را و برابر نما و لعن کن آنها را لعن
بزرگی •

ان شاء الله بخدا مت امر الله قيام خواهيد فرمود .

ميرزا بعد از اين قضايای روزی از حاجی محمد پارچه باف پرسيد شما اهل کجائيد گفت از اهالی کهنمو هستم ميرزا گفت یکی از هموطنان شما را که اسمش حاجی محمد حسن بود در ارض مقصود ديدم حاجی محمد گفت او خالوی من است ميرزا از آن بپعد باب مذاکرات را با او واقعا مشكشود و عاقبت او و خالو زاده هايش را هدایت نمود و دختری از -
خاله زاده هايش را مسماة بصاحب سلطان بعقد ازدواج آورد .
جناب ميرزا هم قبل از اين وقایع و هم بعد از آن گاهی بنيت نشر نفعات و سرکشی با جناب ساير نقاط مسافرتهايش مینموده و بتبریز بر میگشته در اوایل اوقات هنگام سفر حجره را میبست اما بعد شاگرد کاردان و امینی پیدا کرد که در غيابش حجره را اداره مینمود و این مسافرتها بسیار بوده و نتایج خوبی از آنها گرفته میشده ولی جناب ميرزا ترتیب و تاریخش را فراموش کرده و نام خیلی از اشخاص را که بشريعة الله هدایت شده اند در خاطر ندارد لذا در این تاریخچه اهم مسافرتها و موفقيتهاشان نکاشته میشود .

از جمله در ایام یکی از اعیاد نروزة که علی الرّسم در ایران تا دو هفته بازارها تعطیل و اوقات کسبه و تجار صرف دید و بازدید میکردند جناب ميرزا بفكر افتاد که در آن دو هفته

بفقار بروند و ایام بیداری را وقف اعلاي کلمة الله نمایند لهذا حرکت نموده بنخجوان که مسافتش بتبریز کمتر از جاهای دیگر است روان شد لدی المروود در ناروانسرائی فرود آمد و با -
آقا ميرزا حیدر و احبابی دیگر ملاقات نمود روزی بدکان لواش پزی رفت و پول داده لواش خواست صاحب دکان پرسيد کجائی هستيد گفت از اهل تبریز ^{پرسيد از خود تبریز} گفت از اهل اسکو که نزدیک تبریز است گفت سواد دارید جواب داد نمی گفت عری هم میدانید گفت قدری میدانم پرسيد شراب حلال است يا حرام گفت حرام است لواش پز گفت در قرآن که خدا تعریف کرده و فرموده شرابا طهروا ميرزا گفت در قرآن میفرمایند (وسقیهم رّهم شرابا طهروا) یعنی پروردگار آنان ایشان را شراب طهروا آشامانید و مقصود از شراب معانی و حقایقی است که در زحاجة لطافت است لواش پز گفت بنشینید بنای میل کنید ميرزا گفت چای نمیخواهم نانوا بشوخی گفت حالا که چای نمیخواهید منم نان نمیدهم و لواش را که پولش را گرفته بود بمیخ آویخت . در برابر دکان همین نانوا دکان کلاه و زری بود نانوا بکلاه و زکفت فلانی آنکه میخواستم پیدا کردم بعد از ميرزا پرسيد منزلتان کجاست گفت سرای حاجی جعفر پرسيد کدام اطاق گفت فلان اطاق نانوا گفت شب منتظر ما باشید که خدمت خواهیم رسيد ميرزا گفت

بسیار خوب منتظر خواهیم شد بعد از این مذاکرات میرزا بمنزل رفت و شب بانتظار نشست تا وقتی که نانوا و گلاهدوز آمدند و معلوم شد که برای استفاده و مجاهده حاضر گشته اند میرزا تا نصفه های شب با آنها در پرده صحبت داشت و آن دو به همان رفتند فردای آن شب جناب میرزا در منزل یکی از احباب بناهار دعوت شده بود عصر که بکاروانسرا بر میگشت سرایدار پرسید شما کجا رفته بودید گفت بمهمانی گفت جمعی منتظر شما هستند میرزا بکاروانسرا نظر انداخت دید در طبقه دوم عمارت مقابل اطاقش جماعتی از محترمین و اشراف شهر روی صندلیهایی که قهوه چای آورده بود نشسته اند قدری اورا غوف گرفت که مبادا حضرات از طرف حکومت آمده باشند و برایش زحمتی فراهم سازند علی ای حال شروع برفتن کرد همینکه چند پله بالا رفت سرایدار با آواز بلند اورا طلبید چون برگشت گفت ملاحظه و احتیاط مکنید هر چه این جماعت بپرسند درست جواب بدید میرزا پیش خود یقین کرد که اینها مفتشین دولت هستند مغتصرا از پلکان بالا رفته سلام کرد و فرورا قهوه چای یک صندلی هم برای او آورد و میرزا جالس شد .

یکی از آنها که نامش نوری بك بود بمیرزا گفت دیشب چه اشخاصی در منزل شما بودند جواب داد فلانکس لواشپز و فلان مرد گلاهدوز نوری بك گفت همان دو نفر بما گفتند که

شما مرد دانشمندی هستید آمدیم از بیانات شما استفاده کنیم میرزا چون بمشرب اعلیٰ نجیبان خصوصا اکبر و اعیان آنجا آشنا بود و میدانست که اغلبشان طبیعتی مسلکند قدری در خصوص الرئیست صحبت کرد و دلایل بسیار ساده که بفهم آنها نزدیک باشد اقامه نمود و بعد درباره لزوم مری بیاناتی کرد حضرات که از افادات میرزا شوششان آمده بود و مطالب او برایشان تازگی داشت سراپا کوش شده بودند و تا غروب افتاب نشستند و بعد برناسته دست میرزا را با معیت و صمیمیت فشردند و متفرق گشتند ولی فرصت برای ملاقات ثانوی نماند زیرا میرزا فردا صبح از نجیبان حرکت کرد .

پس از چندی باز سفری بایروان و نجیبان کرد که در این سفر جناب میرزا علی اکبر نجیبانی و دو نفر از احبابی دیگر هم با او بودند در نجیبان بیک پیرمرد طبیعتی مسلک برخوردند که بقرآن مجید ایراد میکرد از جمله می گفت در صورتیکه ثابت شده آسمانی وجود ندارد چرا در این کتاب نوشته شده که (هوالدی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی الارض) میرزا گفت این آیات از متشابهات قرآن است و تشابهات تأویل دارد و مراد از آسمان آسمان دین و مقصود از شش روز شش ظهور مستقل است و بالجملة بقدر لزوم این معانی را تشریح نمود و آن شش خیلی شوش آمد بدو و اینکه هر روز

عصر بمنزل میرزا میآمد و او را با خود بیای میبرد و از معانی آیات قرآنیّه سؤال مینمود و جواب می شنید و محظوظ میگشت و همواره میگفت عجب حکایتی است که علمای ما در پیششان - باین مطالب آگاه نیستند و در برابر ایرادات مسیحیان بزانو در میآیند .

در این اثنا روزی در بازار یختر داند ار میرزا را که با آقا میرزا علی ابراهیم همراه بود آواز داده گفت بفرمائید اینجا بپای بیل بنشینید که نیمساعت دیگر شخصی یهودی تازه واردی بسراخ شما خواهد آمد پرسید کدام یهودی گفت نیدانم کیست جز اینکه منی آمد از من پرسید که در این شهر بهائی پیدا میشود گفت آری گفت یکی از آنها را بمن نشان بده گفتم ساعت درازده بیا باینجا تا من یکی از بهائیان را بتو معرفی کنم و نیمساعت دیگر خواهد آمد باری وارد و نشستند و بپای آوردند و آن شخصی آمد داند ار باو گفت شما یختر بهائی میخواستید اینک دو نفر حاضرند آن شخصی هر دو را با خود بمنزل برد و میرزا گفت من طبیب و از اهل ارومیه هستم و از پاریس میآیم در آنجا رفقایم بمن سپردند که درجا خواستی بمانی و طبابت کنی بهائیهارا پیدا کن و با آنان مشورت نما و بر طبق صلاح دید آنها رفتار کن چرا که آنها میخواستند اکنون میخواهم بهرسم که اگر در این شهر مطالب باز هم مردم مرا برای

یهودی هستم از یت نمیدهند ؟ میرزا گفت من اهل اینجا نیستم از آقا میرزا علی ابراهیم پرس آقا میرزا علی ابراهیم گفت من از این دار که در این ولایت کسی اعتراضی بدین و مذاهب احدی نمیکند . بعد هر دو نفر از او پرسیدند آیا شما میدانید بهائیان چه میکنند گفت نه خبری از مستقداشان ندارم فقط شنیده ام که مردمان نجیب و بی آزاری میباشند حضرات شروع بصحبت امیری کردند و بعضی از بشارات آقا مقدسه را برایشان خواندند و مسانیور را گفتند و پس از ساعتی رفتند . دو سه روز بعد میرزا از مقابل دکان دو برادر تبریزی عبور میکرد که با آنها سابقه اشناختی از تبریز داشت او را بدانجا طلبیدند بدون وارد دکان شد دید بر روی پند دیگر نگاه میکنند و میگویند بعد گفتند فلان طبیب یهودی (مقصود همان بود که در گذشته داشت) که تازه باین شهر آمده از ما پرسید که محل مسکن کجاست ما گفتیم اینجا ملا ندارد نشانی شمارا داد پرسیدیم با ایشان بهار داری گفت مشکلاتی از تواری دارم میخواهم از او سؤال کنم حالا بفرمائید ببینیم شما ملا هستید ؟ میرزا گفت آری پرسیدند ملا یهودیها ؟ میرزا دیمانه جوابی داد و رفت .

همانا میرزا آقا جان طبیب مدانی گاهی برای طبابت بایروان میرفت و در ضمن درگاه را مستعد مییافت تبلیغ مینمود

و بوسیله او یکی از جوانان ایروانی که از اشراف آن نقطه بود با مرالله گروید از قضا جناب میرزا با همان جوان طرف معامله بود و از تبریز برای او فرش میخرید و ارسال میداشت در تاریخ ۱۲۱۱ که رایحه گریه نقض وزیدن گرفت و برخی از منافقان بساده دلان اهل ایمان در غفا القای شبهه مینمودند جناب میرزا در روزهای تعطیل عید با یروان سفر کرد که هم جلوگیری از فساد اهل نفاق رده و هم با آن جوان تازه تصدیقی ایروانی ملاقات نموده باشد چون وارد ایروان شد در کاروانسرای منزل رفت آن جوان که نامش مشهدی جبار بود بمیرزا گفت چون کاروانسرا محل آبرومندی نیست من نمیتوانم خدمت شما برسم بهتر این است که در همان خانه منزل فرمائید و میرزارا در همان خانه بی که مالک آن بود آن جوان بود منزل داد و میرزا با احباب محشور کشت روزی مشهدی محمد جعفر نامی از احباب که دکان نانوائی داشت و از اهالی کرمان بود بمیرزا گفت جماعتی از اهل دیات گاهی بشهر می آیند که سه از ابرالله با ببرند و نه فریضه اسلامی را بجا می آورند اما می بینند ما هم از شما هستیم میرزا گفت آنها اهل حق میباشند و علی اللهیند اگر کسی از آنان این روزها بشهر آمد او را بمنزل من رهنمائی کنید اتفاقا همان روز ملا سلمان نامی از آن فرقه در شهر بود و نانوائی مذکور او را خدمت میرزا آورد بعد از

تعارفات رسمی مشهدی سلمان نشست • میرزا يك فقره سر مگورا که فقط مرشد های این دلیفه میدانند و آن را از آقا میرزا حاجی آقای ابن دخیل مراغه بی آموخته بود باو گفت و آن سر مگو این است که روزی حضرت رسول بنانه پهل پیر رفت و آن خانه پهل در داشت حضرت در دربی را نویدند یکی از پیران از پشت در پرسید ایستی و چه داری دستی در جواب فرمود (سرور قم - سرور فقراء) دیدم يك از پیران در را بر روی حضرت نگشودند تا اینکه حضرت علی آمدند و بحضرت رسول گفتند در جواب بنویسید (سرور قم - خادم فقراء) باری میرزا که این راز را آشکار کرد ملا سلمان فوراً برخواست و بیای او افتاد میرزا در قدر خود را عقب می کشید و استفراغه میگفت ملا سلمان از دردت خود دست برنیداشت و میگفت بیست سال است که هیچ مرشدی باین ولایت نیامده الحد لله که چشم بدیدار شما روشن شد باید شما را بدو ببرم زیرا وقت قریه که نابین ایروان و تره باغ است مکی اهل بختند و لازم است که شما را زیارت کنند میرزا ملا سلمان را آن شب نداه داشت و بشارت الهی را باو داد و از اشعار قوشی او غلی و گفتار سایر محاریر قم که از ظمیر انجبار کرده بودند برایش خواند ملا سلمان بفوز ایمان فائز گردید و صبح بمحل خود بازگشته از چهار قریه ده تن از سران و

و دانایان طایفه علی‌اللهی را خدمت میرزا آورد تا طمأنینه را
 بآنها ابلاغ نماید احبای ایروان آنها را بعد از ظهر همانروز
 بخار رودخانه بردند و چائی خورانیدند و فردا احباب نان
 و نوشت فراوانی خریدند حضرات را در باغ یکی از آرامنه که
 در جانب دیگر دمان رودخانه واقع بود بناهار دعوت کردند
 و از صبح تا غروب دران باغ برای آنان صحبتهای امری داشتند
 غروب که حضرات حرکت کردند تا بروند بمشهدی ببار یعنی
 دمان بیوان محترم ایروانی گفتند ما در فصل پاییز قریانی
 اسماعیل داریم شما در آن موقع بده تشریف بیارید . اما
 قریانی اسماعیل چنین است که باید يك يوسفند ذبح شده را
 بدون اینکه استخوانش را بشکنند در ديك بپزند و بخورند .
 ملا سلمان که این را شنید برآشت و رفقای خود را مخاطب
 ساخته گفت ای گروه نادان دو روز است که برای ما صحبت
 میکنند و بارها گفتند که عالم تجدید شد و بساط کهنه
 نداوی زدید پرده‌زارنی و روزه مسلمان و قریانی شما -
 برداشته شد باز شما صحبت از قریانی مینمائید آن ده نفر
 گفتند بپوشید ما درست ملتفت نشدیم و رفتند و چنانکه باید
 و شاید بهیزی دستگیرشان نشد . ملا سلمان بمیرزا گفت
 یدنفر از طایفه ما باسم ملا همت در ایروان است که از میان
 اصل حق حاکم شده و باین عقیده اعتراض دارد ولی مردی

بانفوذ و سخنور است اگر اقبال کند بآسانی دیگران را -
 براه نخواهد آورد میرزا این مطلب را در نظر گرفت ولی خود
 فرصت ملاقات با آن شخص نیافت و بتبریز مراجعت کرد و این
 موهبت نصیب آقا میرزا حسن قره گوز شد که یکی از احبای
 تبریزی بود و در شهرهای قفقاز و اغلب در گنجه طبابت میکرد
 این مرد بعد از جناب میرزا گذارش بایروان افتاد احباب -
 او را بدعوات علی‌المهیان فرستادند و او بر هدایت ملا همت
 صمیمانه همت گذاشت و عاقبت او را تبلیغ کرد و ملا همت بعد از
 تمذیق در میان طایفه علی‌اللهی عاشقانه قیام کرد و جمیع
 دشمنی را در ظل امرالله داخل نمود جناب میرزا هم در تبریز
 دائما با حضرات مکاتبه داشت و از احوالشان خبر میگرفت و
 هر دفعه که خطی میرسید عدد مؤمنین را بنوشتند یکدفعه
 نوشتند که عدد دمان پندجاه نفر رسیده رفته رفته بلوغ عدده
 مؤمنین را تا دوست نفر اطراف دادند و احتیاج خوش را -
 بمبلغ اظهار داشتند میرزا قنیه را بشوق آباد گذاشت و از
 آن نقله جناب مشهدی عبدل قره باغی را که سرگذشتش در
 جلد چهارم این کتاب درج شده است بایروان فرستادند و
 ایشان هم در آنجا بدعوات شایان موفق گردیدند و از برکت
 وجود آن نفس محترم بر تعداد مقبلین افزوده شد بعد از
 ایشان آقا میرزا حسین دلوپی مراغه‌ئی که طالب با کتک از

مدرسه انرا جاش کرده بودند بتبریز آمد جناب میرزا با و لباس نو پوشانید و روانه ایروان می نمود او هم خدمات نمایانی کرد و علاوه بر تزئید عده بهائیان علی اللهی موفق به هدایت یشتفر شیش ارمنی گردید که همین شیش مؤمن در جنگهای بین ارمنی و مسلمان جمیع احبای ایروان و ازاراف را با مستحقین مسلح ارمنی سالها بیرون فرستاد و از محل خطر گذرانید ب قسمی که هیچیک در این نیرو دار و تونری آسیبی ندیدند منتظر گم حضرت علی اللهی بمیرزا نوشتند که عده ما به دفتر آمد نفر رسیده است . سالها که از این وقایع گذشت و انقلاب کبیر در روسیه رخ داد و اخبار منتظم گردید بایرام نامی از ارباب تفقاز تبریز آمده هدایت کرد که من از ایروان اسیر گرایه کرده بارتوز رفتم و در جلوس حظیره القدس پیاده شدم احباب بناسبت ورود من مجلس اراستند در صف بالا یک صندلی را خالی گذاشته بودند بالاخره پیرزن محترمی آمد و بر روی آن صندلی جلوس کرد پرسیدم شما را کدام کس تبلیغ کرده گفت من آن شمع مبلغ را ندیده ام ولی از قرار ده شنیده ام حیدر علی نامی باین ولایت آمده و جمعی را تبلیغ کرده کم کم احباب زیاد شده بایرام همان کرده بود که فاتح آن دعات جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی طیب الله شواه بوده ولی بعد معلوم شد که ایشان چون ترکمی

نمیدانسته اند و اهالی آنجا هم بفارسی مأنوس نبود ه اند بآن جاها تشریف نبرده اند و مبلغ علی اللهیان آن عده و جناب میرزا بوده است بطریقی که ذکر شد .

باری دفعه ثنی جناب میرزا بعزم نشر نفعات بتفقاز میرفت هنگام عبور از جلغا آقا میرزا محمد خان تبریزی که رئیس تذکره آنجا بود نامه ثنی بعنوان قونسول ایران مقیم ایروان که از پیشاوندان خود او بود نوشته بمیرزا داد تا با او برساند و مقصودش این بود که آن داغد بهانه ارتباط و آشنائی شود و عنداقتضاء جناب میرزا با او صحبت امری بدارد . میرزا نامه را در ایروان بقونسول رسانید و او را ایشان را بمنزل دعوت نمود و میرزا شبانه بمنزلش وارد شده رشته مذاکرات بصحبت های دینی کشید چون قونسول از طایفه شیخیه بود میرزا فقراتی از شرح قهیده جناب سیّد را برایش خواند و معانیش را بیان کرد و در نظر قونسول جلوه نمود از قضا پدرش هم که قونسول طرا بزور بود در اطاقی دیگر حضور داشت قونسول بعنوانی از اقربای خود را که نامش شریف بود گفت برو ابوی را بگو باین اطاق تشریف بیاورند . شریف رفت و فوراً برگشته گفت ایشان دراز کشیده و خوابیده اند قونسول گفت برو بیدارشان کن بالاخره پدر قونسول هم آمد و ساعت نشسته با استدالات میرزا گوش میداد در اواخر شب

فونسول و شریف ایمان آوردند ولی پدر و پسران ساکت بود و
بیزی نفقت مختصر قونسول میرزا را برای شب آینده نیکو
دعوت نمود و با احترام او مهمانی شامانه برسم اروپائیگان
ترتیب داد و باین کیفیت کمال ارادت خود را فهمانید سپس
جناب میرزا در ادارات و در شهرهای و با یار و اغیار ملاقاتهایی
نموده بوطان مراجعت کرد.

در میان ایام جناب میرزا موفق به هدایت یکی از شیشهای
ارامنه گردید و آن کشیش نامش حسن افندی بود اما سبب
تسمیه کشیش ارنی به حسن افندی این است که این مرد پسر
یکی از ارامنه اسلامبول بوده و در اقلیت پدرش فوت کرده و
مادرش را یدنفر مسلمان غیاث تبریزی به عقد ازدواج آورده و
اسم این طفل را که معلوم نیست چه بوده تغییر داده و او را
حسن افندی نامیده بعد که آن طفل بزرگ و صاحب عیال و
اولاد شده بایران آمده و در رشته روحانیت داخل گشته و از
جانب جماعت پروتستانیها برای ترویج مسیحیت بجهت وادار
دیرفته و گاهی هم در تبریز بهمین شغل مشغول بوده و با
جناب میرزا هم آشنائی داشته در همان اوقات یکی از جوانین
تبریز علی الاتصال نزد پروتستانیها و همین کشیش میرفته و با
آنها معاشرت میدرده و بتورات و انجیل ایراد میکرد و حسن افندی
یعنی همان کشیش ارنی روزی در همین مذاکره از ایرادات -

خان بتنگ آمده او را با خود همراه کرد و بحجره جناب -
میرزا آورده گفت این آقا خیلی میخواند و حرف بزند و من
وقت ندادم این را گفت و خود بیرون رفت و خود را از پنگال
آن عریف خلاص کرد. میرزا که با آن شخص باب صحبت را
مفتوح داشت از فریاد کلامش فهمید که طبعی صرف است
خود او هم اقرار نمود که آری من نه باند اعتقاد دارم و نه
بفرستادگان او. میرزا در حجره کتابهای استدلالی داشت
که محتوی بشارات بود اول یکی از كتب اسلامی را آورد و
برایش بعضی از احادیث و انباری که تاریخ اندکای اسلام و
پیدا آمد ظهور مهدی و مدت دعوت و مثل شهادت آن -
حضرت را تحسین مینمود نشان داد و بعد از تورات و انجیل
بشارات ظهورات آتیه را ارائه داشت و گفت این نفوس مقدسه
از سه هزار سال پیش خبر داده اند که بنین و تائیدی در عالم
رخ خواهد داد و گفتارشان کلمه بکلمه مصداق پیدا کرده -
آیا تا کسی ملهم بالهامات غیبی نباشد میتواند از حوادث
آینده ولو یک دقیقه باشد خبردار شود آن شخص نفقت من
از طایفه ثقة الاسلام استم و قبیلۀ من کلاً مثل خودم طبعی
میباشند و تا بحال با رفیقۀ دایما با مردم این قبیل گفتگو را
پیش میشدیم کسی بجواب قابل قبول نداده بود اما شما امروز
در برابر من سدی بستید که خبر از آن ممکن نیست. باری این

شخص رفت و بحسن افندی کشیش گفت تو اگر میخواهی در کار خود مسلط شوی باید بروی از فلانی تعلیم بگیری این تذکار در کشیش اثر بخشید و او را به جاهده واداشت و برای تعقیق حق و تحرری حقیقت بمیرزا مراجعه کرد و بالاخره بامر مبارک - مؤمن شد و سلسله نارایمان در سینه اثر زبانه کشید و خواست از شغل خود کناره دهد میرزا عریضهئی بمحضر مبارک مشتمل بر چند مطلب نوشته از جمله نیت کشیش را عرض کرد در جواب راجع به کشیش این عبارات را مرقوم فرمودند: (در خصوص آقا میرزا حسن المنجذب الی الله مرقوم نموده بودید الحمد لله که بنور هدایت مہتدی گفتند اما استعفا از بار خود لزومی ندارد اگر چنانچه آنان روا داشتند خود دانند جناب آقا میرزا حسن مستغنی هستند ولی عدم استعفا خوشتر است) (۰۰۰)

انتهی

باری چون حسن افندی کشیش با روحانیون مسیحی همکار بود پیوسته آنان را بمنزل میبرد و در خصوص امور مبارک صحبت میکرد چند سال بهمین ترتیب گذراند تا اینکه دفعهئی در حدود شش ماه مواجیش بتأخیر افتاد و قتیکه از پرستانیها مطالبه کرد گفتند پرداخت حقوق شما بمسئله اداره باطون است باید بانجا مراجعه کنید حسن افندی برای اخذ مایه عقب افتاده بباطون رفت در آنجا با وقتند آقای حسن افندی

تمام کشیش را بما خبر داده اند که شما بهائی شده اید و مردم حتی مبلغین ما را بیبهائیت دعوت میکنند در این صورت چه حقی بر ما دارید . حسن افندی که این را شنید به علامت رضایت دست بر چشم گذاشت و با خرمی و مسرت بجانب مصر شتافت و در طبقی نان شیرینی و مأكولات - گذارده در کوچه و بازار میگردانید و از فروش آن فوایسده میبرد . چون يك سال گذشت حضرت عید البهاء او را احضار و مورد نوازش و الطاف قرار داده فرمودند بتبریز مراجعت کن حسن افندی کشیش حسب الامر بتبریز آمد و با خود در دستگاه ماشین بوراب باقی و يك بوزینه آورد ماشین را در دکانی بوسیله دو نفر شاگرد پلار انداخت و میمون را هم در گوشه دکان بست مردم برای تماشای آن حیوان بدگسان میآمدند ضمناً بوراب هم میزدیدند و بهمین کیفیت امرار معاش مینمود تا وقتیکه انقلاب مشروطیت بروز کرد و قونسول عثمانی او را برای حفظ متحمنین ادا بر شهر بقونسولخانه - خواست و رتق و فتق امورشان را با و داد داشت حسن افندی بمرور زمان بحزرت و ثروت رسید و سالیان دراز بحال انجذاب و اشتغال زیست و بالمآل بجهان جاویدان شتافت .

باری جناب میرزا دریکی از مسافرتها که از قفقاز برمیکشت از راه بلقا در فصل زمستان و شدت برف و بوران با باری

بمروند رسید آن هنگام در مروند شاهزاده امیر محتشم حکومت داشت میرزا نزد او رفته گفت خوب است مقرر فرمائید اگر شخص لایقی در اینجا باشد بیاید با هم صحبت کنیم شاهزاده گفت میرزا ستارخان زنوزی که مأمور صلیحیه است قابلیت دارد و همان ساعت او را طلبید و با میرزا صحبت داشته ایمان آورد . آن موقع در زنوزیا آن سابقه درخشان کسی از اهل ایمان نبود و احبابش در شهرها متفرق بودند و از جمله آنها جناب کریمائی قاسم عمو بود که گوهری تابنده بشمار میرفست چه علاوه بر ایمان راسخ لسانی ناطق داشت و در حسن اخلاق بر اقربان فائق بود ولی در باد کوبه میزیست و عده ئی از نفوس صالح و متقی را بشا همراه هدایت نشانده بود و چون مرد مزاجی بود با حجاب و مبلننین میقت مردم را تبلیغ میکرد و از خواب غفلت بیدار سازید و الا چشم و گوششان باز میشود و بامرالاه ایمان میآورند و ما فراموش میشویم آنگاه مثل قاسم عمو آدم گمضای صاحب این همه الواج نمیشود مختصر زنوزی از احباب خالی بود ولی بعد از آنکه میرزا ستارخان مذکور مؤمن و مشتعل شد اول برادران خود را تبلیغ کرد و بعد جمعی دیگر را و آن محل از آن بیعد جماعتی از اهل ایمان پیدا کرد .

هنگام مراجعت از مروند بتبریز روزی یکی از احباب شیعی را

برای مذاکره نزد میرزا آورد چون وارد شد و نشست از زیر لباس خود قمه و طپانچه باز کرده بکنار گذاشت و معلوم شد که او یکی از الواط معروف مروند است در هر حال مذاکرات آغاز کردید و دانسته شد که این مرد در کتبه هم اطلاعاتی از امر حاصل کرده و فهم و شعور خوبی دارد باری ایمن شخص در برابر فروپاشیات میرزا تسلیم شد و احواله را تصدیق نموده بمروند رفت و در آنجا با مشهدی محمد حسن و سید نوح مذاکراتی کرده آنها را بتبریز روانه داشت تا اطلاعات خود را تکمیل کنند آن دو نفر آمدند و دوسه روز از محضر جناب میرزا سئوالاتی نموده مؤمن و مطمئن بمروند مراجعت کردند و بعد دانستند در قریه نزدیک مروند مشهدی مناف و استاد مطلب نجار قبل از آنها در باد کوبه تصدیق کرده اند لهذا یکنفر را یافتند و جمعیتی تشکیل دادند .

روزی طرف عصر میرزا در منزل نشسته بود ناگهان در را کوبیدند برخاست و در را گشود دید پنج نفر آخوند میباشند که هیبتیک را نمی شناسد از طرف دیگر مسایسه میرزا که نامش حسن آقا جهانشاهی بود و سمتی دولتی و طبیبی شیخ داشت وقتی که دیده بود حضرات بمنزل میرزا میروند با آنها همراه شده بود . باری میرزا گفت بفرمائید و آنها داخل شدند و حسن آقای مذکور گفت من در وقت

بفائده شدایم با خود ابوجهل بیام این جمله را هر چند
بلعن مزاج ادا کرد ولی مولت ملاها شکسته شد نشستند و
بای آوردند میرزا گفت در فرمایشی داشتید بفرمایید گفتند
آمده ایم پرسیم که قائم ما چه شد گفت کدام قائم آیا پسر
حضرت امام حسن عسکری را بفرمایید گفتند آری میرزا کتاب
اصول دافی را آورده صفحه ثی را که تاریخ حضرت عسکری
در آن نوشته شده پیدا کرد و بدست یمنی از آنها داده گفت
این را بنویسید در اینجا نوشته بود وقتی که حضرت عسکری
وفات کرد بازارها را بستند و سرمن رای شبیه بقیامت گردیدند
خلیفه تبسم کرد که بداند حضرت اولاد دارد یا نه دیدند
اولاد ندارد بعد احتمال دادند که یمنی از نیزان او -
آبستن باشد در را را بستند و مواظب شدند و صبر کردند
حتی تبیین بطلان العمل فلما بطل العمل عنهم قسم بیراثه
بین الله و ائمه جعفر را دعوت الله و هیته و ثبت عند القاضی . .
اتایان علماء ینایک زیر و روی صفحات کتاب را دقت کردند و
بیکدیگر چشم دوخته گفتند کتابهای ما هم بهمین بناب است
حسن آقا گفت عجبا که شما از معتربات کتابهایی که در خانه
خود دارید بی خبرید منهدا بالای منبر میروید و مردم را
در بر او امام فرقه میسازید یمنی از آنخونده ها گفت قائم وقتی
که بیاید باید شریعت اسلام را ترویج کند نه اینکه آن را نسخ

نماید میرزا گفت این حدیث را دیده اید یا از روی کتاب
بشما نشان بدهم که بفرمایید (العلم سبعة وعشرون حرفا
فكلما جاءت به الرسل - رفاق فاذا اقام قائمنا اخرج الناسة
والعشرین حرفا و ضم اليها الاثنین) آنخونده ها گفتند صریح
است خودمان این حدیث را دیده ایم میرزا گفت بنا بمفسد
حدیث صد و بیست و چهار هزار پینمبر فی المثل دارند
دو ملیون ثروت بودند و حضرت قائم بتمهائی دارای بیست و
هفت ملیون است در این صورت آیا ممکن است که او در ظل
آنها باشد . حسن آقا قدری شوشی کرد و گفت آقایان -
ان شاء الله بعد از این بشهر خواهند آمد و در حرفهای
خود تأمل و در کتابهای نویشتن تعمق خواهند نمود و مجلس
پشنده شاتحه یافت .
همانا در سال ۱۳۲۰ قمری عبدالله خان سرتیپ خلخال
بتبریز آمد و در مسایکی منزل جناب میرزا خانه ثی اجاره
کرده سادن شد میرزا با آقا میرعلی ابراهیم دؤقی بناسبست
همجواری بدیدن رفتند و در میان مجلس جناب میرزا
صحبتهای دینی و بالاخره اموی پیش کشید سرتیپ خالکش
منقلب و طالب مذاکرات بیشتری گشته پس از چند روز عجاتش
پاره شد و در جرگه اهل ایمان درآمد و بعد از مراجعت
بخلخال برادر و شوهر خواهر خود را تبلیغ نمود .

(۱۹۲)

اما در زمان حکومت نظام السلطنه هم بازار تبلیغ جناب میرزا رواجی نازل داشت زیرا خیاطباشی حاکم مؤمن بود و با بسیاری از نفوس معظم سروکار داشت و پی در پی آنها را نزد میرزا بیفرستاد از جمله نفوس را که خیاطباشی نزد ایشان فرستاد سراج دفتر خدائی بود که بعد از چند جلسه مؤمن شد و این سراج دفتر با عبدالله خان مسعود الممالک که باطنی از احباب بود ارتباط داشت روزی میرزا در تبریز مسعود الممالک را دیده گفت سراج دفتر تصدیق کرد مسعود الممالک گفت عبث با این مرد صحبت کردید و خود را شناساند او مفسد است بعد پرسید در خصوص من هم اظهار داشتید یا نه میرزا گفت نه ولی او حالا مؤمن است مسعود الممالک فردا بمنزل سراج دفتر رفت تا ببیند آیا او براستی ایشان آورده یا خدعه‌ئی در بار است پس از ورود و جلوس و احوالپرسی سراج دفتر مسعود الممالک را مخاطب ساخت و چنین گفت که جناب عبدالله خان من تاکنون با شما صمیمیتی نداشتم و رقابت میورزیدم و درباره شما اگر از دستم برمیآمد دارشستی میکردم اما چند روز است که با حضرات بهائی صحبت کرده و آنچه باید بفهم فهمیدم و حالا آن عوالم قبلی را ندانم و از عزرات سابق خود بیزارم بشما هم بشارت میدهم که یوم الله فرارسیده و حق منیع بجلوه بدیع ظهور کرده مسعود الممالک

(۱۹۳)

برآشفته که چه میگوئی من دین بهائی هم دین شد که بشود آنرا قبول کرد سراج دفتر گفت چهل متن و از شر شیطان پائین بیا که مفری نیست مسعود الممالک باز انکار کرد و ایراد گرفت و بالاخره جواب سخت شنید و دانست که سراج دفتر واقعا مؤمن است لهذا او هم خود را شناساند و از آن بیعت متحدا بتبلیغ مستترمین همت گماشتند و از جمله آنها صدرالعلمای خدائی بود که او را مخصصه تفتیق بتبریز فرستادند تا بدست میرزا مؤمن شود .

باری این قبیل اقدامات جناب میرزا و موفقیت‌هایی که بدست آورده بقدری است که در یک کتاب نمیکند چه تلمرو ایالت‌اند ریایبان و خطه قفقاز را بارها بقدم خلوص پیچوده و نفوس بسیاری را بسریشمه حیات و سراپرده نجات راهبری فرموده و نامی هم از کسبه فتوت و پیشرو نفوس را که صلاحیت اعلای احوال داشته اند بصرف سفر داده و بنشستر نجات الله فرستاده و خود یا در سفر بسر میبرد و یا در حضر با روحی مستبشر و رؤی منور سبب اشتغال ابرار و علت اقبال اغیار میگردیده و در تبریز منزلش همواره یا محل اجتماع طالبان شهر و یا محل ورود مبتدیهای نقاط تابعه که برای تحمیل نزد شرکسین پیدا شدند بوده و در چند میدان جولان بیشتر اوقات قفقاز و اندریایبان بوده ولی بکسرات

برای دیدن اخوی خود ابوالقاسم و بعد بجهت سرکشی از عیال و اولاد او بعشق آباد سفر کرده و هر دفعه بتجن و مرو و تخته بازار و بهارنوی و بهار و سمرقند و تاشکند هم که احبّاء سنونت داشتند مسافرت نموده و در هر نقطه هنگام توقف شمع انجمن روحانیان گردیده و با نفوس مستعدّه ملاقات و امر الهی را ابلاغ کرده . همچنین بعضی صفحات دیگر مشریر ایران نیز سفر نموده که شرح مختصری از آنها نوشته و تراجم شد .

از جمله سرگذشت های شنیدنی و مهمّ جناب میرزا ولایت ارتباطش با درباریان محمد علی میرزای ولیعهد بوده . همانا ولیعهد مذکور در تبریز کتابخانهائی برای خود ترتیب داده و شخصی را بنام سید رضا خان خواجه سمت کتابداری داده بود در زمان حکومت امیر نظام کزوسی ادیب الممالک یکی از حاشیه نشینان بساطت حکومت و مقربان حضرت شد این مرد نبود همی بامرالله محبّت داشت ولی خانمش زنی مؤمن و مشتعل بود جناب میرزا لااقلّ هفته ئی یکبار بمنزل ادیب الممالک میرفت و بوسیله او بدربار ولیعهد معرفی گردید و با کتابدارش مربوط شد و بنا بدین توأست او از مصر کتب مختلفه برای کتابخانه ولیعهد میطلبید و چون کتابها وارد تبریز میشد سید رضا خان کتابدار گاهی نبود بحجره میرزا

آمده کتب را میبرد و ماهی نوکش را مأثور این تاریخ برد روزی سید رضا خان خواجه بر سیبل تصادف در بازار بسا میرزا ملاقات کرده گفت دو جلد کتاب برای من لازم شده که فقط شما دارید و میخواهم عذر نیارید و آنها را بمن بدهید میرزا گفت اطاعت میشود بفرمائید آنها ندانند . خواجه گفت یکی از آنها کتاب بیان است و دیگری اقدس میرزا گفت کتاب بیان ندادم ولی کتاب اقدس و ایتقان و فرائد دادم . گفت نیلی خوب آنها را بد کتابخانه بیارید میرزا از در دادم یک مجلد برد و خواجه قیمت آنها را پرداخت و کتب مذکوره را در کتابخانه بجای داد .

این قتیّه گذشته و بعد از مدّتی جناب میرزا توسط پست تعداد بیست مجلد از کتاب ایتقان و فرائد خواست که اثرات باب لازم داشته باشند بآنها بداد و قتیّه کتابها بیست تانه رسید با اداره کمره ببر داده بودند که فلانسی مقداری کتاب که بحد در تبریز شد دولت است از سر رسید طلبیده و اکنون در بست تانه است بر اثر این مساعدت و افتراء از اداره کمره شخصی را مأثور نمودند تا کتابها را تعویض و رفته بکمره برد . جناب میرزا بی خبر از این قضایا بطرف پست تانه میرفت تا کتابها دریافت دارد در توجه حاجی رضا نوکر تاجریاشی دربان واقعه را باو خبر داد میرزا قدری

نزدان شده با اداره پست رفت و کتاب را بدلا به درد گفتند -
 کتابها را بکمرک برده اند شما بآنجا مراجعه کنید میرزا ناچار
 با اداره کمرک رفت رئیس که مودی بلژیکی بود پرسید که این
 کتابها مال شماست گفت آری گفت در بیرون ادلاق بنشینید
 تا تکلیف معلوم شود بعد با دو نفر از نوکرها بزبان فرانسه
 چیزی گفت که میرزا نفهمید ولی معلوم شد که آنها را مأمور
 مواظبت میرزا کرده است تا فرار نکنند نوکرها او را بآبدارخانه
 کمرک برده گفتند در اینجا بنشین میرزا نشست و در این بیان
 مشاهده کرد که چند نفر فراش کتابها را برداشته پیوسته
 ولیمهد میبرند به اداره کمرک با عمارت ولیمهد دیوار -
 بدیوار بود میرزا بیش از سه ساعت محطال شد تا اینکه فراش
 ولیمهد آمده گفت مرخص هستی میرزا هنگام غروب نزد سید
 رضا خان تابدار رفت تا ببیند کار کتاب بکجا اندامیده پس
 از ملاقات معلوم شد که ولیمهد وقتی کتابها را نزدش برده اند
 تابدار را اللبیده و گفته ببین اینها چه کتابی است سید
 رضا خان پس از رسیدن به سرخس رسانده که اینها فرائد وایقان
 است که از در کدام یک نسخه بداده بوده است .

باری سید رضا خان گفت اینها را بینبارگی و اشعارا بهر بتدریج
 و پنهانی ببر و از در کدام یک بداد در اینجا بگذار که اگر از
 باجران تحقیقاتی درند عین آنها را بفرستیم تا بدانند که

موضوع اینها مربوط سیاست نیست .

جناب میرزا آن اوقات از روسیه شیشه عکاسی وازلند
 دو اجات عکاسی وارد میدرد و جزو سایر ارقام مال التجاره -
 میفروخت و بدین جهت اشراف و غواین جوان و تاجر زاده ها
 برای خرید اشیاء عکاسی بایشان مراجعه مینمودند و خیلی
 اتفاق میافتاد که از حکومت وقت و مظالم دربار ال قاجار
 سخنانی میگفتند جناب میرزا غافل بود که آنها بناسوسان
 ولیمهدند و بدستور خود او چنین میگویند تا میرزا را -
 امتحان کنند و بدانند نظر او که از بزرگان بهائیان تبریز
 است در این باره چیست ولی میرزا در اوان تشریف یک ساله
 بارها از دولاب مبارک حضرت عبدالیهاء شنیده بود که بشود
 او فرموده بودند احباب هرگز از دولت بدگوئی نکنند چسبه
 دولت و حکومت در قدر ظالم و جائز باشد بود نشر از نبود
 بهتر است زیرا فقدان تشذیلات مملکتی سبب مرجع و مرجع -
 میشود و اینها میفرمودند در هر مملکتی رعیت بمنزله تلگاست
 و خدمت بمثابة چوپان و البته کوسفند باید شیر بداد تا
 چوپان او را از ترک محافظه نماید و مالیاتی که رعایا میدهند
 مانند شیری است که کوسفند بصاحب خود میداد بنابراین
 اگر کسی مالیاتی بر او تعلق یابد و لو دولت نداند باید بشود
 ببرد و بدهد والا مثل این است که بکسی مدیون بوده و

دین خود را نپرداخته . مختصر میرزا از این قبیل بیانات بقدری از فم مظاهر شنیده بود که پیوسته در مد نظر داشت لذا در موقع ده نفسی به حکومت خورده میگرفت او را نصیحت میکرد و مفاد بیانات مبارک را باز میگفت بمرور زمان محمد علی میرزا با حجاب خوشبین شد و گاهی او را شبانه و سرمانه میطلبید و از روش او و بیعتیان که در همه حال میرخواه دولت و حکومتند اظهار رضایت و خوشنودی میکرد و با او میسرود که در موقع نبرد ارشدی در اندریایان کس میدوید به بیعتیان تنگدی اند بمن خبر بده تا لودیری هم تنگدی دفعه تلفونی او نزد میرزا آمده گفت حضرت ولیعهد شما را بیایح طلبیده اند میرزا هنگام شجوب حضور رفت محمد علی میرزا گفت بمن خبر رسیده که به بیعتیان میان آب شروع بساختن مشرق الان دار دیده بودند اهالی شراب دیده اند تو بپرا قبلا بمن اطلاع نداده بودی تا مانع شوم میرزا گفت چون اقا سید رضا خان آنوقت در شهر نبودند و واسطه دیگر پیدا نشد بدرضه نرسید ولیعهد همان ساعت فراشباشی وینی دینار از نوکرهای مامم خود را احضار کرده با تشدد اعلام ار داشت که من چند دفعه بشما سفارش کرده بودم که همیشه بحجره فلانی بروید و از جریان امور با اطلاع باشید بپرا غفلت کردید آن دو نفر عذر آوردند که چند بار رفتیم

ایشان در حجره نبودند ولیعهد مردورا مورد عتاب قرار داد و ملامت نمود و مقرر داشت که در پای منبر و قاضی همیشه مأمور مغفی حضور داشته باشد که اگر واعظی خواست از حد و شود خارج شود و مفسده برپا کند باو خبر بد دهند تا مجازاتش نماید این حکم عملی شد و اجبای آذربایجان در زمان او از شر آشزار و زخم زبان رذله اغیار ایمن ماندند . دیگر از وقایح تاریخیه جناب میرزا ملاقات اوست با بایج اف (۱) فیلسوف ارمنی و شرحش این که روزی میرزا در حجره نشسته بود ناگهان شخصی داخل شده گفت (بایج اف) شما را طلبیده تا سئوالاتی بپند میرزا با او تا منزل (بایج اف) رفت دید این مرد شصت ساله زرده ای است بد از سن و تواضع و ادب نام بحمله پیر مرد ارمنی گفت من تاریخ نویس هستم و کتاب امامت را که تفسیر حضرت باب و سلیمانان و شهادای دیگر در آن وجود دارد من نوشته ام و حالا میخواهم از دیانت بهائی و تعالیمش باطلعاتی حاصل کنم . میرزا ترجمه روسی کتاب اقدس را که در روسیه چاپ شده بود باو تسلیم کرد و تاریخ شهادای اراپیل امرا هم برای او بیان نمود (۱) اگر چه جناب میرزا نام این شخص را (بایج اف) تلفظ میکرد ولی اخیرا بعد از تحقیق از من موثق مسلم شد که نویسنده امامت شخصی بوده است بنام آترپ

آن مسرود پرسید که عقیده اهل بها در خصوص ابتدای خلقت چیست میرزا برای اینکه جواب صحیحی با و داده باشد تفصیل را با اضافه برنی مطالب دیدر عرضه کرد بعد از چندی لونی در جواب رسید که صورتش این است :

هو لا بهیسی

ای ثابت بر پیمان آنچه مرقوم داشتید ملحوظ گردید الحمد لله در کشف امان محفوظی و بعین عنایت ملحوظ در خصوص آن شخص تاریخ نویسی و معاوره با او مرقوم نموده بودید آنچه گفتید مطابق و موافق ولی کتاب اقدس را بها و ندیدید الواج تجلیات و اشارات و بشارات را باینگونه نفوس تسلیم کنید در خصوص آقا میرزا حسن المنجذب الی الله مرقوم نموده بودید الحمد لله که بنور هدایت مهتدی گشتند اما استعفا از دار خود لزوم ندارد اگر چنانچه آنان روا داشتند نمود دانند بجناب آقا میرزا حسن مستغنی هستند ولی عدم استعفا بیشتر در خصوص خلقت بان شخصی مورخ یا نویسند که همانانکه الوهیت و ربوبیت الهیه را بدایتی نبوده همچنین خلاقیت و رزاقیت و کمالات الهیه را بدایتی و نهایتی ندانند بود یعنی خلق از اول تا آخر لا آخر بوده و خواهد بود و نوعیت و ماهیت اشیا باقی و برقرار نهایت آن است که در نوعیت علو و دنوی حاصل گردد مثلا

نوعیت انسان و ماهیت بشریه لم یزل محفوظ و مصون بوده و نخواهد بود چنانکه مشاهده میشود اجسام محفقه محتاطه قدیمه انسان که از اهرام مصر استخراج نموده اند و پنجهزار سال از موت آن اجسام گذشته است بهیچوجه تغییر و توفیری مقدار راس شعر از انسان در آن موجود نه و همچنین صور حیواناتی که در اخمیم مصر موجود است بعینه حیوانات موجوده است بوزینه بوزینه است با آن شمایل قبیح انسان است با آن روی صبیح ملیح لا تبدیل لخلق الله و عليك التحية والثناء ع ع

میرزا مضامین لوح مبارک را بان شخصی ابلاغ و مقرر با او ملاقات و صحبت کرد سپس آن مرد را با غلیل ناقصش آمیزش پیدا شد و او افتراها و شبهات ناقضین را بها و تلقین کرد آن مرد بعدها در تفریس^(۱) کتابی طبع و نشر نمود مشتمل بر مفتریات ناقضین احتجای با دویه چون کتاب را دیدند بملاقات او رفتند و او را ملامت کردند که چرا باید

(۱) بنده در تیریز کتابی دیدم بزبان روسی که در تفریس بسال ۱۹۱۰ میلادی با اسم "باییت و بهائیت" چاپ شد و عکس مؤلف هم که قیافه اش شبیه بارامنه است در یکی از صفحاتش گراور شده بود ولی نامش در ذیل آن عکس نبود و فقط بکلمه مؤلف اقتصار شده بود و آن کتاب در پیانه راکه با مضای مؤلف ختم میشود فاقد بود بدین جهت اسم مؤلف

مرد مؤرخ مطالبی برخلاف واقع بنویسد میرزا هم وقتی که گذارش به تفلیس افتاد او را بر اشتباهی که کرده بود واقف گردانید -
لہذا آن مرد عذرخواست و گفت مقداری عکس و مدارک دیگر بفرستید تا کتاب تازه تألیف هم و اگر ممکن بشود بروم مشرف هم بشوم ولی بعد از آن مسلم نشد که چه اقدامی نمود .

یکی دیگر از نکاتهای میرزا این است که دفعه ثانی بیادکوه سفر کرد تا در آنجا حجره تجارت بعنوان شعبه کمپانی شرق تأسیس نماید و این کمپانی عبارت بود از شرکتی سهامی که شرکانش همه بهائی بودند و در نظر داشتند با آلات و ادوات فنی که از امریکا وارد کرده بودند در صحرای مغان زراعت نمایند لکن چون هیچیک از سهامداران اهل آن عمل نبودند عاقبت الامر شرکت ضرر کرد و منحل گشت .
بهر حال در اوایل کار رؤسای آن مؤسسه میرزا را برای تأسیس شعبه و همچنین فروش سهام بیادکوه ^{روانه} کردند باین شرط که بعد از انجام مأموریت دیگری را بجایش بفرستند و او خود بتبریز برآورد . میرزا بعد از ورود بیادکوه بازار تبلیغش رونق گرفت بطوریکه هر روز عصر در حظیرة القدس جمعی مبتدی و طالب از محضرش استفاده میکردند . روزی جوانی از احباب بدرستی مسلم نشد و نیز دانسته نشد که مراد جناب میرزا از کتابی که در تفلیس بطبع رسیده همین است یا نه .

نزدش آمده گفت امشب بمناسبت تصادف با روز چهارم فوت مادرم ولیمه میدهم و پدرم یتیم را ملازمی که در ده سکونت دارد اما تمام اهل بیادکوه با و ارادت میورزند دعوت کرده لہذا خواهش میکنم شب را بمنزل ما تشریف آورده با آن ملا صحبت کنید شاید پدرم در این میانه تبلیغ شود چرا که من متوقع با او صحبت میکنم میکنید اگر بهائیه با این ملا طرف شده جوابش را بدینند من ایمان میآورم . میرزا دعوت آن جوان را پذیرفت و هنگام غروب بآنجا رفته دید تالارخانه مملو است از جمعیت کوناگون پس از ساعتی سفره پهن کردند و میرزا که بجماعت ناظر بود احساس نمود که این محل عالی از نظر نیست لہذا حرکت کرد تا بیرون رود پدر آن جوان پیش آمده گفت پسر شما را وعده گرفته است تا با ملا صحبت کنید کجا تشریف میبرید ؟ جواب داد اینجا مذاکره مقتضی نیست چه احتمال ضوضا می رود بالاخره آن مرد برفتن میرزا موافقت نمود و تئیکه از پادگان پائین آمد . بود آن جوان در صحن حیاط جلوس را گرفته گفت شما را زمت دادیم تا با ملا صحبت نمائید که شاید پدرم چیزی بفهمد میرزا گفت در پنین مجلسی که این همه لوطی و بازاری و از همه بدتر رفت نفر آخوند حضور دارند مناظره حاصلی ندارد چه بسید نیست که فتنه بریزد پدر شما هم این مطلب را تصدیق کرد

و برفتن من راضی شد آن جوان گفت پس بفرمائید درایمن
اطلاق شام میل کنید بعد تشریف ببرید . میرزا چون با طاقی
که آن جوان نشان داده بود وارد شد دید حجره‌ئی است
کوچک که ده نفر از اعیان شهر در آن برگرد میزی روی —
سندلی نشسته شام می‌خورند برای میرزا هم یک سینی غذا
آوردند و مشغول تناول بود که یکی از قوچیمها داخل گشته
قدری با آن اشخاص شوخی نموده بعد پیش میرزا آمده گفت
شما با ملاها طرف مشوید چرا که ملا جهل میکند بلکه
مطلب را بمن بفهمانید تا من بملاها اثبات کنم میرزا گفت
بسیار خوب حاضر آن شخص قوچی یعنی لوطی گفت بفرمائید
با طاق ما میرزا همراه او با طاق بزرگی رفت دید اینها نیز
همه قوچی هستند که با طپانچه و خنجر روی سندیها با
لباسهای مخصوص خود مجلس می‌باشند او هم نشست و با همان
شخص شروع بصحبت کرده بزودی ملتفت شد که مردی است
روشن فکر و با انصاف دیگران هم گوش میدادند . در اثنای
مذاکره ناگهان سه دراز درهای اطلاق باز شد و تالار بزرگی
که آخوند ها در آن جای داشتند نمایان گشت و این همان
محلّی بود که میرزا در اوّل ورود بانجا رفته و از بیم خطر
بیرون آمده بود . اما علت گشوده شدن درها این بود که
برخی از اهل تالار صوت مذاکره بگوششان رسیده شایق گشته

بودند که آنها نیز مستمع باشند لهذا در را باز کرده بمیرزا
گفتند بیایید باین اطاق با ملاها صحبت کنید تا ماهم
استفاده کنیم آن قوچی اوّلی که میرزا را با خود آورده بود
با و از بلند گفت با ملا حرف زدن فایده ندارد ملا لجاجت
میکند ولی میرزا برخاسته بآن اطاق رفت او را در صدد
مجلس پهلوی آن هفت آخوند نشانیدند . مینه آغاز سخن
گفتن نمود در آن واحد سه نفر از آخوندان شروع بحرف
زدن نمودند میرزا گفت این که رسم محاوره نیست شما ینفرا
معین کنید تا با من صحبت کند و باقی گوش بدید آخوند ها
همان ملائی را که از ده آمده بود معین کردند میرزا باو —
گفت حالا میتوانید هر چه میخواهید سؤال کنید . ملا پرسید
این شخصی که ظاهر شده اسمش چیست و از کجا ظاهر
کرده میرزا مطلب را و افیا شن داد ملا گفت ما منتظر پسر
امام حسن عسکری هستیم که غایب شده . میرزا گفت بپناه
دلیل . جواب داد در کتابها نوشته اند میرزا گفت آیا کتاب
معتبر شیعیان اصول دافعی نیست ؟ ملاها جمیعا گفتند بلی
همان است . میرزا گفت صاحبان کتاب در فصل تاریخ ائمه
چون بامام حسن عسکری میرسند مینویسد که هنگام وفاتش
حاکم و قاضی تحقیق کردند دیدند اولاد ندارد لهذا —
مالش را بین مادر و برادرش تقسیم نمودند با این وصف پسر

از دجا آورده غایب شود . ملا گفت در کتابها نوشته شده .
میرزا پرسید در کدام کتاب است بمن نشان دهید . ملا -
گفت نیدانم در کدام کتاب است . مینقدر میدانم که غیبت
امام ضروری مذاهب ماست و شخص او ظهور خواهد کرد .
بعد رو به عصار آورده گفت ایا عقیده شما همین طور نیست ؟
آن بهیچ متفقا جواب دادند که چرا عقیده مانیز همین است .
در این بیان از اطلاق مجاور افسر مهندسی از مسلمین گفت
آنها را بجا بیج^(۱) حرف میزنن (یعنی بجا نامربوط میگوئی)
و مطالبی را که خودت باید جواب بدی از عوام میپرسی این
مرد یکه ساعت است میگوید در کدام کتاب نوشته شده تو اسم
کتاب را نمیگوئی در عوض از عوام شهادت میطلبی وقتی که
افسر این حرف را زد قوی اولی از جای خود بلند شده آمد
میان درگاه و اطلاق ایستاد و گفت من از اول هوشم بگفتگوی
اینها بود انصاف این است که ملا بیج حرف میزند این هنگام
مباحثه بجهت بصورت رسا گفت اقایان خواهش میکنم مذاکره را
موقوف کنید بجا که وقت گذشته و درست نیمه شب است .

مهمانان بر ناسته رفتند بعد از آنکه خانه خالی شد میزبان
(۱) بیج برون بیج کلمه ئی است ترکی که در فارسی لذتی که
بالمطابقه معنای آن را افاده کنند یا اصلا موجود نیست
و یا اینکه هست و بنظر بنده نرسیده ولی بتقریب بیج
حرف زدن یعنی ناپاکانه سخنان غیر مرتبط گفتن .

فرستاد در شبکه آوردند سپس برای درشکه و آدریس میرزا را باو
داده روانه اشر ساخت . فردا در کوچه میرزا بان افسر
مهندسی برخورد کرد گفت من دیشب از فهم شما و فرمایشی که -
نمودید خیلی مسرور و متشکر شدم زیرا که سخن حق و کلام -
صدق بر زبان رانیدید افسر گفت من از مقدمات صحبت شما
دانستم که نتیجه اشر نیست و چون نمیتوانم از حق بگذرم -
حالا هم اقرار میکنم که شما بهائیها مطالب درستی دارید .
مختصر میرزا در تمام ایامی که در بلاد فیه بود عصرها در
حظیره القدس با مبتدیها صحبت میداشت و از شرکت عدد -
طالبان پنهان شده بود که اغلب اوقات مبتدیها را مابین چند
نفر از دوستان با اطلاع قسمت میدادند و این موفقیّت تا وقتی که
بتبریز برگشت ادامه داشت .

باری جناب میرزا تا سال ۱۲۲۸ هجری قمری که
درست سی سال از آن تاریخ تا بحال میگذرد هم مجبوره داشت
و هم بشرحی که ملاحظه فرمودید تبلیغ مینمود از آن تاریخ
ببعد بامر و مصلحت محفل مقدس روحانی تبریز دستگاه
تجارت را بر زمین و جمیع اوقاتش را وقف خدمت امرالله نمود و
بنقاط مختلف ایران مسافرت کرد اول سفر بنجانب و قزوین
و اطراف آن نمود سپس برشت رفت و بعد مسافرتی طولانی
بهمدان و ملایر و بروجرد و توابع آن نقاط کرد و در ایمن

سفرها مقرر بخطر افتاد و گرفتار سرما و برف و باران شد اما بموفقیت‌های شایان رسید و خدمات فراوان کرد از جمله اقداماتش این بود که هنگامی که مبلغه شهیره میسر مارتاروت بهمدان وارد شد که خدای قریه آمزاجرد که از احباء بود بمیرزا گفت اگر بتوانی این مبلغه منجذبه را باخود بآماجرده بیماری من هفتاد تومان از خودم خرج پذیرائی میکنم • میرزا فرمود حظيرة القدس شما لایق ورود ایشان نیست زیرا سقفش کوتاه و ساختمانش کهنه و قریب بانهدام است ولی بعد از عید خودم بیایم و طرح عمارتی میریزم که قابل پذیرائی امثال میسر مارتاروت باشد • خدا قبول کرد و میرزا در فصل بهاری آن قریه رفته در نظر گرفت که حظيرة القدس را تخریب و از نو ساز از قضا آن عمارت را بزنی مسلمه اجاره داده بودند و بسا و گفتند انرا خالی دند آن زن منزل دیگر اجاره کرد و هنگام نقل اشیاء بزحمت افتاد زیرا فصل بهار بود و روزی که بخانه تازه منتقل میشد باران میبارید و اذقالش بذریه افتاده بودند و انتقال اسباب و مواشی بصعوبت صورت میگرفت و بدین جهت بمیرزا نفرین میفرستاد اما بعد از آنکه منزل را بگلی خالی کرد سقف خانه و دیوارهایش بر رویهم خوابید آن زن که بنیز دید نفرینش مبدل بدعا شد و میگفت حاجی اقا خدا الهی ترا و اولادت را حفظ کند که سبب حفظ بچه‌ها و

• حیوانات من شدی •

باری میرزا چون حیاط حظيرة القدس کوچک بود و در جوارش باغچهئی متعلق بیکی از احباب قرار داشت باکسب رضایت از او بقدر کفاف زمین عمارت را توسعه داد و شالوده ساختمان را ریخت و با احباب قرار گذاشت از یک فرسخی سنگ وازد و فرسخی آهک بیارند و بزودی صد رأس الاغ بارکش برای حمل سنگ و آهک براه افتاد و میرزا صورتی از احباء و اماء الله برای جمع آوری اعانه برداشت از جمله بیحال که ندا گفت شما ده تومان بدیدید آن خانم گفت این مبلغ زیاد است میرزا گفت پانزده تومان بدیدید گفت اینک بیشتر است میرزا گفت خیلی خوب بیست تومان باشد و اگر بدواید پانه بزیند یا زهم زیاد میدنم آن زن گفت بسیار خوب میدنم دیگر مبلغ را بالا میربال جمله میرزا نمود شروع بیتائی کرد و احباب عملگی میکردند تا پایه عمارت بلند و دیوارها بنصف ارتفاعیکه در نظر بود رسید آنگاه میرزا با احباب گفت حالا دیگر یاد گرفتید باقی را خودتان بسازید و بعد احباء را وداع کرده بهمدان مراجعت نمود و قصد مسافرت بکرومانشاه داشت لکن محفل روحانی مدان بنا بشواید شراب حبیبای آمزاجرد دوباره او را مأمور کردند بآن نقطه برود و بنای حظيرة القدس را تمام کند •

باری میرزا پسند از این وقایع بملاذیر رفت و با یدشفر جوان تلخی که در بروچرد میزیست صحبت کرد و او مؤمن شد و آدرس داد که هر وقت بیروچرد رفتند او را پیدا کنند جناب میرزا وقتی گذارش بیروچرد افتاد و برطبق نشانی او را پیدا کرد دید منازه بزرگ بزازای دارد و نزد تجار صاحب آبرو و اعتبار است مختصر آن جوان شب او را بمنزل برد و در بین راه سپرد که پدرش را تبلیغ کند میرزا آن شب خیلی صحبت کرد و بالاخره از پدر آن جوان پرسید که شما در خصوص این مالک چه میفرمائید آن مرد قدری کرد و بعد سر برآورده گفت دینی که سبب شود یدشفر مسلمان تبریزی که مرد شریک آن غلیظی هستند با این مهربانی در خانه یدشفر میهودی - بروچردی بمهمانی بیاید و نان او را بخورد البته حق است. میرزا گفت مگر تبریزیها چگونه هستند گفت در تنسیسی و کاسه لیس آنها همین پس که احدی از یهودیها در آنجا درنگ نمایند. مختصر آن مرد در آن شب با حقیقت احوال له مدعی و متعرف شد.

باری جناب میرزا در ضمن مسافرتها در ایامی که نایره قتال مابین ارنی و مسلمان بنان آسمان رسیده بود در باد نوبه بودند و آن واقعه مائله را بد چشم نمود مشاهده کرده و نقل میفرمایند که مدت سه شبانه روز شهر مبدل -

بمسلخ و مقتل شده بود ولی در آن گیر و دار احباب بنان محفوظ و مصون ماندند که به پیچیدگی ادنی آسیبی نرسید حتی یدشفر از احباء که در کوچه آرامنه گیر کرده بود و بیم آن میرفت او را بکمان اینکه مسلمان است مقتول سازند بعد از سه روز سلامت وارد و معلوم شد که یدشفر زن ارنی با وصفی که دو جوانش بدست مسلمین کشته شده بودند او را در زیر زمین خود دفن کرده بود. علاوه بعد از اینکه فتنه فرو نشست قونسل ایران بایرانیان مقیم باد نوبه امر نمود با کشتی مخصوص بایران بروند که مبادا دوباره شتاری رخ بدند و ایرانیها تلف شوند چون کشتی حاضر شد جناب میرزا هم در آن نشست و خانواده ناموسی زاده هم قدری برنج پخته و مقداری نان با خود برداشته با ایشان مسافر شدند در کشتی یدشفر از مسافرانی که نزدیک آنها بود برفقای خود گفت چهار روز است يك لقمه نان نخورده ام بعضی دیگر گفتند ما هم سه روز است نان ندیده ایم میرزا يك کرده نان بیرون آورد و روی زانوی یکی از آنها گذاشت او هم آن را مابین رفقایش تقسیم کرد یکی از آنها پرسید این نان را از کجا بدست آوردی او اشاره بمیرزا کرده گفت ایشان دادند آن مرد بمیرزا گفت خدا شما و همه بهائیهارا حفظ کند. میرزا متعجب شد که آن شخص چگونه او را شناخته است و

تا بحال هم این قضیه بر او مجهول است • در همان گشتی یکی از مسافریں در خلوت بمیرزا گفت من پول زیاد همراه دارم و بیمناک هستم اگر شما پول زیادی ندارید قدری بشما بدهم تا در خشکی بمن مسترد دارید میرزا گفت مانعی ندارد آن شخص بدهنده استعاضای بیرون آورد که بدهد میرزا گفت بشمارید آن مرد گفت لزومی ندارد میرزا گفت پس قبول نمیکنم آن مرد هزار منات شمرد و داد و میرزا در بغل نهاد وقتی که بانزلی رسیدند جناب میرزا پول را بدست او داد و گفت بشمارید گفت لایق نیست میرزا گفت نه البته باید بشمارید آن شخص ناچار پول را شمرد و گفت درست است • میرزا بعد که برشت آمد همان مرد را در کوچه دید و احوالپرسی کرد او گفت من بشما هزار منات ناشمرده خواستم بدهم گفتید بشمار و بعد شمردید ورد کردید بیدنفر دیگر که متصل در گشتی از شما بدگوشی میکرد و میگفت بابی و دافراست ششصد منات شمردم و بامانت دادم حالا بگلی مندر شده و بعد بپنسد فحش بآن شخص داده رفت •

جناب میرزا قبل از اینکه شغل خود را منحصر بتبلیغ نماید یدبار به حبس افتاده اند که شرح مجملی از آن نگاشته میشود و آن این است که دفعه ئی عده ئی از احباب با هم شرکت کرده آلات و ادوات زراعت کاری از امریثا وارد کرده

بودند که خلافتش تفصیل دارد جناب میرزا که خود هم شریک بود بعد از انحلال شرکت که موسم بشرکت شرق بود و قبلا هم بان اشاره گردید آن آلات را بمنسوب میان آب حمل نمود و یثفر مناسبت^{نپسین} که جوان روسی بود استندام کرد و بوسیله او ماشینها را در کنار نهری نصب و اراضی را ایباری و زراعت مینمود آن جوان بطور زمان ایمان آورد زیرا جناب میرزا در ایام توقف عشق آباد قدری روسی یاد گرفته بود و با آن جوان صحبت میداشت • آن ایام رفعت الممالک نامی حاکم میان آب بود که همیشه دنبال بهانه میگشت تا راه دخلی پیدا کند و چون احبباء در میان آب جمعیتی داشتند حاکم مذکور مسلمین را تعزیر کرد تا بشجاع الدوله • درمان تبریز نوشتند ده بهائیه را بمسجد و امامهای ماناسزا میکنند احبباء هم دائما بشجاع الدوله از جور حاکم و جفای اغیار شایات آتبی و تلگرافی مینمودند ولی شجاع الدوله بملاحظه اینکه برادر رفعت الممالک اخبار مردم را از تلگرافها نزدش میبرد بشایات احبباء اعتنائی نمیکرد در زمین اثناء روزی رفعت الممالک دو نفر از احباب نقاش را مأذون و مشروب و مایوس ساخت باین بهانه که یثفر روس (مقصود همان جوان تازه تصدیق بوده) بتحریر شما از دست یثفر کرد دکاندار قرآن را گرفته و بر زمین انداخته • میرزا که این

دیبر را شنید بدارالحکومه شتافت و برفعت الممالك گفت انسان اگر بتواند دروغ بگوید باید طوری بر زبان بیاورد که آن دروغ و بهتان باورکردنی باشد آخر این دو نفر کفاش زبان روسی نمیدانند تا بتوانند یخفر روس را باین عمل تعویذ نمایند حاکم گفت پنجم بمن چنین شهادت داده اند . اتفاقاً در همین اثنا آن کرد داند ارآمد و بحاکم گفت آن مرد روس از من توتون خواست و من نمیفهمیدم که چه میگوید و چون ماه رمضان بود قرآن مطالعه میکردم بدست من زد که توتون را نشان بدادند قرآن از دستم پهلوی تراز افتاد و هیچ تصدی در دلم نبود و آن بیچاره نمیدانست که این بچه کتابی است حاکم که این اقرار را در وقت ضمانت نامه بنویس تا من آنها را مؤمن کنم میرزا در همانجا ضمانت نامه را نوشت و بدست حاکم داد او وقت خیلی خوب تو برو من آنها را مؤمن میکنم تا طرت جمع باشد میرزا مراجعت کرد و بمنزل یکی از ارباب که میزبانش بود رفت نشسته بود که دید آن دو نفر را آوردند ولی از بسده بآنها خوب زده اند در دلم قدم نه بریدارند از شدت وجع مینالند دو نفر فرآش که همراه بودند گفتند بهمارتومان خرج محبس و حق زحمت ماست میرزا گفت خیلی خوب فردا صبح برای استرداد ضمانت نامه بدارالحکومه بیایم و حق شمارا در آنجا میدهم آنها رفتند و

صبح جناب میرزا ببازار رفت تا بهمارتومان پول برای فراشها تهیه کند در کوچه یکی از اعضای تلگرافخانه باو سخنرانه گفت باخبر باشید که رفعت الممالك از شما شهادتی بتبریز کرده . میرزا قدری نگران شد و متعاقبانه بجانب دارالحکومه میرفت در راه فرآشی باو برآمده وقت آقای رفعت گفته اند بیایید ضمانت نامه خود را ببرید و با هم بدارالحکومه رفتند چون داخل شد یکفر فرآش دیدم آمد و وارد او را بدایقه دویم که محبس بود رساندند و یکی از آنها دست در بخل میرزا برده ساعتش را بیرون آورد و دیگری از جیبش پول و دستمال و سرکه یافت خارج کرد بعد زنجیر آوردند و بر گردنش نهادند در این بین رفعت الممالك از کوچه داخل عمارت شد و میرزا او را از بالا خانه دید و فریاد کشید که آقای رفعت این بچه شهادتی است جواب داد اینجا تبریز نیست کسه مردم را بفروشی و از یک در خانه ات داخل و بایی نمی و از در دیگر خارجشان سازی و با رفعت الممالك شنیده بود که منزل مسکونی میرزا دومندخل دارد که این حرف را زد . مختصر فرآشها زنجیر میرزا را محکم کشیدند و پایش را در بند گذاشتند و رفتند میرزا که فهمید بچه جرم او را عقوبت میکنند شادمان شد و دو تن نگهبان محبس را نزد خود طلبیده - صحبت امری بمیان آورد و معلوم شد که یکی از آنها بهائی

بوده و جناب حاجی میرزا حسین انجوی حضرت مرقاۃ ائمه را -
 ملاحت نموده و گفته است از فلان باغ در غیاب صاحبش زرد آ
 پیده و خورده می و او را به جم این حرکت از مجلس بیرون -
 کرده باری این دو نفر محب شدند شب رفعت الممالک
 یک سینی پلو برای میرزا فرستاد ولی او دست بسویش دراز
 نکرد و به عبوسین دیگر داد بعد از ساعتی آن دو نکهبان
 آمدند و بمیرزا گفتند ما کم از شما بعنوان مریض کردن پول
 نخواهد خواست ولی پول را میگیرد و آزادتان نخواهد کرد
 زیرا همین حالا با معارضش بیگفت فلانی را بتبریز خواهی
 فرستاد بدانید و اگر سبکگیری کرد برات مدت دارد دهید
 تا فرجی برسد • قدری که از این گفتگو گذشت پیشخدمت
 نام نزد میرزا آمد که پانصد تومان بده تا مریض شوی میرزا
 گفت نه پول دارم و نه تقهیری که بخرم بدهم گفت اگر بفشاری
 کسی بدیسی دیگر که داغ نداری و بویباری در اراست -
 خواهی رفت میرزا گفت قلمدان بیار تا برات بنویسم پیشخدمت
 فی الفور داغ و قلم حاضر کرد میرزا بنام شخص مجهول براتی
 بفرج سه روزه از رؤیت نوشت و داد هنگام صبح نکهبانان
 بزدان آمده گفتند شما را بتبریز خواهند برد و مبلغ بیست
 تومان خرج راه و حق نوکری میدهند آنها نقد نه برات •
 میرزا یکی از آنها را نزد آقا علی ابر نراقی فرستاد و بیست

تومان آورد • میرزا وقتی که رفتار شد آن جوان روس را هم
 بتهمت امانت بقرآن دستگیر و معبوس ساختند مختصر کرد و
 با گاری بجانب تبریز حرکت دادند همان روز آقا علی ابر
 نراقی از زبان آن جوان عریضه می بقونسول روس میفرستاد
 ساوجبلاغ (مهاباد) نوشت که مرا با ارباب بنام بهائی حبس
 کرده اند و عریضه را بوسیله قاصد چاپکی بساوجبلاغ فرستاد
 و ابرتش را پیش از آمدن معمول داد تا در بین راه استراحت
 نکند لذا آن یک چالاک همان روز عصر بمقصد رسید و عریضه را
 بقونسول داد و او بدینفر سوار ارمنی را که باب خیلوسی
 ارادت داشت مأمور خلاصی میرزا و آن جوان نمود • سوار
 ارمنی بدون فوت وقت براه افتاد و شب دلی مسافت نموده اول
 صبح خود را برفعت الممالک رسانیده گفت فلانیها که شما
 هستند بجواب داد دیریز آنها را بتبریز فرستادم • سوار
 ارمنی که بقدرت قونسول روس مستظهر و از این پیشش آمد
 غضبناک بود بهایم تذکر کرده فی الفور بتلکرافخانه رفت
 قضایا را بقونسول تبریز متعابره کرد • جناب منیر دیوان هم
 که در دهات میاند آب زراعت داری داشت پس از اطلاع -
 سرسما خود را بتبریز رساند و نزد قونسول فرانسه بهائی
 مخلص بود شتافته قضیه را نقل کرد او هم فوراً بملاقات -
 قونسول روس رفت تا ببرید دهد تلکراف ارمنی هم رسیده بود

لهذا شبانه قونسول روس شخصا به محبس رفت و میرزا و رفیقش را که شجاع الدوله قاضی برده و به محبس فرستاده بود از زندان بیرون آورد و با درشکه شخصی بقونسولخانه برده آن شب را پذیرائی نمود و فردا صبح با قاضی برده بمنزل خود رفتند . باری جناب میرزا در مدت طولانی حیات موفق بودند ما بسیاری شده اند و سرگذشت های زیادی دارند که از کتب جایز این کتاب بیرون است لذا به همین بجا ختم مینمائیم .

باعزاز آن جناب چهار لوح از قلم اعلی و ینبیا و شش لوح از نامه بارک حضرت عبدالبهاء و ده توفیق منیع از کلام مشقین حضرت ولی امرالله و سه دستخط شریف از یراعه ورثه مبارکه علیا صادر گردیده است که انون تریحه احوال ایشان را بدو لوح مبارکه که یکی بقلم عزابهی و دیگری اثر طایفه حضرت مولی الوری میباشد زینت داده بعد صورتی از محتایب آن بزرگوار را برای اینکه نمونه انشای ایشان بدست داده شده باشد در این اوراق لوح مینمائیم .

اما لوح مبارکه جمال قدیم این است قوله عزبیان :

(یا حیدر قبل علی حیدر قبل علی) (۱) بسیار زیاده مت کرده و در (۱) مقصود از حیدر قبل علی دویمی جناب حاجی میرزا حیدر علی انصهانی است .

اطراف لاجل انتشار آثار طواف نموده و مشقات سفر را فی سیبله تعالی حمل کرده توهم الحمد لله بآن اسم موسومی انشاء الله بعمل لاشبه له فائز کردی در این امور از قلم اعلی از قبل نازل شده آنچه که سبب ذکر ابدی است انشاء الله بآن عامل شوید نسئل الله تبارک و تعالی ان یزین نیتک بطراز القبول و ینتخب لك من قلمه الاعلی اجرا للقاء الله همولی الوری و رب العرش والقری) انتهى

اما لوح مبارک حضرت عبدالبهاء این است قوله الاحلی (هوالابهی - جناب آقا میرزا حیدر علی استخوانی علیه بهاء الله الابهی ملاحظه نمایند . هوالابهی - ای سرکشته داشت محبت الله از منین حیوان نوشیدی و از شهد عرفان جمال رحمن پشیدی و بمنزلگاه محبوب بی دستا رسیدی و از فجر محبت الله چون صبح روشن دمیدی و در ظل کلمه الهیه معشور شدی و در عرصه شهود بنور محمود درخشیدی - بشکرانه این موهبت باید جان و جانان را فدای جمال رحمن نمائی و سرو کردن را قربان دلبر مهربان در نشرفات الله بگوشی و چون دریای پر جوش پرورش آئی و چون صبح صادق از افق مشارق و مغارب طالع کردی ای جناب حیدر حیدر اسمی از اسماء غضنفر است پس چون هژیر پیشه وفادار غایات آن تلال و بهال نسره بزین تا آن صوت عظیم اسد عریسن

بنیاض و ریاض ملکوت مبین رسد و جنود ملاء اعلی مدد نمایند
و قبیل ملائکه مقربین نصرت فرماید هر شذلی و همتی عاقبت
نسران مبین مکر این شأن عظیم و امر کریم که افق وجود بآن
منور است و از راحه طیبه اش ارچاء عالم مستطار و البهاء علی -
اهل البهاء (ع) انتهى .

اما صورت مکتوب جناب میرزا این است :

(بسم الله الاقدس الاعز المحبوب - صوتی و حقیقتی لکم و
لنلوص محبتکم الفداء بجنت و رضوانی که از قبل در کتب و
صحف ربّانیه و آثار و اخبار مطالع قدسیّه مستبشر بودیم که
لا رأیت عین ولا سمعت اذن ولا خطر علی قلب و فیها ما
تشبیهه الانفس و تلذذ الانفس^(۱) و تطایر الارواح و تنشرح الصدور
و تفرج القلوب و تطمئن به الافئدة موجود است الحمد لله دیدیم
عبودیت و فناء و محویت و رقیّت صرفه محضه حضرت عبدالبهاء
مرکز میثاق الله ما سواه لقراب مقدمه الاعز المحبوب فدائه است
بمستبه مقدسه ربّانیه جمال اقدس امانی مثال ذی الجلال -
محبوب ابهایشان در رتبه اولیه . و در رتبه ثانویه قوت قلم
مسخر العالمین و مهدب العالمین و نور العالمین حضرت -
وحید فرید غریب مظلومشان است که جنود شبها و حزب -

شیاطین و لشکر ظلمات را بیک قلم مهیمن درهم شکست و فرار
داد و محو و نابود فرمود و لشکر عیات و جنود نجات و -
حزب انوار را نصرت فرمود و روح محبت و عبودیت و اتحاد و
وعدت و انجذاب و اشتغال و استقامت و همت و غیرت
انسانیت بر قلوب اقوام مختلف المشارب و الحارِب و الحذاشب و
متبائن العقائد و العوائد و المقاصد د مید و جمیع اختلافات
را برداشت و بنیاض ایتلاف و استعاف و انصاف گذاشت و در
درنده و سبع خونخوار و کزنده چون شعبان و مار را پرانده و
پرنده فرمود و بشر را نصائل ملائکه آموخت و بنصائل ربّانیین
و ربّانیّین بیعت فرمود بنام بیازری عبدالبهاء و دیدیم که
در این اختلافات دولت و ملت و احزاب و غفلت جمیع ناس و
عداوت و بندضای فراعنه بپه قوت حزب مظلوم را حفظ فرمود
و حمایت و صیانت نمود و نورانیت و روحانیت و شئون انسانیت
و کمال تسلیم و رضا و راتبیت و عبودیتشان را لله البهّی
الابهی ظاهر نمود حبشان را در قلوب القا فرمود و عزیزشان
نمود حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام با اینکه شمشیر
هزار بنی اسرائیل را لشکر داشت بعد از پهل سال بسا
مباریات بسیار و اذیّات بی شمار بنهر اردن رسید و الحمد لله
قوت قلم عبودیت با قلّ مدّت این نسم شدّت عداوت و کثرت
بندضای خلق را برداشت که بعضی جبراً ساکت شدند و برخی

انتیارا و بسیاری دوست گشتند و جمعی طالب و لوبر آن -
حضرت و احباب آن کشور لانهایه سخت و صعب گذشت ولی
بالتسبیه راحت بودید و حال اینکه همیشه این حزب مظلوم -
دعای تیر بلا بودند این است که در لوح سلطان بشارت
فرمودند ای پادشاه زمان چشمهای این آوارگان بشمار رحمت
رحمن متوجه و ناظر و البته این بلایای عظمی را رخاء عظیم
از پی و این شدائد کبری را نعمت عظمی از عقب انتهى .
زود است عزت الهی بندگان درگاهش را بقسمی عزیز فرماید
که مزارشان زیارتگاه و ملجاء و پناه عالیمان گردد مدتی است
از آن حضرت و حضرات اغوان روحی فداهم کما هو المأمول خبر
و بشارتی ندادم با اینکه پیری سبب شده است که از اکثر
احباء الله روحی فداهم معذرت ارسال و رسول با خود را -
تراستم و بعضرت اقامید اسد الله تعی روحی فداه حواله
نمودم معذرتك آن غلوی و صدق و نورانیته که از آن اغوان
دیده بها حجت و مؤانست و گفتگوی با آن حضرات را دوست
میدادم و سبب صحت و مایه قوت میشود کونک و بزرگ آن عائله
بارگه و احباب اسد و میلان و مراغه و ارومیه و خوی و اطراف
و شهر تبریز روحی فداهم مخصوص سنی فانی و حضرات -
صمد اوفیه و کل احمدیه و احباب کعبه و شیروان و تفلیس
و اطراف را روحی فداهم سلام و ثنا و تحیت داریم و دعاگوی

گلیم و از کل هم التماس دعا داریم والسلام علیکم حیدر علی)
انتهی
این سرگذشت در اواخر سنه ۱۳۲۸ نگارش یافته بود
و اکنون که دو سال از آن تاریخ میگذرد به مرض دوستان
میرساند که از آن ببند جناب میرزا در چند بعثت استیلائی
پیری در خانه می نشست و جزروزی يك بار آن هم برای ده
پانزده دقیقه بیشتر از منزل خارج نمیشد لکن احباب مخصوصا
کسانی که از اطراف تبریز میآمدند از جنابش دیدن میکردند و
هر که بمحضرش مشرف میشد از ملاقات و بیاناتش شاد و
منجذب بیرون میرفت تا اینکه در دوازدهم دیماه امسال (۱۳۲۰)
دچار عارضه سرما خوردگی شد ولی نه بدوریکه اهل خانه را
بهرامی اندازد چرا که نه ملازم بستر گشت و نه تب داشت فقط
گاهی نفسی عمیق و کمی غیرعادی از سینه برمیآورد و دیگر
هیچ علامتی از مرض در او نبود زیرا در رفتار و رفتارش تفاوتی
با ایام پیشین دیده نمیشد روزیکشنبه پانزدهم دیماه که
سهاد ف بود با یم اعلان ولایت امرا لله جناب علی اکبر نیک فرجا
از مؤمنین بزرگوار کرمانشاه که فعلا در اداره مالیه تبریز
مستند هنگام ظهر مانند پاره ای از اوقات دیگر که بدیدن
جناب میرزا میرفتند برای احوالپرسی بمنزلش داخل گشتند .
جناب میرزا ایشان را در زیر اوسی نشانید و خود هم

در يك طرف ديگر كرسی نشسته بود و از هر باب صحبت
میکرد و میخندید و بعد شیرینی به جناب نیک فرجام تعارف
کرد و خود هم میل نمود و چون مهمان از جای برخاست تا
برود جناب میرزا هم بنیت مشایعت نیم خیزی کرد ولی جناب
نیک فرجام ایشان را نشانید و خود بیرون رفت . جناب
میرزا همچنان زیر کرسی نشسته بود تا غروب آنگاه بحیالش
اظهار داشت که نفت در خانه نیست قدری تهیه کن . آن
خانم بیرون رفت و نفت خریده مراجعت نمود و پهلوی شوهر
در زیر کرسی نشست چون دیوا تاریک و چراغ روشن گشت .
جناب میرزا پاها را از زیر کرسی بیرون کشید و لحاف کرسی را
در تب کرده تکیه بدیوار نمود عیالش مضطرب شده پرسید ترا
چه میشود گفت قدری گرم شد آن زن چون تنها بود و ترسید
که مبادا حال آن پیرمرد بهم بگردد قصد کرد بیرون رود و
دسی از آشنایان یا همسایگان را ب خانه آورد که اگر حادثه ای
رخ داد مددکاری داشته باشد و چون باین عزم برخواست
میرزا پرسید بجا میروی جواب داد میروم برای بچه ها شام
حاضر کنم میرزا گفت خودشان که آمدند حاضر خواهند کرد .
گفت خیلی خوب پس بروم برای تو چای درست کنم میرزا فرمود
این عرق زده ام چای نمیخواهم قدری آب برایم بیاور آن خانم
آورد و جناب میرزا گرفته آشامید بعد دندانهای مصنوعی

خود را از دهان بیرون آورده بر روی کرسی گذاشت و ثانیاً
تکیه بدیوار داده ساعت دقت و نیم بعد از ظهر روز یکشنبه
پانزدهم دیماه سال ۱۳۳۰ موافق دهم ربيع الثانی ۱۳۷۱
هجری قمری مطابق يوم الکلمات من شهر الشرف سنه ۱۰۸۰
بدیع در اشتهاد و نه سالگی مرغ روح آن مرد مجلیل بحال
انتقال و آزادی از تنگنای جهان پر لال بال و پر گشوده
سبکبال و چلاک بساحت اولاد پرواز کرد . همان شب جناب
حسین اسدالله زاده از اعضای فعال مظل روحانی تبریز
از قضیه خبردار گشته شبانه واقعه را با چشم اشک آلود باین
بنده و سایرین اطلاع دادند آن شب بپند نفر از بود و زن
بمنزلشان رفتیم و تا دو ساعت بذکر غیر ایشان پرداخته
مراجعت نمودیم ولی جناب اسدالله زاده شب را بپای
تسلیم اهل بیت آن بزرگوار در همانجا ماندند و صبح
دوشنبه تمام کسانی که از حضور آن وجود مسخود مطلع
بودند برخی در منزل خود او حاضر شده جنازه را تا
قبرستان امامیه که چند سته است احباب اموات خود را در یک
طرف آن دفن میکنند مشایعت نمودند و بعضی هم یکسر
بقبرستان رفتند و پس از انجام مراسم امری آن کودم را تابناک را
در دل خاک جای دادند و عصر همان روز در منزل جناب
محمود قوامی مجلس تذکری ترتیب داده شد و بشرح خدمات

مستمر و تاریخی آن مؤمن بالله برتدار گردید و بعد که قضیه
 با هم بران مضایقه شد و نفر از پسرانشان بتبریز آمدند و از
 نو بساط تعزیت را منبسط داشتند و نیز داماد آن بزرگوار
 و بیست نامه حضرتش را بدفعل روحانی تبریز تسلیم کرد و معلوم
 گردید که آن وجود نازنین نسخه های اصل الواج نازله بنام
 خود و انسان خود را که قریب صد طخری است بحفظه ملی
 آثار امری و آنکس را فرموده و کتب متفرقه و پیش را بکتابخانه
 امری تبریز تقدیم داشته و باقی ماتره خود را بخانم و فرزندان
 کوچکتر و بزرگوارانیده و در وصیت نامه در حق بازماندگان
 دعا کرده که برابر ثبات و راسخ و در عهد و بیثاق مدکم و
 مستقیم باشند منت هر در یوم جمعه ۲۷ دیماه نیز از طرف
 محفل مقدس روحانی تبریز بنام جناب میرزا محفل تذکری
 اعتقاد یافت و بذکر اخلاق ملکوتی ایشان ختم شد و در
 طهران نیز محفل مقدس ملی محفل با اسم ایشان منعقد
 فرموده بوده است و چون خبر فوتشان را بوسیله تلگراف بسمه
 ساخت اقدس عرض نموده بود جوابی بدین مضمون واصل گشت:
 (از صندوق اساتوی معزین اندامات جلیله اش فراموش نشود
 رجا میلنم روح اوقرب رحمت گردد و شوقی)

جناب غلامرضا روحانی که پند سته است بجنم مهاجرت
 مقیم تبریز گشته اند اشعار ذیل را درباره وفات جناب میرزا

سروده اند :

عید ر قبل علی چون سالک راه دلی شد
 روح پاکش عاقبت واصل بجنات السلی شد
 زین سرا سوی سرای جاودان روح صنیعی (۱)
 زامر غلاق زمان آن صانع کرد و سرا شد
 هفتم شرف الشرف در روز اعلان ولایت
 مرغ جانفش در چنان هم آشیان با او ایلا شد
 مستحق فضل حق آن ناشر امر حق آمد
 مطابق حق (۱۸) باصعودش از رفعت و عا شد
 او شادای شد قرین از رحمت یزدان و لکن
 شاه یاران غمین از فرقت بی منتهی شد
 نیمه دیماه سال یکم زار و سید و سوسی
 از غمش افسرده قلب دوستان و اقربا شد
 تا ابد آن یار روحانی است چون در قلب یاران
 کی توان روحانیا گفتن که او از ما جدا شد
 جناب میرزا ده فرزند داشته اند که از این ده نفر دو نفر
 در زمان خودش وفات یافته اند و چهار پسر و چهار دختر

(۱) صنیعی عبارت از نام خانواده کی جناب میرزا است.

(۶۲۸)

دیگر باقی هستند پسرانشان بترتیب عبارتند از: حمید و
 دارد و توفیق و حمید و دخترانشان عبارتند از -
 جمیله و مریم و روحیه و کمالیه .

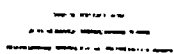


جناب میرزا حیدر علی اسکونی

جناب میرزا کتابچه فی محتری شرح احوال خود و پاره فی
 از وقایع امری آذربایجان مرقم داشته اند که در نـ
 خانواده ایشان موجود است اما چون آن کتابچه هنگام پیری
 و شدستی یعنی درستی قریب به هشتاد نگاشته شده از
 لحاظ نداشتگی ارزشی ندارد ولی به الالبش مهم و ذیقسمت
 است بهمین جهت از آن کتابچه در این بنا بهیزی نقل نکرید

(۶۲۹)

و در عوض برای نمونه انشای ایشان در صفحات قبلی صورت
 یلی از مکاتیبشان مندرج گشت .
 اما این تاریخچه تماما با استثنای شرح مسعود از خود
 جناب میرزا تحقیق کردید بدین کیفیت که بنده بنسب رز
 متوالی بمنزلشان میرفتم و خواهر من نبودم که سرگذشت
 خویش را بترتیب نقل کنند و ایشان هر روز مقداری از شرح
 حیات خویش را بیان میکردند و بنده سراپا نویسم و
 مطالب را بکمال دقت بناظر فی سپردم و بعد از برگشتن
 بخانه خود بهر وعصاره اثر را برشته تعریض نمودم تا تمام
 شد و بعد از اتمام دانستم که ایشان کتابچه فی هم نوشته اند
 لهذا آن را نیز گرفته از نظر نگه راندم و مسلم شد اظهارات
 شفاهی جناب میرزا با مندرجات آن کتابچه هم مطابق بوده
 است ولی از شرح وفات ایشان آنچه در این فصل ثبت
 کردید از مشاهدات خودم برده است . والسلام علی من
 اتبع الحق والهدی .



جناب صدیق العلمای شهید

در قریه دوش آباد که نام امری آن فروغ و از توابع تربت
حیدریه خراسان است زن و شوهری بنام ملا علی و ندیجه
بگم زندگانی میکردند که مرد و صاحب کمال و خوش اخلاق
بودند. ندیجه بگم زوجه ملا علی صبیّه جناب ملا میرزا محمد
فروغی بقیة السیف قلعه طبرسی بود که شمه بی از او حاصل
در صدر تاریخچه فرزند ارجمندش جناب میرزا محمود فاضل
فروغی در جلد سیم این کتاب درج گردید. ملا علی بر اثر
تصدی مضرّین و تمادی ایندای مفسدین با عائله از فروغ
بشفیع آباد که دای است از توابع داشمو کوییده ساکن شد و
در اینجا بسبب عسّن روش و سلوک مورد محبت اهلالی گشت و
به علت تنزیه و تقدیس محلّ وثوق و اعتماد شدند آن گردید.
ملا علی قبل از انتقال به محل جدید دارای پسری شده نامش را
میرزا عبدالمجید گذاشته بود. در شفیع آباد هم یک پسر و
دو دختر دیگر آورد که یکی اهل ایمان شدند لکن پسر
ارشدش میرزا عبدالمجید بعد ها در سلسله علما و شهدا قرار
گرفت و او ایمان بزرگواری است که در صدد نگارش ترجمه
احوالش میباشد.

(۲۳۱)

میرزا عبدالمجید در سال هزار و سیصد و پنج قمری
دیده بدنیا باز کرد و در کوچکی یعنی مابین سنین فدالم و
افولیت نزد مادر باسرا و خوش زبان و خوش خواندن و
نوشتن آموخت سپس از پدر دانشمند خود مقدمات عربی و
ادبی فرا گرفت و بعد برای تتبع حقایق و توفّل در علوم بیشتر
داشت که وقت فرسخ با شفیع آباد فاصله داشت رفته در یکی
از مدارج قدیمه سلطی انکبوت و نزد حاجی میرزا احمد مجتهد
و حاجی سید اسمعیل که دوتن از فعول علما بودند بدست
معارف عالیه اشتغال ورزید آن دو مرد عالم که با طاعت و محبت
و ارادت بی جناب حاجی ملا میرزا محمد جواد میرزا عبدالمجید
داشتند در تعلیم آن طفل کوتاهی ننیدودند و چون او در
هم استعدادی شدید و حافظه بی قوی داشت در بیست و
دو روز به سه ولت پیشرفت بینمود. در این اثنا شیر قوت پدرش
ملا علی با و رسید لذا بشفیع آباد رفته بسواکاری نشست و
بعد از براندازی بواسطه نامداری و تفقّد مادر و اطفال با شمر
مواجهت نموده با دامه تحصیل مشغول گشت. بعد از اندکی
مبارداری شد که خالوی بزرگوارش جناب میرزا محمود فاضل
فروغی پس از گردش در مدن و قصبات و قری و گذراندن زندان
و تحوّل صدقات بسیار در راه ترویج احوال و رجوع بوطان کرده
است لهذا بعضی دیدار دای بفروغ رفت و از ملاقات آن مرد

جلیل و اصنافی بیانات پرشورش مشتعل و منجذب گشت و چون از خلل سرگذشتهای حضرت فروغی استنباط نمود که بنوع غیبی هنگام قیام با غمت بمدد میرسند و سالکان سیل هدای را نصرت میکنند او هم مصمم شد که قدم در این طریق گذارد و ایام عمر را صرف راهبری کمکسنگان نماید و باین نیت چون بلاشمر مراجعت کرد بساط درسی و بحث را برپید و طومار فقه و اصول را در نوردید و کوش را از الفاظ قال و قول بپرداخت و تن را از تنگنای مدرسه آزاد ساخته با قلبی فارغ و عزیزی راسخ سفر با طرافت را سامان نمود و در کجا گذر کرد - بوی خوش از افاضی رایحان متضوع نمود و بهر کسی که رسید در اوج خلوص و اطمینان دید و پس از پهنی با قامتگاه نمود باز گشته بعد از ایامی قلیل مجدداً برای نشر نفعات الهی و ملاقات احباب و زیارت مشرق الانوار توجّه به عشق آباد نمود و گویا در این سفر حضرت فروغی یعنی دانی بزرگوارش نیز در عشق آباد بوده است و یا اینکه بمعیت ید دیگر این سفر را انجام داده اند اما تاریخ این مسافت هم معلوم نیست و احتمال قوی آن است که ورودشان به عشق آباد هنگامی بوده است که حضرت حاجی میرزا محمد تقی افغان بانی مشرق الانوار هنوز در آن شهر تشریف داشته اند .

یکی از احباب می گفت در اولین باری که صدیق العلماء

با اتفاق دانی خود نزد افغان رفت جناب فروغی شروع بمعرفی او نموده گفت ایشان مشیره زاده بنده هستند اسمشان میرزا عبدالمجید است و لقبشان صدیق العلماء است اطلاعات علمی ایشان خوب است صرف و نحو و معانی و بدیعی خوانده اند فقه و اصول هم دیده اند .

بهر صورت صدیق العلماء پس از یکماه بایران مراجعت نمود و این هنگام منصوبه خانم صبیّه جناب فروغی را که دختر داعی شریک نامزد کرده بمنزله اعلائی کلمه اله طریقت طهران را پیش گرفت و در اثنائی که در اصرار و دیار درش میکرد و نفعات مسدّیه الهیه را در افاق منتشر میساخت بدریافت لوح منیسی سرفراز کردید که از جمله عباراتش این است : (اعظم مواهب الهیه آن است که لسان به هدایت خلق بگشائی و نیاسائی و بقدر قوه نشر نفعات الهی ندائی فی ای ارض شئت و علی ای بقعة مرت من نیز بدرگاه الهی تضرّع و زاری نمایم و از برای تو تأیید نامتناهی خواهم و هذا الحبّی لك و تحنّی عليك و شغفی بك فسلک بالخون فی هذا البحر الخضم الموج و الطیران فی هذا الاوج الرفیع الممرّ و التفتّی بابدع الالحن فی هذا الروض الانیق و التمسک بالعهد الوثیق و عليك البهاء الابهی) انتهى .

وصول این لوح مبارک سبب مزید روح و روحانیت گردید

و پیش از پیش برانجذابش افزود و پنهان شد که دیگر جانب حکمت را مراعات ننمود و با هر که روبرو گشت صحبت امری پیش آورد و مدت چهار سینه اغلب در طهران و گاهی در صفات قم و کاشان و نقاط دیگر بخدمت قیام داشت آنگاه چون مدتی میگذشت که معصومه خانم نامزدش در فروغ لاتذلیف بود و در عین حال میترسید که خانه داری سبب گرفتاری شود و از امر تبلیغ باز ماند لهذا ضمن مرضه عی از حضرت مولی الموری تکلیف خواست در جواب لوحی نازل شد که در آن میفرمایند : (یا فرزند پارسا! این روید یا آن ورقه منجذبه را بداهران آرید قصور و فتور بنایز نه من در حق تو دعا نمایم که توفیق رفیق گردد و تأیید شدید شود) انتهى صدیق العلماء پس از زیارت این لوح اعتقالاتا للامر راه غراسا را پیش گرفت در یکی از منازل بین راه دسته عی از قاطعان طریق با و برآورده اموال را به بدارت بردند و خود سرالذمت کردند بهمین مناسبت لوحی باعزازش نازل گشت که از جمله عباراتش این است : (حال آن جناب را بکمال احترام - راه بران نزع رداء و قبا و عبا نمودند تا برهنه و عریان گشتید ارباب حقیقت را این تسلیم است و اشاره عی واضح و مبین که باید آزادگان از هر لباسی برهنه و عریان باشند یعنی از هر قیدی رهائی یابند و از هر تعلقی بگذرند .

سوی آن دلبر نیوید هیچ دل با آرزو

با پنهان گلرخ نه سبید هیچ بکس با پیرهن

البته شما از این اشاره عبرت کافی و فیه گرفته اید و نهانگه باید و شاید برهنه از هر قیصی گشته اید طوی لك من هذا الاشارة التي ينتبه بها قلوب المخلصين) انتهى .

صدیق العلماء قبلا از مضامین باره عی از الواح خود بوئی برده بود که بشهادت خواهد رسید اما از مقام این لوح مبارک یقین کرد که این تاج مودبت حتما زین تارکدش خواهد گشت اثر نه در این خصوص بمصراحت پییزی در این لوح نازل نشده لکن متضمن تلویح ملیحی است ابلغ از تصریح و ناوی اشارتی است اصح از عبارت که فی الحین صاحب ذوق سلیم بکنه مقصود پی بیبرد بهر حال صدیق العلماء برای انجام امر عروسی بفروغ وارد شد اتفاقا آن ایام جناب فروغی پدر دختر در مشهد بود و همان شب که عقد زنا شوئی مابین معصومه خانم و صدیق العلماء جاری و جشن زفافشان در فروغ برپا شد جناب فروغی در مشهد هدف گلوله گشت و شرح این قضیه در تاریخچه خود ایشان که در جلد سیّم این کتاب درج است گذشت . باری صدیق العلماء بعد از دامادی مدتی در اشمرو اطراف بنهایت وجد و انبساط و ندای الهی را بسمع انالی میرسانید و با هر طبقه خصوصا

با اهل علم صحبت میداشت که پاره‌ئی از آنان بشریعت‌الله داخل شده بعضی اسیر چنگال اعداء و گرفتار ظلم اشقیاء گشتند و برائی بدار بقا شتافتند و بمعنی هم از محلّ غیود مجبور بر مهاجرت گردیدند .

صدیق العلماء در سال ۱۲۳۹ قمری، مسافرتی پرخیرو برکت با طارف ترسان نمود و بعد از سیر در بیرجند وقائنات و بجستان و فردوس و بشرویه به اَبَس وارد گشت و چون در این شهر نسبت بسایر نقاط مذکوره اهل علم بیشتر بودند مدّتی در آنجا مانده با طارف و علما مباحثات بسیار کرد و بهیچون در محالسی که برای این کار منعقد میشد نصرت و غلبه بپا جنابش بود رفته رفته آتش حسد و بغضاء در سینه علمای سوء روشن گشت و گروهی از آنان بر اثر تحریک آنچوندى ملّقب بنصیرالاسلام در صدد ایجاد فتنه و فساد برآمدند و چون علامات آشوب و ضوضاء نمودار گشت صدیق العلماء از آنجا خارج شده با شهر مراجعت کرد و در آن شهر خدمات -

تبلیغی را از سر گرفت و ضمناً آیات بسیاری از قرآن و احادیث فراوانی از کتب معتبره که دلالت بر حقانیت این ظهور اعظم مینمود استخراج و در جزوه‌ئی ثبت کرد تا عندالفرصه آن آیات و اخبار را بصورت کتابی استدلالی درآورد ولی چنین مهلتی بدستش نیامد مختصر آن جناب در اوایل سنه ۱۳۴۲

قمری نیز سفری دیگر بعزم نشر نفعات الله با طارف نمود . جناب میرزا قدرت الله مهرآئین که یکی از احببای نازنین و تنی از دوستان قدیمی فدوی میباشند در سنه ۱۳۲۵ شمسی مرقومه‌ئی در جواب نامه‌ی سئوالیه‌ی بنده از - احوالات حضرت صدیق العلماء شرحی مرقم داشته اند که تا حدّی کیفیت تبلیغ و اندازه‌ی شهادت آن شهید را بیان میدند و این جناب مهرآئین در آن زمان مشهور به (مهاجر) بوده و در اداره‌ی معارف فردوس خدمت میکرد و کویا سمت مدیریت مدرسه‌ی دولتی آنجا را داشته اند و اکنون قسمتی از نامه‌ی ایشان بعین عبارت درج میگردد و آن این است : (. . باری دریاب شرح حال متعارج الی الله حضرت شهید صدیق العلماء که مرقوم فرموده بودید فدوی آن مرحوم را فقط دو سه روز در فردوس هنگامی که از طبیس مراجعت فرموده بودند ملاقات نمودم و اطلاعی از شرح حال و خدمات برجسته‌ی ایشان ندادم بطوریکه خودشان در فردوس حکایت فرمودند سه ماه در طبیس بعنوان روضه خوانی منبر رفته و حقایق امری را در لفافه بیان مینموده است بطوریکه اسباب حسد و ضدیت علماء شده قصد اندیت داشته اند ولی چون حکومت سردار مکرم بهائی بود و نفر از نوکرهای مخصوص خود را مأمور میداد همیشه پشت سر ایشان حرکت نمایند و این نیز بر حسد اعدا میافزاید

بهر حال بعد از سه ماه مراجعت بفرود می نمودند در همان ساعت ورود حاجی میرزا محمد علی مجتهد فرود می و دو سه نفر دیگر از علماء و مرده^(۱) ایشان برای دیدن ایشان آمده بودند از احباب هم مرحوم غیائی و حاجی جلال پسر حاج شاه و فدوی و دو سه نفر دیگر از احباب حاضر بودند مرحوم صدیق العلماء رشته صحبت را گرفته از مجتهد فرود می پرسید الخاتم لما سبق والفتاح لما استقبل را شرح دهید . مجتهد گفت یعنی می خواهید بگوئید بعد از پیغمبر ما کسی دیگر هم نتواند آمد . فرمودند بلی نه یختر بلکه یابنی آدم اما یأتینکم رسل الی آخرایه مبارکه را خواند و جنگ در گرفت توسل بتفسیر شد فوراً تفسیر صافی را در آورد از حدیث و آیه قرآن جناب مجتهد و سایرین (را) کاملاً مثل طومار در می پیچید در این بین صدای اذان ظهر بلند شد مجتهد ببهانه نماز ظهر عذر خواست و رفت و صحبت را بوقت دیگر موکول نمود همان شب مرحوم صدیق العلماء درینده منـزل دعوت داشتند و محفل روحانی هم بود بعد از حضور طاغذی را ارائه نمودند که حاجی میرزا محمد علی مجتهد معهم بود ایشانرا بمنزل خود بناهار دعوت نموده بود حاج شاه بایشان

(۱) مرده بر وزن کسبه که جمع مارد است بمعنی متکبر و بی ادب میباشد ولی پارهائی از مردم آنرا جمع (مرید) پنداشته اند و حال آنکه چنین نیست .

گفتند این شخص قصد فساد دارد خوب است عذر بخواهید و نروید ایشان فرمودند دعوت را باید اجابت نمود متوکلاً علی الله میروم بعد فرمودند که اگر تشریف ببرید حتی الامکان در صحبت ملاظه داشته باشید ایشان فرمودند اگر صحبت صحبتی نشود من هم اصراری ندارم داشت ولی اگر صحبت شد و خواستند تودین بامو مبارک نمایند اگر توبه پیش آمد من از جواب خود داری ندارم فرد توبه اراده حق باشد همان نتواند شد . فردا مقارن ظهر میروند بعضی ورود ملاظه میفرمایند قریب سی نفر از علماء و طلاب دور تا دور اطاق نشسته اند ایشان سلام دیدند مجتهد در جواب میگوید علیک السلام آقای مندوق العلماء ایشان میفرمایند جناب . بنده با شما شوقی ندارم و از شوقی مجتهد شوقی مناسب نیست مجتهد میگوید حضرت رسول هم شوقی میفرمودند . ایشان میگویند خیر حضرت شوقی نمیفرمودند مجتهد دیدید این شوقی نیست که حضرت روزی در مجلسی نشسته بودند جمعی در حضور مبارک بودند ایشان پای خود را دراز نموده از خاترین پرسیدند پای من بپا بماند در کس بپیزی تشبیه نمود بعد حضرت پای دیگر خود را دراز نموده فرمودند این پای من باین پایم بماند . جناب صدیق العلماء دست خود را حرکت داده میگوید به به کمالات



حضرت آقا معلوم شد - حضرت پینمبر - خواستند بان جماعت
بفهمانند که رسول خدا را بخود او بشناسید نه بنیر و مرا با
هیچ چیز دنیا غیر از خودم تشبیه ننید و خواست - یک
حقیقتی را بان جماعت تفهیم نماید شما این نکته عرفانی را
شوخی و قول بی معنی دانسته اید . جناب مجتهد نیلی
غجل شده دیگر ابد ا صحبتی نمیشود و نادانرا صرف نموده
شب را مراجعت نمودند و بعد مسافرت بناشمر نموده بعد از
پند ماه شهید شدند (۰۰۰۰) انتهى .

انصون که از مندرجات مکتوب جناب مهر آئین دمی از
پنونی - حالات صدیق العلماء بدست آمد بذکر کیفیست
شهادتشان میپردازم و قبلاً بعرض مطالبه دهندگان محترم
میرساند که شرح احوال این شهید را زوجه و فرزندان خود
او تنظیم کرده برای بند ارسال داشته اند که این تاریخچه
باستناد بدان نوشته مرقوم گشت و بعضی اطلاعات هم که از
مآخذهای دیگر بدست آمده بود بر آن افزوده شد اما چون
این شهادت را نمیتوان مختصرتر از آنچه بدست نمود لهذا
عین عباراتی که در تاریخچه ارسالی میباشد بی زیاده و نقصان
در اینجا درج میگردد و با درج آن شرح این فصل بیایان
میرسد ولی از ذکر این مطلب نیز کزیری نه که بنده نگارنده -
ر موقع نقل انشای دیگران در کتب بود اجازه حک و اصلاح

در عبارت را نداده و نمیدهم چه این عمل برخلاف امانت
و دیانت است .

باری این است شرح شهادت حضرت صدیق العلماء
که بامضای آقا خلیل الله فروغی نزد این عبد موجود میباشد :
(در سال هزار و سیصد و پنجاه و دو (۱۲۴۲) قمری
مطابق با ۱۳۰۲ شمسی . جلال السلطان پسر رکن الدوله
مروم که بخدا رکنی سبیل گرفته است حاکم داکشمر بود و جناب
صدیق العلماء در ششم عید نوروز سال ۱۳۰۲ شمسی از
شفیع آباد بگاشمر میآیند که ضمن تبریک عید و ملاقات حاکم
سفارشات لازم را جهت حفظ و عراست انتخابی حصار و نامق
که در تحت حاکمیت او بودند و در این موقع فوق السعاده
در فشار و اذیت بسر میبردند با و بنمایند و از آنجائی که
اهمالی این شهر بسیار متعصب و وجود انامزاده موسوم به
سید حمزه رضا (مشهور بباغ نزار) که در این شهر واقع است
بیشتر اهالی را بر مراسم دینی و ازاد حاکم جمعیت و امیدارد
حکومت هم که شخص بی سیاست و ترسو بود بدنفرا مقامی را
دو روز قبل از شهادت یعنی سیزدهم نوروز که فوق السعاده
ازاد حاکم مردم از خارج و داخل شهر زیاد بوده است برای
تبرئه خود از دیانت بهائی در سر چهارسوق عمومی با اسم
بهائی پیونذاری مینماید این عمل حکومت باعث تحریک و

هیجان و جرئت و جسارت اهالی شده و لوله غربی میافتد که حکومت اقدام بگرفتن بهائیان نموده و زمینه را برای اجرای افکار شوم برخی مفسده جوینان که در کمین بودند مستعد میسازد و نذر بشهرت و معروفیت زیاد ایشان در شهر در روز شنبه پانزده فروردین ماه ۱۳۰۲ مطابق اول رمضان ۱۳۴۲ قمری عده ئی نزدیک ظهر بمنزل صدیق السلما آمده در حالیکه صاحبخانه مشغول تهیه نهار بود درب حیاط را میگویند زن صاحبخانه مرسوم به (سلیمه خانم) که از درستان مسلمان بوده در را باز کرده میگوید صدیق العلماء الساعة از بازار وارد و میخواستند نهار بخورند اگر شما بآنها کاری دارید بعدا بیایید آنها جدا ایشان را میخواستند که صدیق العلماء خود صدرا شنیده و جهت جوابگویی دم درب حاضر میشوند بعضی اینکه چشم اشرا بر ایشان میافتد مهلت نداده دست بکمر ایشان انداخته بکندید دیگر از منزل بغان پرت مینمایند و شروع بتک و لک زدن میکنند بطوریکه عبا و عمامه ایشان افتاده و اثر سر و صدای زیاد عده ئی از ساهین کوچه زن و مرد که ایشان را میشناختند برای محافظت و پشتیبانی خودشانرا سپر نموده و حائل میشوند که این شخص بدین تقصیر را چگونه و برای چه شما آزار داده و تک میزنید اگر خلافی

نموده یا حرفی با او دارید بحکومت یا شرع رجوع نمائید و عبا و عمامه شان را برداشته برایشان میپوشانند و در ضمن عده ئی راه افتاده و ایشان را هم با خودشان میبرند تا چهارسوق عمومی شهر و در آنجا جمعیت و ازدحام زیادی از خارج و داخل گرد آمده محلی را برای صدیق السلما تعیین میکنند تا ایشان صحبتهای خود را بنمایند و از گوشه و کنار هرکسی پیزی میپرسد و میخواستند و هر يك سرو صدائی میدنند و قال و مقال راه انداختند چند نفر اظهار میدنند که بنانچه میخواستی جانان در امان و آسوده باشد و از این ورطه نجات یابی باید از عقیده و مرام خود تبری نمود و بمقتدسات خود لعن نمائی و ایشان با لحن فصیح و پلیسی شروع بمعضی بیانات نموده و غلامه میفرمایند که ای مردم چگونه میخواستید تبری و لعن کنم بر مقتد سائینه آرزو و آمال تمام انبیا و اولیا بوده است و نرسیده اند و اینک من قائم شده ام و بسیاری از مطالب مهمه تبایینی دیگر میفرمایند که این مختصرا گذر جایز درج آن نه تا اینکه بر اثر جدیت و پافشاری اشرا در لعن و تبری بدین و آئین و تهدیدات بیای پی بدین بیت ناطق شده میفرمایند *

کشته گشتن منتهی آمال ما هست جان مگردن بهترین اعمال ما
ای خوان عاشق سر گذر پای ^{مست} حبیب ^ز سرود ستارند اند که کد ام اندا

از این بیانات و اشارات که در منتهای عشق و انبساط
روحانی سروده و القاء میشود هیجان بنضی از مردم را
تغیفی حاصل و از کردار خود نادم میگردد و چون
مفسده جویان اصلی قضیه را بدین منوال دیده و کلام
ایشان را در خلق مؤثر می بینند صدانرا بیاعلی گویان و
و ادینا بلند نموده همهمه و غوغای شدیدی بر پا میکنند .
ظالمی که سبّاع بوده است میگوید ای مردم هنوز هم ایستاده اید
و گوش به حرفهای او مید دهید که علنا تبلیغ دینش را نماید و
خودش شمش آذنی را از دکان آذینگری بلند نموده در حالیکه
دیگری عمده را بر میدارد بضریت تمام بر سر ایشان فرود
میاورد که بر اثر آن منزسر پریشان میشود و بلافاصله مردم
از هر طرف هجوم آورده و هر چه بدستشان میآید از سنگ
و خوب و غیره کوتاهی ننموده با ضربات پیاپی ایشان را جرح
و از پا در میآورند بعدا شال کمر را بپاها بسته و گشان گشان
یک میل راه را از وسط بازار به خارج شهر میبرند و از اطراف
هم مردم بسنگ پرانی مشغول و بقرار مسجوع در تمام طول
راه تا خارج دروازه شرقی شهر که خود اشرارند گزمینمودند
بجسارت ایشان باقی بوده و بر اثر دریدن از ضربات سنگ که
از دست یکی از ناکسان بنایمان بر دیگل مظلومش وارد شده
یک نفس و صدای ضعیفی از جنجرش ظاهر و بلند میشده است

تا اینکه آن ظالمان بی شرم و حیا ترس و آرم از خدا را کنار
گذاشته آن جسد قطعه قطعه را در شداف آب رفت گالی که
در قسمت شرقی شهر و در نزدیکی چشمه آب است انداخته
و زمین را بر رویش غراب مینمایند . این خبر بسمع حکومت
رسیده بفوریت خود را باین محل میرساند در حالیکه کار از
کار گذشته و عمل خاتمه یافته بوده است مردم را پراکنده
مینماید فردای آن روز این واقعه مؤلمه و خیر وحشت اشر
بمحل ایشان (شفیع آباد) رسیده و اشرار فوراً خانواده شان
اطلاع میدهند و همهمه در محل میافتد که صدیق السلام را
گشتند و با شادی و شرف فوق العاده یکدیگر را تبریک میکنند
و در فکر ازین بردن بقیه فاسیل ایشان بیافتند خانواده
صدیق السلام عبارت بودند از یک برادر موسوم بمحمد حسین
و مادر و دو خواهر و زوجه ایشان و سه طفل صغیر موسوم
بجمال الله شست ساله و خلیل الله سه ساله و صدیقه دو
ماهه و در همان روز برادرشان محمد حسین چون موقع را
فوق العاده سخت و اشرار را در کین خود می بیند از محل
فرار اختیار نموده همه جا با پای پیاده از بیراهه خود راه
فروغ میرساند که شاید جناب فاضل فرغی در مدد اقدامی
برای جلوگیری از صدمه خانواده برآیند جناب فرغی هم فررا
بمشهد تلگراف و قضیه را با ولیای امور اطلاع میدهد و از طرفی

وضیعت خانواده پس از رفتن برادرشان فوق العاده سخت
 و دشوار و یکسده زنان و طفلان بی سرپرست و در ولایت غریب
 و دشمن در نهایت درجه سختی و فشار بسر میبردند و
 اعدا نیز در کمال بی شرمی و جسارت منتظر و مہیای ہمہ کزنہ
 توهینات و دہدہات بودہ حتی اہلک و باغات ایشان را غراب
 و یک عده احشام را بسرقت میبردند و مدت یکہفتہ بی آب و
 نان در منازل این عائلہ بی کس را محاصرہ نمودہ از اطراف
 منزل بنای سنگ اندازی و دتاکی میگذاردند حتی سنگی
 پیملوی طفل دربانہ (سدیقہ) آورده و مدتی مدد ووش
 میشود و بعد از ما برای دلشکستن عائلہ بی کس در ہمان
 ایام روسی از طرف یکی از اشرار فراہم آورده و بر حسب
 رسومات مہلی برای تجلیل و تہنیز عروس و حل جہازہ
 چند رأس شتر را با تزیینات فوق العادہ بدون سبب در
 منزل تہنیز و نذہ میدارند و با ساز و دہل و آواز و زہد
 جہشیت ضمن عیش و سرور عروسی بنای شرارت و دتاکی را
 میدارند کہ در این مرقع غفلت پسر ہشت سالہ صدیق السلام
 موسوم بجمال اللہ جہت تماشا از منزل خارج و اشرار محض
 دیدن وی در شر را گرفته و بنای اذیت و آزار را میدارند و
 فی الدین شری را ردی را در آورده بگردن طفل میاندازد و
 میگوید کہ زود برید و جد و ائینت لمن نما لا توراهم مانند

بدرت ریز ریز مینمائیم ولی در این وقت عمہ او خیر النساء
 شجاعانہ بی محابا خود را بیرون انداختہ طفل را در بخل و
 بزحمت تمام از گیر و دار بمنزل میکشاند تا آنکہ بنا بمشورت
 این چہار زن بیکس کہ عبارت از مادر و دو خواہر و زوجہ
 ایشان بود کاغذی بحکومت نوشتہ و شرح حال را بمسرح
 میرسانند لکن نظر بنبودن شخص مطمئنی برای رسانیدن
 عریضہ بحکومت خواہر بزرگ (خیر النساء خانم) کہ بسیار
 عالمہ و فہیمہ و شجاع بودہ باتفاق یکی از نسوان شبانہ ہمہ
 جا با لباس مبدل از پیراہہ بشہر داکٹر آمدہ و عریضہ را
 رأسا بانوود خدمت میرساند و خود نیز با حکومت مذاکراتی
 میداند کہ این چہ وضع است و این چہ حکومت و انتظام است
 کہ با وجود شما باید اینگونہ ظلم و تعدیات بر بیدارگان
 وارد آید حکومت سخت از وضعیّت متأثر شدہ در ہمان شب
 چہار نفر را جہت رسیدگی باحوال و رفع مظالم بشفیع آباد
 اعزام میدارد و خانم را نیز مطمئنا روانہ محل مینماید .
 مأمورین نیز بمحض ورود بمحل و بازدید اشرار ہا سنگ و کلج
 و خرابیہای دیگر کہ در باغ و منزل وارد آورده بودند و
 نفر را مشلق نمودہ از رئیس محل التزام کامل میکیرند کہ دیگر
 متعوض این بی گناہان نشوند . دہ روز بعد در اثر تلگراف
 جناب فروغی عذہ ٹی سوار از مشہد بسربردگی ذوالفقار خان

جهت فتنه قضیه مأمور کاشمر میشوند و عده زیادی را گرفته استنطاقات لازمه مینمایند و سپس جسد شهید را از زیر خاک بیرون آورده تا پنگونگی شهادت و نوع صدمات و جراحت را جهت تعیین دیه و غنوبها معلوم نمایند و بدون جراحت وارده از حد احضا خارج و بدن را بکلی قطعه قطعه می بینند لهذا صرف نظر نموده مجددا جسد را در اراضی کنار همان کال در خاک پنهان مینمایند و دو نفر سوار نیز بمنزل آن مظلوم میفرستند که بیایید و داده خود را بقتول خود را بنمائید و غنوبها را طلبه نمائید . مادر شهید (خدیجه بکم) در جواب مأمورین که با توافق عده ئی از اشرار محفل آمده بودند اظهار میدارد (ما خون را در راه خدا داده و ریخته ایم پس نمیگیریم شما بتلیف خود عمل نمائید) لهذا مأمورین مراجعت مینمایند و در شهر کاشمر خود برای انجام کار از عده زیادی با ضرب کتک و چوب زخارف بسیاری اخذ نموده بمشهد مراجعت میدهند . در خلال این احوال که عائله شهید در نهایت سختی بسر میبردند تلکراف مبارک حضرت ولی امر الله ارواحنا فداه از عیفا مورخه ۲۶ سپتامبر ۱۹۲۴ مطابق ۴ میزان ۱۳۰۳ خطاب بجناب فروغی واصل که میفرمایند (طهران توسط دواخی فروغی محزون مباشید - دم بظهر صدیق السلامه در نمیروید . شوقی) و همچنین

توقیع منیعی از ساحت مقدس حضرت ورقه علیا در تسلیت و دل جوئی زوجة ایشان بعد از آن واصل میگردد که عین آن محض اطلاع و زیارت زینت بخش این نامه میگردد (بواسطه حضرت فاضل فروغی علیه بهاء الله الابهی امة الله العتره صبیة حضرت فاضل فروغی حرم حضرت شهید سعید جناب ملا عبدا لمجید صدیق السلامه علیه بهاء الله الابهی : آن امة الله المحزونة المهمة الدابة الشاکرة الواضیته را در نهایت حزن و اندوه از این ارض نوراء مراتب تسلیت و تنزیت خود را بیان و اظهار میدارم در حالیکه این فانیه را اهل حرم مستغرق در دریای احزان و از وقوع مصیبت عظمی صبر مبارک حضرت عبدا لبهاء اروا خنا لرسه الا طهر فداء اشک از دیده ها در جریان ر قلب و فؤاد از نار حرمان در اختراق ناگاه خبر وحشت اثر شهادت بدر نور ترکب زهد حضرت صدیق السلامه علیه رضوان الله البهی الابهی بسمع این غمزدگان رسید این خبر بنم عزارا رنگین رخوان بلارا بحرانی جدید آراسته و تزئین نمود ظلم و جفا و وارده بر احباء الله و اماء الرحمن نیز مزید تأثرات روحیه گشت مواد آنده این فانیه و عموم ورقات سدره مبارکه شریک و سهمیم احزان آن امة الله المقربة هستیم و از حین نزول این بلیه عظیمه وقوع شهادت کبری آنی از یاد و ذکر آن محزونه فارغ نیستیم در اعتساب

مقدّمه مبارکه در نهایت تضرّع و ابتهاج اجز جزیل و صبر
جمیل و فضل و الطاف و احسان بی بدیل برای آن ورقه
مبتله متضرعه مسئلت مینمائیم حضرت منادی میثاق الله
فاضل جلیل والد محترم علیه بهاء الله ابهی و عمومتسبین
را از قبل این فانیه راهل حرم تدبیر ابدع ابهی ابلاغ نمائید
الله ابهی ۲۲ ذیحجه ۱۳۴۲ بهائیه) خلاصه پس از
این وقایع اخروی ایشان محمد حسین در اثر اینکه عائله
برادر را بی کس و بلا صاحب بی بیند برای سرپرستی اطفال
بازمانده برادر که عبارت بودند از جمال الله و جلیل الله و
صدیقه بنا بصلا دید حضرت فاضل و پیدشهاد مادر خود
زوجه برادر را عقد مینماید و از او یک طفل بنام بدیع الله
باقی است و خود پس از یک سال از این مقدّمه که سال سوم
از شهادت صدیق العلماء و سنه ۱۳۴۵ قمری بود بعد از
گذراندن مشقات بی پایان که پیوسته بهانش در معرض خطر
و مزاحمت اشرار و پندین دفعه به در شهید و به در خود
محل در محدّد قتل وی بودند از این جهان درگذشت و نیز
همشیره بزرگ خیرالنساء که ذکر آن قبلا گذشت پس از رحلت
زیاد و مصیبات بی شمار که همیشه در مقام امور خانوادہ
داخل داشت و بارشادت تمام پندین بار جلوی اشرار را
گرفته و از بعضی جسارت آنها جلوگیری مینمود با ایمان و

عقیدت کاملی که داشت در رمضان سال ۱۳۱۱ شمسی شبی
را چند نفر اشرار بخانه مشارالیه ریخته و برامقتوله و خفه
مینمایند و مادرش را نیز بقصد کشتن صدمه وارد آورده و
مایملک را بسرقت میبرند ولی مادر جان بسلامت دریده پس
از مدتی داغ و فراق اولادان خود در همان محلّ جان بحق
تسلیم و مدفون میگردد ولی جسد مقتوله خیرالنساء را برای
معاینه طبیب قانونی از طرف اداره ژاندارمری از شفیع آباد
بشهر کاشمر برده و پس از تشریفات قانونی در قبرستانی که
قبر آقا (قبر آقای مدرّس وکیل مجلس معروف) معروف است
مدفون ساختند ولی مدفن آن مزعومه که واقعا بانهایست
مظلومیت شهید شده بود و در زمان حیات نیز تا آخرین
نفس در امر مبارک جانفشان و سرپرست اطفال صغیر برادر
بود تاکنون بتصوّف امر در نیامده است قبرستان مزبور در
جنوب غربی و مدفن برادر شهید او صدیق السلام در
جنوب شرقی و مزار سید حمزه رضا (باغ مزار) برادر حضرت
امام رضا علیه السلام در شمال شرقی شهر کاشمر واقع شده
است و همشیره کوچک (صغری) که دختر خانه بود جهت
حفظ و مصونیت از محلّ خارج و در فروغ ساکن میشود که
هنوز هم با ایمان و عقیدت خود در آن محلّ زندگانی مینماید
بقیه خانواده نیز چون محلّ را دیگر برای زندگانی غیر مقدور

و نامناسب دانستند کلیه املاک و اثاریه خویش را در آنجا
و اذار و در سال ۱۳۱۴ شمسی بمشهد مهاجرت نمودند و
ایند نیز در ظل امر باریک در کدام با دامنه زندگانی مشغول
و قائمند محل دفن که اراغی و سیمی بوده کنار میل (منبر)
بدال آب قلقلی) و دروازه محولات بزخمت زیاد با جدیت
مخفل متد سور روحانی مشهد و عده ئی از احبای خدم مهاجر
و مجاور آن عده و بنام امر خریداری گردیده و بهون محل
حقیقی جسم نامسلم و بحرور زمان و باران و برف مفتوح بود
تعمیم گرفتند تمام زمین را برای کشت و زرع شیار نمایند تا
در ضمن شیار استخوان شهید مرحوم شمش بیکرد که فوری
استخوانها را جمع آوری و در صندوق و جای امنی محفوظ
میدارند بعد از سال ۱۳۲۲ شمسی که در شهر داشمیر با
زور و اجبای مهاجر مخفل مقدس روحانی تشذیل میشود با
دستور و ساز جدید مخفل صندوق جسم را در وسط زمین
مزره دفن و برای نشانی محل درختی بر سر قبر غرس مینمایند
ناتمه یا دآور میشود که وقایع فرق عین مشاهدات و مسموعاتی
است که والدۀ اینجانب (محدوده فرضی) دیده و شنیده اند
و حسب الامر مخفل مقدس روحانی مشهد و سفارشات حضرت
آقای سلیمانی جهت ثبت در تاریخ نوشته و تقدیم میدارم
نایبای آتبی الهی غلیل الله فروغی تیرماه ۱۳۲۶ (شمسی)
انتهی

جناب حاجی شیخ زین العابدین ابراری

این ذات محترم را بنده در سال هزار و سیدید و یک



هجری شمسی در
شهر ساری عاصمه
مازندران در احیانی
که مدیری از مدائن
شش گلاسه بود زیارت
نموده ام. آن ایام
جنابش تبار عباد روبرو
عباده بزرگی بر سر و
تسبیح دانه درشتی
در دست داشت.
هیکلش قدری قوی و
معاسنشی سفید و
پشتش کمی خمیده و

جناب حاجی زین العابدین ابراری
لهجه اش ناملا یزدی بود. از عیث خلق و غروی ملازم و
متواضع و در چهره اش رفتار و هیبتی مشاهد میگذشت که
انسان در حضورش خویش را ملزم میدید که مؤدب و خاضع
بنشیند و مواظب اقوال و حرکات خود باشد. از جمله او با ف

نمایان و ارستگی و انقطاع بود که در جمیع شئون زندگانش خود نمائی میکرد . آن اوقات عده ئی از احبای الهی که طالب علم و اطلاع بودند عصرها در خدمتش بقدم زدن میرفتند و پی در پی از جنابش سئوالات ادبی و امری میکردند و گاهی هم الواح را با خود برداشته در اثنای گردش معانی آیات را میپرسیدند آن بزرگوار هم با حوصله تمام کلمه بکلمه برای آنان توضیح میفرمود . باری شرح مختصری از تاریخچه حضرتش را تنی از تربیت یافتگان ایشان نداشته و برای فانی ارسال داشته است که تلخیص آن تاریخچه ذیلا از نظر مطالبه کنندگان معترم میگذرد .

جناب شیخ در سنه هزار و دویست و پنجاه و سه هجری شمسی در مدینه یزد پای بعوضه وجود گذاشت . پدرش آقا میرزا محمد رضای کرمانی یکی از مساریف مجتهدین بود که در یزد اقامت و نزد علمای آن بلد عزت و بکانت داشت . جناب شیخ هنوز طفل بود که مادرش فوت شد و او در سایه توجهات دایه و خاله خود که گویا جانشین مادرش گردیده بوده است پرورش یافت و در موقع خردسالی بمرکتب رفته بعد از آموختن خواندن و نوشتن بتحصیل مقدمات پرداخته سپس داخل در رشته فقه و اصول گردید . در ایام طفولیت گاهی اسم بابی بکوشش میخورد ولی

نمیدانست که بابی آدم است یا چیز دیگر و چون سرگرم کسب دانش بود پروای آنکه در این خصوص از کسی چیسازی پیرسد نداشت تا اینکه روزی دیاهوئی در کوچه بلند گشت و از اهل خانه شنید که بابی میآورند لذا بالای بام رفت تا ببیند بابی چیست پس مشاهده کرد که جماعتی از مسلمین شخصی را در میان گرفته فحش میدادند و قتل میزدند و با آنکه پدرش آغشته بخون است دست از زدن برنیدارند و باین حال او را آوردند بمنزل ایشان تا از پدرش فتوی بگیرند و آن بابی را مقتول سازند آقا میرزا محمد رضا پدر جناب شیخ گفت حکم قتل باید بعد از سؤال و جواب نوشته شود و این شخص اکنون حال گفتگو ندارد شما او را بگذارید و خودتان بروید تا من رقتیکه بحال آمد با او مذاکره و تکلیفش را معین نمایم آن جمیع که این رفتار شنیدند متفرق گشتند و آقا میرزا محمد رضا آن شخص را غذا و شربت داده با کمال محبت او را نگهداری کرد و شب مرتضی نمود بعد از آن بر حضرت شیخ معلوم گشت که آن شخص حاجی آقا محمد است علاقه مند بوده که آن روز صبح زود بمناسبت حلول یکی از اعیاد بهائی بحمام رفته و دست و پا را وضاب بسته و لباس نو پوشیده و بعد از غروب از کربابه در کوچه گرفتار اشرار شده بوده است .

رجوع بمطلب کنیم جناب شیخ در اثنای تحصیل هنگامی که جوانی بیست و یک ساله بود پدرش مریض و مشرف بموت گشت و چون این جوان نزد پدر بسبب مزایای علمی و اخلاقی عزیزتر از سایر برادران بود و بهمین جهت همیشه در منزل والد بسر میبرد لهذا تنها دسی از اولاد آقا میرزا محمد رضا که هنگام بیماری مواظبت و پرستاری از او میکرد جناب شیخ بود . مختصر آقا میرزا محمد رضا در آخرین روز حیات در اوایل شب نزدیک بساعت نزع رو بایشان کرده گفت ببین در اینجا دسی هست یانه . جناب شیخ بعد از جستجو عرض کرد دسی نیست آقا میرزا محمد رضا گفت فرزند بعد از آنکه مرا به ناک سپردی و بساط عزاداری را برپیدی البتّه برز بنزل حاجی محمد تقی وکیل الدوله و در امر دین تحقیق کن و آنچه فرمودند بپذیر . چرا که حضرت ایشان به حق و حقیقت راه یافته اند . آقا میرزا محمد رضا چنانکه بعد نما بر فرزند محترم من مسلم گشته است بشرف لقای حضرت نقطه اولی عز اسمع الاعلی مشرف و بفرز ایمان فائز گردیده برده است و لکن ایمان خوش را بطوری مکتم میداشت است که تا حین وفاتش احدی حتی حضرت افغان هم مطلع نشده بودند .

باری جناب شیخ بعد از ختم تدزیت بر حسب وصیت

پدر نوکر خود را خدمت حضرت افغان فرستاده وقت ملاقات خواست اما ایشان بلحاظ آنکه این جوان مجتهد زاده و طلبه بود بدفع الوقت گذرانند و چون این عمل سه چهار دفعه تکرار شد و نتیجه نبخشید جناب شیخ شخصا خدمت حضرت وکیل الحق رسید و عرض کرد چون پدرم در لحظات موت سفارش کرده است که حتما خدمت جناب شما برسم و درباره دیانت تحقیق کنم بدین جهت وقت برای ملاقات خواستم . حضرت افغان که آن جوان را طالب دین دانق یافتند در اظهار حق مضایقه نفرمودند و جناب شیخ بعد از چند مجلس در سلك احتیاب منسلک گشت و بزودی از وجنات احوال و فلتات لسانش اطرافیان خصوصاً برادرانش که از جانب مادر از هم جدا بودند پی بتذییر عقیده اش برده بهانه برای مخالفت بدست آوردند و در قفایش نقشه ها طرح کردند تا اینکه دایه جناب شیخ از مقاصد حضرات آگاه گشته نزد او آمده گفت زین السابدین مگر تو بابی شده ای که اخوان در باره ات بشك افتاده و مصمم شده اند ترا بمحضر علماء بکشانند و بلسن وادارت کنند که اگر از دین بایمان تبرّی کردی از تو درگذرند و الا ترا مثل سایر بابیهها مجازات نمایند . جناب شیخ سکوت فرمود . همانا والدّه مرحومه شیخ تمام دارائی خود را بایشان بخشید

بود زیرا جزا و فرزندی نداشت این موقع که حضرت شیخ
 بخطر افتاد نیمه شب هنگامی که جمیع اهل منزل خوابیده
 بودند کلید را برداشته بدست و قخانه مادر رفت و یکی از جنبه
 در را گشوده مقداری وجه نقد از آن برداشت سپس قاطر
 سواری خود را از طویله بیرون آورده زمین بر پشتش نهاد بند
 شوهر دایه را بیدار کرده گفت من عازم ده هستم و شاید تا
 دوسه روز دیگر مراجعت نکنم اهل خانه از جهت من دل‌وا
 نباشند این را گفت و پای در رباب گذارده غایب شد و
 استرا در جاده طهران انداخته روانه گردید و تا صبح
 در جایی نیامید . علی الصبح برای استراحت در محلی
 فرود آمده قاطر را بدرخت بست و خود پیزی را بالین قرار
 داده بغراب رفت وقتی که بیدار شد اثری از قاطر و اشیای
 دیگر ندید و چون جز مقدار کمی وجه نقد که در جیبش ماند
 بود سرمایه‌ئی نداشت ناچار پیاده قدم در راه نهاد و برای
 اینکه بتواند خود را با همان پول کم بمقصد برساند درین راه
 بیشتر اوقات خوراکی سبزی و علف بود و با این کیفیت آهسته
 طی طریق میکرد و روز بروز بنیه اش بتحلیل میرفت تا اینکه
 بعد از یک ماه در دهی از قلمرو مدینه قم بیمار گشت و با حال
 بسیار خرابی در کنار جوی ابی افتاده دل بر هلاک بست .
 در این اثنا سواری از آنجا عبور نمود و جناب شیخ از او پرسید

که آیا در این نزدیکی قهوه خانه هست جواب داد که آری .
 حضرت شیخ قدری پول باو داده گفت خوارش می‌دانم این را
 بگیرید و محض رضای خدا کمی آب گم بمن برسانید آن
 شخص قبول کرد و پول را گرفته روانه شد ولی دینر دیگری
 از او نیامد . جناب شیخ پس از اینکه مدتی در آنجا نشست
 و از خستگی بیرون آمد و مرضش که شبیه بویا بود اندکی
 بهبود یافت بقره اراده رمقی بدست رپا داده از جای
 حرکت کرد و افتان و خیزان خود را بقهوه خانه رسانید از
 حسن اتفاق قهوه چینی با آننا مؤمن با موله بود و چون آن
 جوان را آنگونه غسته و ناتوان دید و در سیمایش علامت
 بزرگی و اهانت مطالعه کرد پیش رفته از نام و نشان و موطن
 و مقدمه و جزئیات گشت و چون بر جریان احوالش و توقف پیدا
 کرد و دانست که این بجهت زاده نجیب در عرض راه اول
 مرکب و ملبوسش را دزدیده اند و بعد معجز شده است که
 فرسنگها مسافت را پیاده بیماید در حالیکه عادت برهنه‌رو
 نداشته و بعد بیمار گشته سپس مورد خیانت سواران گذر
 گردیده است لهذا دلش براو سوخته بعد از مهربانی و
 تفقد جنابش را بر مرکبی نشاند و یکی از ترای نزدیک نزد
 خانواده‌ئی از اقوامش فرستاد تا از احوالش مراقبت نمایند .
 جناب شیخ بعد از اینکه در آن قریه تحت مراقبت قرار گرفت

و محبتش بازگشت بطهران روانه شد پس از ورود در مسجد شاه منزل کرد و چون در صنعت خط ماهر بود شغل خریدار را کتابت قرار داد و از درآمد آن اموار معاش میکرد و مازادش را ذخیره مینمود و چون در طهران احمادی را نمی شناخت در این سفر بدیدار هیکل از اعیان فائز نذرید . بهر حال پس از آنکه مقدار کافی وجه پس انداز نمود طریق عتبات را پیش گرفت و آنجا در حوزه درس مجتهد معروض موعوم حاجی سید کاظم طباطبائی یزدی صاحب کتاب عروة الوثقی داخل شده بتکمیل تحصیلات پرداخت و از ممر کتابت گذران مینمود .

پس از سنواتی چند برادرانش بوسیله ژواریزدی از احوالش مطلع گشته بطباطبائی نوشتند که برادر ما بابی است بهتر این است که او را از حوزه درس خود برانید و از عتبات عالیات هم انرا جرح کنید . موعوم طباطبائی در جوابش مرقوم داشت که آقا شیخ زین العابدین مسلمان است و اخیرا بمقام اجتهاد هم رسیده و باید بزیارت کعبه برود شما از میراث پدر پول برایش بفرستید تا بتواند بجهت رفته بیت اللهرا طوائف کند . برادران که چنین نوشته ای از چنان پیشروای بزرگی دریافت داشتند بلافاصله خرجی کافی برای جناب شیخ فرستادند و آن جناب بجهت مشرف گشت . در مراجعت

بصلاح دید استادش حاجی سید کاظم طباطبائی در نجف رحل اقامت انداخت و چون در آنجا سمت پیشمازی داشت عیال اختیار کرد زیرا کسی که امامت جماعت را برعهده میگیرد باید متأهل باشد مختصر از آن زن دختری بوجود آمد که در پنج ماهگی فوت شد .

جناب شیخ بعد از مدتی اقامت در نجف ناکهان از جانب حضرت مولی الوری مأمور خراسان برای نشر نفعات الله گردید اما نه تاریخ این مأموریت معلوم است و نه بکرتنگی آن زیرا فاصله مابین ترک پیشمازی و قیام بخدمت نامیین و طبعا حوادث فیما بین نیز مجهول است و گویا اولین سفر تبلیغی جنابش بمشهد و شاید نخستین لوحی که باعزا زثر نازل گشته این باشد :

هو

خ - جناب حاجی میرزا زین العابدین علیه بهاء الله

هو الله

ای زین عابدان انشاء الله زین ثابتان گردی و زینت را بهشتان و مسرت مشتاقان و حرارت عاشقان تادست افشان و پاکوبان و رقص ثنائیک دست جام محبت یزدان و یک دست تحفه جان بقریانگاه عشق بشتابی و این حیات فانیه را نشماروی جانان کنی والبهاء علیه ع ع

(۲۶۲)

باری چندی که در شهر مشهد جناب شیخ در
میدان خدمت جولان کرد و در مدایت نفوس اهتمام ورزید
ثانیا لج سبارك ذیل بنامش شرف صد دریافت :

هو الله

بواسطه جناب آقامیرزا احمد قائمی جناب میرزا زین السابدين

عليه بهاء الله الابهی

هو الله

ای منقطع الی الله خوشا خوشا که بنین آزادی و
دلشاد و پاکی و تابناک بندگان حقیقی جمال ابهی را -
چنین سزاوار که بکلی از این جهان بیزار گردند و از هر لذت
و راحتی و رفاهیتی و ثروتی در کنار شوند کج ملوک در
آستین آرند و ثروت محبت الله اند و غنیه نمایند از جواهر
سیرت الله تاجی و تاج بر سر نهند و از لثالی حقایق و اسرار
ملوک در گردن اندازند ملوک مملوک ایشانند و سلاطین
محتاج بنار و پوستین ایشان حقا که بید پیرهن ساختی و
نرد محبت باختی و ولوله در قلوب انداختی سر انقطاع -
بنمودی و حقیقت تنزیه و تقدیس مشهود فرمودی طوسی لك بشری
لك ايها المنتطح الی الله والمنجذب الی جمال الابهی تا انقطاع
حاصل نذر دلفس انسان را تأثیری نباشد الحمد لله بان موثق
و مؤیدی و علی التحيّة والثناء ع ع

(۲۶۳)

حضرت شیخ پس از مدتی اقامت در مشهد حسب الا
مبارك بسبزواری شتافت و چون مشام اهل آن دیار را بنفحات
مشکبار معطر ساخت طریق شامرو را پیش گرفت و در آنجا
لوحی باعزازش نازل گردید که صورتش این است :

بواسطه حضرت اسم الله - شامرو - جناب حاجی شیخ
زین السابدين یزدی علیه بهاء الله

هو الله

ای ثابت مستقیم بر محبت نور مبین تحریری کسه
بجناب اسم الله ترتیم نمودی مضامین نفحات بهشت برین
بود و معنای شیرین تر از شهد و انگبین زیرا بر ثبوت و
استقامت احتیای الهی دلیل جلیل بود و از انجذاب قلب
مخلصین حکایت میکرد پس بشارت بود و قلوب را فرج و مسرت
بخشید و صدور را انشراح و عبور داد زیرا عبدالبهاء را
در این طوفان بلا تسلی خاطر اشتغال قلب ابرار است و
خبر ثبوت و استقامت احرار قسم بجمال قدم روحی لا بهاء الا
که در ظلمات احزان چون خبر استقامت یاران رسد نور مسرت
درخشد و شمع شادمانی برافروزد و ظلمت که ژی و مصیبت را
ابدا حکمی نماید جناب آقا میرزا محمد را تحیت شتاقانه
برسان و جناب آقامیرزا علی ابرار را نهایت محبت از این عید
ابلاغ کن زیرا این دو برادر یار آن شهید مهر پرورند و

(۲۶۴)

در نزد عبدالبهاء از جان عزیز تر آن سرور ابرار در میدان
فدا جام شهادت کبری بفرج و سروری آشامید که لذت و
حلاوتش در مذاق عبدالبهاء شیرین تر از شهد و شکرو شیر
ما در است پس شب و روز بشدرانه جلیل انبر پردازید که
برادران آن یار جان پرورید و مددستان آن نور انور
و علیکم التحیة والثناء ع

جناب شیخ بعد از انتشار امر الهی در مدینه
شاهزاد بر حسب امر حضرت مولی الوری بصوب بازندران
شتابید و در آن نقطه سنواتی چند شهر بشهر و تریه بتریه
برای تشویق یاران و هدایت طالبان مسافرت نمود و در همان
نواهی بدریافت لوح مبارک ذیل سرفراز شد :

هو الله

بواسطة حضرت حیدر قبل علی بناب الشیخ زین العابدین
علیه بهاء الله الابهی

هو الله

یا من اختاره الله لنشر نعمات القدر فی الافاق قسم
بکلی قوۃ والاقتدار و انشر آثار رحمة ربک فی تلك الدیار موطن
محبوبک المختار و لاتهن فی هذا الامر و اغتنم زمن الحیات
موسم البیدر فی الحقل الجلیل و فصل الربیع و الفضل البدیع
و شمر عن ساعد الجهد و تمسک باعداب رداء العهد و دع

(۲۶۵)

اهل المهد و اظهر الشعبان المبین و البهاء علیک یا من ائده
الله علی تبلیخ امره بین العالمین ع
باری جناب شیخ مدتی مدید در آن حدود بسربرد
و چون بواسطه از آن دیار ریخت سفر بر بند و بنقسط
دیگر گذر کند اعتبای مازندران مانع شدند و از حضوتش
ملتزم گشتند که در همان ولایت بخدمت امیر الله بپردازد
لهذا نامه فی بناب حاجی میرزا بدر علی مرقوم نمود تا از
محضر مبارک در این خصوص کسب تالیف نماید و در جواب
این لوح مبارک نازل گشت :

هو

بار فروش — جناب آقا میرزا زین العابدین علیه بهاء الله الابهی
هو الله

یا من وقف نفسه علی خدمة امیر الله رقیمة بدیسه که
بجناب حاجی مرقوم نموده بودید ملاحظه کردید • چون
بمشق آباد تشریف برده اند لهذا این عبد بخدا شوی
با وجود عدم فرصت جواب مرقوم نماید در خصوص مکث در ارض
میم نظر بنوازش یاران و امانت و حسن ماندن مستیست
فی الحقیقه آن ارض بیون اقلیم و مودان جمال قدم است
لهذا در نهایت اهمیت است و باین جهت بوده شمارا بآن
صفحات فرستادم حال نیز بقای در آن کشور بسیار موافق •

البته دائما نفسی در آن طرف مثل شما لازم و واجب لهذا
 دائما جهد و کوشش باید نمود که آن اقلیم بنسیم عنایت
 در امتزاز باشد بلکه انشاء الله مانند سائر ولایات بلکه اعظم
 از آن شعله زند و لوله در ارکان امکان اندازد اگر ممکن بود
 که محلی را ولو در نهایت ستر مشرق الانکار مینمودید بسیار
 موافق بود ولی در نهایت حکمت که مبادا سبب فساد اهل
 عناد گردد چون این امر عظیم در نهایت اهمیت است بقدر
 امکان قصور نباید نمود والبهاء و علی اهل البهاء ع ع

جناب شیخ بر حسب اجازه مبارک در مازندران مقیم
 گشت و پس از مدت ها بآذن حضرت عبدالبهاء برای نشر
 نفحات الله راه غراسان را پیش گرفت و در هر نقطه خدمتها
 کرد و در قلوب یاران از اخلاق حمیده و بیانات مفیده —
 خاطراتی شیرین باقی گذاشت و در سبزواری دریافت ایسن
 لوح مبارک متباهی گشت :

سبزوار — جناب میرزا زین العابدین علیه بهاء الله

هوالله

ای ثابت بر پیمان الحمد لله مدتی در مازندران —
 به خدمت عهد و پیمان پرداختی و موفق بنشر نفحات در آن
 صفات گشتی حال عازم غراسان شدی تا در آن اقلیم
 ابواب جنت نسیم بگشائی و هدایت بصراط مستقیم نمائی

آن کشور مانند مشک و عنبر همیشه بنفحات راحه محبت الله
 معطر بود حال نیز باید بقوت ایمان بنان جذب و ولهی
 در آن سامان اندازی که عقول حیران گردد و دلبر محبت الله
 شاهد انجمن شود و نفوس مانند شمع روشن گردد بـزم
 تقدیس و ایشریابد و صهبای مسرفت الله جهان آفرینش را
 بجنبش آورد الیم نفوس را باید روح حیات داد و نفعه
 انقطاع بمشامها عرضه کرد قلوب را از الایض این جهان فانی
 پاک و مقدس نمود تا قابل ظهور فیوضات تجلی اقدس گردد
 و عليك التحية والثناء ع ع

حضرت شیخ علاوه بر مسافرتها ای مذکوره بموجب
 الواج مقدسه دیگری که سواد در نزد بنده نیست مسافرتها ای
 بزنجان و همدان و سنندج و شهرزاد هم نموده اند و
 سنوات چندی نیز در ساله از ماه دوم بهار تا اوایل پاییز
 در غراسان و طهران سفر میدرده و پاییز و زمستان را در
 مازندران بسر میبردند و الواج مبارک می ده در ایسن
 تاریخچه درج گردید در خلال همان مسافرتها بنام ایشان
 عز و صل ارزانی میداشته است . اکنون مقتضی است قسمتی
 از عین عبارات تاریخچه تلخیص ایشان که سرگذشت جناب
 شیخ را از آن ببیند روشنتر بیان مینماید بدینا درج گردد
 و هی هذه :

۱. مداللی که این بجانب از خود ایشان شنیده و یا خود شاهد آن بوده و وارد در آن بوده ام بطوریکه بغاظم میآید این جانب یازده ساله بودم که پدرم بنده را بایشان برای اینکه در خدمتشان شبانه روزی بوده و تعلیم و تربیت ظاهری و روحانی یابد سپردند مقارن سال ۱۳۲۳ هجری قمری . در این تاریخ محلّ زندگانی حضرت ابراری در بارفروش - مازندران (بابل فعلی) بوده و در لرحله مقابل منزل ملا حسین غفصفری که در بابل مشهور است زندگانی میفرمودند . محلّ اعاشه و زندگانی ایشان تحریر ایات والواح بود که چون خدای شیوائی داشتند مرقوم و احبباء مازندران هدیه مینمود و در پند وقت یک مرتبه بیک از اوقات مازندران برای تشویق و ترغیب احبباء و تبلیغ طالبین مسافرت میفرمودند و در مدت یک سال که در مازندران در خدمتشان بودم در وقت مسافرت میفرمودند من هم در خدمتشان بودم و شبهارا هم مرتباً در منازل احبباء یا در محافل و مجالس یاران را تشویق میفرمودند و بتبیین ایات میپرداختند و یا مبتدی داشته بتبلیغ مشغول بودند تا آنکه در سال ۱۳۲۴ هجری قمری قصد طهران فرمودند در این موقع ابوی این جانب را بایشان سپرده که در خدمتشان باشم و مرا بطهران آورده تحت نظر مستقیم خود ایشان باشم و درجا تشریف میبرند

من هم باشم اگر طهران توقف میفرمایند در طهران باشم و مشغول تحصیل شوم از زمانی که بایشان سپرده شدم شروع فرمودند بتدریس عربی از کتاب صرف میرا زامثله شروع فرمودند در حقیقت آنچه این جانب عربی تحصیل نمودم در خدمت ایشان بود . در سال ۱۳۲۴ قبل از واقعه مشروطیت وارد طهران شدند در ورود بطهران در سرقبر آقا (باغ فردوس فعلی) در منزل موحوم ابجی سوسن منزل نمودند . در آن موقع جناب آقا میرزا نصرالله بزاز خادم پدر آقاسی ذکرائله خان خادم و جنابان آقا میرزا مسیح خان و میرزا - نصرالله خان رستگار در آن منزل می نشستند و پس از پندی معلم مدرسه تربیت سرقبر آقا (شعبه مدرسه تربیت) شدند و منزل را بانجا انتقال دادند مدرسه مجاور منزل آبجی سوسن بود . در آن موقع آقا سید ابراهیم پسر آقا سید رضا شهمیرزادی مسروف که بقیة السیف قلعه شیخ طبرسی بها جناب میرزا حاجی آقا رحمانیان سنشیری که از مبلغین مسروفند در آنجا زندگانی میکردند تربیت آقا سید ابراهیم بر حسب امر مبارك حضرت عبدالبهاء بایشان سپرده شده بود بطوریکه در بالا بان اشاره شده است و حضرتشان مدتها معلم در آن مدرسه بودند روزها را در مدرسه مشغول تعلیم و تربیت بودند و شبهارا بمحافل و مجالس یاران برای

(۲۷۰)

تشویق و تبلیغ تشریف میبردند تقریباً سه سال پس از توقف در دلهران قصد ازدواج نمودند و با جناب حاجی آقا محمد علاقیندی یزدی باجناق شدند و با نیره خانم دختر جناب آقا محمد حسین تاجر قزوینی که خانمی بیوه ولی بی اولاد بود ازدواج نمودند از زمان ازدواج با جناب حاجی آقا محمد مسایه شده و زندگانی در مدرسه را ترك فرمودند این بجانب نیز در خدمت ایشان بودم بعداً صاحب اولاد پسر شدند ابتدا نام او را ذبیح الله گذاشته ولی بعداً بنام محمد رضا اسم پدر خود نام نهادند پس از تولد فرزند پسر بنفون مدرسه تربیت بنین معلم عربی گذاشت ایشان را برای معلمی عربی انتخاب و جزء معلمین مدرسه تربیت بنین که در آن موقع در چهارراه حسن آباد بود شدند و تا سال ۱۳۳۰ هجری قمری معلم مدرسه تربیت بودند و منزلشان هم دائماً با جناب حاجی آقا محمد در سال ۱۳۳۰ بهائیان بابل مدرسه ئی از خود بنام مدرسه سعادت بار فروش داشتند (جناب آقا میرزا روح الله خسادم نیز برادر جناب آقا میرزا نصرالله بزاز که سالهای دراز معلم مدرسه شعبه تربیت بودند معلم آنجا بودند) حضرت ایشان را برای معلمی دعوت نمودند ایشان هم نظیر بسوابقی که داشتند قبول فرموده در سال ۱۳۳۰ بیار فروش

(۲۷۱)

(بابل فعلی) تشریف بردند در این موقع صاحب اولاد دوم شدند که دختر بود بنام منیره و بمناسبت اینکه طفل کوچک بود و مسافرت مشکل آن هم در آن موقع با اسب و قاطر - تنها تشریف بردند و در سال ۱۳۳۱ خانمشان را خواستند که با اتفاق این بجانب در تابستان ۱۳۳۱ از راه سمنان و سنکسر و شه میرزا دیمازندران تشریف بردند در تشریشان شیرخواره و از شدت گرما و گرد و خاک راه بین طهر و آن و سمنان چشم دخترشان درد گرفت مدتی در سنکسر مشغول معالجه ولی بالاخره يك چشم دختر را لنگی پیدا کرده که هنوز باقی است سالها ایشان در بار فروش تشریف داشتند و مدرسه را اداره میفرمودند تا اینکه سردار جلیل مصروف مازندرانی و سایر بهائیان ساری مانند آقا سید حسین حاجی مقدس و آقا میرزا ذبیح الله در تشریشان و سایر بهائیان مدرسه ئی برای اطفال بهائی تأسیس ولی غیر بهائی نیز داخل شدند و از جناب حاجی شیخ تقاضا نمودند بسیاری تشریف ببرند ایشان هم قبول فرموده برای اداره مدرسه ساری تشریف بردند و مدیر آن مدرسه بودند تا اینکه پس از چند سال مصارف ساری اقدام نموده و سردار جلیل و سایرین نیز موافقت نمودند که آن مدرسه دولتی شود و از تاریخ دولتی شدن مدرسه ایشان مستخدم رسمی

(۲۷۲)

وزارت فرهنگ شدند. در تمام مدت دوره زندگانی ثانوی ایشان در مازندران روزها را در مدرسه مشغول تعلیم و تدریس و شبها را در محافل و مجالس احباب بتربیت روحانی مشغول و یا در محافل تبلیغی بتبلیغ طالبین حقیقت مشغول بودند. در سال ۱۳۱۱ که این جانب پس از مراجعت از اروپا در ساری بزیارتشان مشرف شدم متأسفانه ایشان را در حال فلج ناقص دیده بطوریکه حرکت بزحمست برایشان میسر و از ملاقات ایشان هم بی نهایت متأثر و چون دو مرتبه مربی حقیقی خود را زیارت نمودم مسرور شدم. روز بروز کسالتشان شدت یافت تا اینکه در ۲۰ مهرماه ۱۳۱۵ مسعود فرمودند بدبختانه در مازندران نبودم تا بوظیفه وجدانی درباره ایشان قیام هم بدیم است. از او آخر سال ۱۳۲۰ تری که ایشان مجدداً بمازندران تشریف بردند تا تاریخ مسعودشان چون در خدمتشان نبودم از جزئیات زندگانی ایشان اطلاع ندارد ولی بطور کلی میدانم که ایشان در سفر دوم مازندران روزها را با اداره مدرسه مشغول و شبها را یا در محافل و مجالس ملاقاتی یاران بتشویق و تربیت روحانی ابناء مشغول و یا در محافل و مجالس تبلیغی بتبلیغ طالبین حقیقت مألوف بودند و دقیقه ئی از عموشان از خدمات امری غفلت نفرمودند. حضرت حاجی شیخ

(۲۷۳)

زین العابدین در عالم انقطاع و تسلیم و رضا و عجب و بردباری و تحمل مشقات و خدمات در بین یار و اغیار و انودی و بیگانه و داخلی و خارجی ده این جانب با آنان تماس داشت بی نظیر بودند و سختی و راحتی زندگانی ظاهری و یا دارائی و نداری مادی ابداً در ایشان تأثیر نداشته و فقر و ذری جز خدمت امرنداشتند و بانهایت محبت و مهریانی با شاگردان معامله میفرمودند و ابراز علاقه شدید در تعلیم و تربیت شاگردان خود میفرمودند بنوعی با رفق و مدارا با شاگردان رفتار میفرمودند که تنها شاگردانی که علاقمند بدسبب معلومات بودند از حضورشان استفاده مینمودند برای انتشار آیات و هدایت نفوس از هیچ نوع فداکاری دریغ نمیفرمودند و با آنکه خود هیچ نداشتند معذاک پسرای تبلیغ نفوس و پذیرائی مسافرنیکه بایشان وارد میشدند از همه چیز خود میگذشتند و نوعی پذیرائی میفرمودند که شخص وارد برایشان با روحی شاد و زنده و با تسلیب معلومات روحانی از حضورشان خارج میشد در عالم شروع عالمی داشتند که همیشه خود را میداد فهم بیان حضرت عبدالبهاء که میفرمایند باید شخص خود را نادان ترو جاهل تر و پست تر از دیگران بداند قرار میدادند و در مجالس و محافل وقتی شروع بیان و صحبت میفرمودند که شخص طالب

است که من قدر بنین شوهری را نمیدانستم و آن مظلوم را با زخم زبان میآزیدم و بیبها نه جوئی و تند جوئی دائما زندانی را بر او تلخ میکردم و حالا که از دستم رفته است میفهمم که چه مرد بزرگی بوده و بنقدر در مقابل دشواری و بد اخلاقی من صبر و مدارا بینموده و افسوس میخورم که چرا ایالت همسری او را نداشته ام . بخلافه از حضرت شیخ علاءه بر نیروه شناسم عیالش یک پسر و یک دختر باقی ماند که زائر آمد و در وطن نوشته شادرد ایشان گذاشت . اینک منامه تاریخ ان مقام امرا الله و سالاه الى الله و فانی فی الله را بیک لوح دیسگر از الواح مقدسه اثره از خانه حضرت مولی الوری صادر گشته است بپارائیم . قوله عزّ بیا نه :

هو الله

بارفروشی - جناب شیخ زین العابدین علیه بهاء الله الایمسی

هو الله

الهی الاهی هذا عبدك التامق الایمن و رقیقك الموقن القديم قد سمع نداك و لبی لعلی طابک و انتز من نسیم ریاض الادیبک و التذ مذاقه من حلاوة ذرک - حتی ایدته علی اعلاء کلمتک و نشر نفحاتک فی موهان جمالك و مطلع انوار جلالک ربّ ربّ تدانقاع من کل الوجوه و وجهه و بهه الی شدار رحمانیتک و قبل فردائییتک و مرکز حدائییتک و انلص قلبه فی دینک المبین

و نادى باسمك بین السالمین و اوضح برهانك للذالبین و بین سلطانك للناظرین ربّ ربّ اجعله رایة الهدی و آیسة التقی و مشنوة مهیاج السرفان و زجاجة سراج الايقان - حتی یلوح وجهه کصبح ساطع الفجر علی الافاق و یدلج لسانه بنجمات حمامة القدم فی جنّة الرضوان و یدغم هذا التبیان و یقام اهل الدانیان و یشوق نوع الانسان علی الدخول فی ظلك یا رحمن ربّ تمّ به رحمتک و اسبح به نعمتک و اقم به محبتک و انشر به نفعاتک و اوضح به اياتک و بین به بیناتک - حتی یطربه مدیر الورقاء و حفیف اشجار حديقة النوراء و یرر ماء الیمات فی الروضة الشناء و یرر قلمک الاعمسی من ملوکک الایمسی الاهی الاهی انّ مبادک فی موهان جمالك - و یشتاقون الی لقاءک و یدلبن رنائک و یتبهبن بذرک - و یلتجئون الی ظلك و یلودون بفنائک و یدلون الرمال فی ساحتک و یحترقون بنار محبتک و یدمرون بنور معرفتک ربّ اجعل قلوبهم مرایا صافیه منطبعة مرتسمة بانوار احادیثک و یدورهم الواحاً منتشرة بسدور من اسرار مودبتک و اعینهم ناظرة الی افق تقدیسک و آذانهم ملتدة بنجمات طیبر توعیدک انک انت الدرم المتندر السزیز الایمسی . انتهى

+ ✕ ✕ ✕ +

جناب آقا محمد حسین الفت

این جناب از جهاتی چند قلیل الحدیل بل بی نظیر بود چه که ظاهری پائیزه و قلبی طاهر و فتوی روشن و برهانی قوی و نطقی بلیغ و خضوعی طبیعی و انقطاعی حقیقی داشت و در که یکبار بملاقاتش نایل میشد و بصحبتش کوشش میداد - جمیع اوصاف مذکوره را در او مشاهده میکرد و برگزینسته عدالیای حق جلّ جلاله این همه مواهب را براینک بپارهئی از عباد بذول بیدار آفرین میدقت .

این عید در سنه ۱۳۰۴ شمسی در اهران بدیدار شایز و از بیانات پرمعنی و جانپوروش مستفیض گردیدم . آن موقع در برای حاجب الدوله حجه عطارى داشت . تجار آن تیدچه با اینکه بیدانستند او از اکابر مروجین دین بهائى است و عهدا وثوقی کامل بحضرتش داشتند و در غیاب خود وزن کردن بهائی و سایر مال التجاره پیشتر با صرار و التماس با و واگذار مینمودند چه خاطر جمع بودند که اگر او درایسن کار نظارت دهد بیانتی رخ نمیدهد .

در زمان جناب الفت نیز مثل سایر اوقات مبلغین نامی و زیر دست در اهران بسر میبردند و برخی از آنان به بلایه علم هم آراسته بودند معذک اگر لازم میشد که با

(۲۷۹)

شخصی لجوج یا منافق و یا مستهزئى مذاکره شود بقصد اینکه آن شخص در میدان مآوره بزانو درآید جناب الفت برای این کار نامزد میشد و همینکه با بنان شخصی طرف بمایشه میکشت بفاصله تقریباً یک ربع ساعت بنان او را عاجز و بیچاره میکرد که دینو قدرت تکلم حتی جرئت سؤال نداشت در رخ که هیچیک از مجالس او را تشبیه نموده است تا حالا که کنندگان بدیقت آن وقوع یافته بدانند که جناب الفت تا به اندازه در نطق و بیان ماهر و در تمهید مقدمات برای اخذ نتیجه مسلط بوده است و به همین سبب مبتدیان معشوق کسه طالب صادق بودند و جودش را مستقیم میشدند و مشتاقانه به محضرش حاضر میشدند اما از نفوس مضروب و مجادل در که یک دفعه با او روبرو گشته و زور بازویش را آزموده بود از مقابله و مناظره با جنابش اجتناب میکرد .

باری مقتضی از شرح احوال ایشان از جناب جلال الفت و مقداری هم از نوشته جناب حاجی محمد طاهر المیرى که در شرح زندگی پیشتر درج کرده اند و قدری هم از تاریخ شهدای یزد که ان هم از آثار جناب المیرى است اخذ کردید که عین آن مطالب را ذیلا ملاعنه نخواهید فرمود . اما نوشته جناب جلال الفت این است :

(مرحوم آقا محمد حسین الفت یکنی از مبلغین معروف

بهائی است که در دوره حیات خویش بخدمت و تبلیغ امر الهی پرداخته و آنی از القاء کلمه الله بنفوس مستعدّه غفلت نمیورزید . مرحوم الفت در قوت بردمان و استغنائی طبع و انقطاع کامل و ابتکار در طرز تبلیغ بی نظیر و مشارالبنیان بود و بدون اغراق میتوان او را آیت تقوی و مظهر صفات ذریعۀ ممتازۀ آلمیه دانست و با همه این اوصاف همواره از خود بینی و تظاهر در و نسبت بعموم خاضع و خاشع بود و با آنکه از علم عصریّه حظّی وافق نداشت معذک با همان غریزه فطری و وجودت دایمی در اقامۀ بردمان و اجوبۀ طالبان با بیانی ساده و در عین حال قوی و منطقی در نفسی را مطابق ذوق و سلیقه اش تانج میساخت . اینک شرح حال او را ایام قبل از ایمان بظهور بحال اقتدا مییابی و بعد از آن بطرر انتشار بیان مینمائیم . مرحوم الفت فرزند محمّد مهدی در سال ۱۲۲۲ شمسی در یزد متولد و پس از طیّ دوره صباوت بطوریکه معمول آن زمان بوده در مذاتب یزد بتحصیل زبان مادری و معتمدی عربی پرداخته و چون پدرش عمّار بوده او نیز بهمین شغل مشغول و با این کسب زندگانی خود را اداره مینموده است . مادرش از اهل شیراز و دارای سواد خواندن و نوشتن قابل بود اسدش شدیجه بیگم و در حدود یزد سال عمر نموده است . محمّد حسین الفت بنا بر ذوق

فطری و استعداد اندک ادبی اغلب ساعات فراغت را بمطالعۀ کتب عرفانی و دیانتی مصروف میداشت و از اینرو متدرجا با رؤسا و بزرگان طایفه شیخیّه یزد محشور و رفته رفته بمذهب ایشان درآمد و چون ذوق عرفانی سرشار و هوش و ذکاوت مفرط و همچنین ناطقۀ شیرین و بیانی در دانشین داشت بنا بر دعوت رؤسای شیخیّه در مجلس آنان بایراد نطق میپرداخت و در نزد این طایفه فوق العاده عزیز و محترم گردید . در قوۀ استدلال و تفهیم موازین عقلیه و نقلیه یدی طولی داشت و با زبانی ساده بیسان حقایق و معانی میپرداخت و بیانش در مستمع تاثیر بسزا مینمود . بقول شاعر : سخن کردل برون آید نشیند لاجرم بردل
 مرحوم الفت شرح تصدیق خود را باین اواعظم چنین هدایت مینمود که روزی در دکان خود نشسته و بمطالعۀ کتب ارشاد العوام مشغول بودم ناگاه یکی از اشنایان نزد من آمده و چون مشاهده نمود که بمطالعۀ کتاب ارشاد العوام مشغول اظهار داشت که چرا اوقات خود را مصروف مطالعۀ چنین کتابی مینمائی و من نتایی که بمراتب از ارشاد العوام بهتر و مفیدتر است بدست آورده ام که نویسنده آن شرحی نیز بعنوان حاج محمّد درمغان مؤلف ارشاد العوام مرقم داشته است اگر مایل باشی آن کتاب و آن نوشته را برای

مدالسه میآورم جواب دادم بطور ممکن است از ارشاد العوام
کتابی مهمتر باشد . بالجمله پس از مذاکرات مختصری قرار
شد ان کتاب و نوشته را بیاورد (مقصود کتاب مستطاب ایقان
ولج معروف است که بعنوان حاج محمد کریمخان رئیس
شینیه از قلم حضرت بهاءالله نازل گردیده است) . روز
بعد بوعده خویش وفا نمود و کتاب ایقان ولج را آورده و
خیلی معرمانه بمن داد و من بمطالعه ولج پرداختم و چون
آن را قرائت و زیارت کردم چنان ان بیانات الهیه در اعماق
روح و روانم تأثیر نمود که ان هیئت را نتوان در قالب الفاظ
در آورده بیان نمود و چون بمطالعه کتاب ایقان پرداختم و
منضلات کتب مقدسه سماویه را درک کردم متدرجا بامعارف
بهائیان معاشر و جلیس و انیس گشتم و از غرمن عرفان هر یک
خوشه ئی بیدم و بالنتیجه بدیانت بهائی متدین شدم و قبل
از ایمان باین امر اعظم با جناب آقای حاج محمد طاهر
المیری که از شاه میر و محرمین بهائیان یزد است چندین
جلسه ملاقات نموده و با کمال جرئت و جسارت بمصاحبه و
مفاوضه میپرداختم و در جلسه اول ملاقات حاضر نشدم که
بیانات جناب آقای المیری توجیهی نمایم و چنان مقرر
معلومات خود بودم که ارزشی برای کمالات و اطلاعات معظم
الیه قایل نمیشدم . بالجمله پس از اقبال باین امر اعظم

بتبلیخ امرالله پرداختم و شب و روز در ازدیاد معلومات دینی
و عرفانی کوشیدم تا آنکه اقبال باین امر اعظم و تبلیخ کلمه الله
سبب شد که نزد حضرات مسلمین و نفوس شیعیه مشهور و
معروف گشته و همگی بر علیه من قیام نمودند و پیوسته
مترصد و منتظر فرصت بودند که عناد خود را ظاهر سازند و
بالاخره کردند آنچه را که خواستند انتهى . قبل از بلوای
یزد مسلمین متعصب دکان مومنین الفت را آتوزده و در نتیجه
این آتش سوزی تمام سرمایه او که در آن زمان بالغ بر هشتاد
هزار تومان بود بکلی از دست رفت . با وجود این خسارت
در نزد احدی ابداء اظهار تأثر ننموده و عمل محاندین را
بعق و گذار نمود) انتهى .

این بود عین عبارات جناب جنرال الفت تا زمان تصدیق
جناب آقا محمد حسین عطار . آقا شیخ مفید تراقبال ایشمان
که بقلم المیری نگارش یافته این است :
(آقا محمد حسین الفت شیعنی بودند و بسیار در این عقیده
متعصب بودند و روزی برای عده ئی از شیعیهها کتاب
ارشاد العوام میخواندند و تفسیر و تبیین میدادند و در
مسجد شیعیهها نماز میکردند روزی آقا حسن استاد احمد
فرموده بودند طاهرک المیری خیلی فضولی میکنند و مردم را
کمره مینداید آقا حسن استاد احمد پندی جلوتر تصدیق بامر

مبارك داشته ولی به حسب ظاهر هنوز در سلسله شیخیه سالک بودند و آقا محمد حسین الفت اطلاع از تصدیق ایشان نداشت آقا حسن آمدند نزد حقیر و گفتند آقا حسین عطار چنین گفته است و خیال دارد بیاید منزل شما و با شما گفتگو نماید و گفته است بیخواهم بروم و ظاهر را پرویت (۱) نمایم یعنی پروبالش را بستم بنده با آقا حسن بگفتم شما دو سه روز دیگر یاد آور شوید و بدوئید شما فرمودید که خیال دارید بروید منزل طاهر مالیری من هم خیلی میل دارم در خدمت شما بیایم ولی خیلی اسباب کموائی غلق شده است بهمین عنوان با آقا محمد حسین گفته بود و ایشان را بحرکت آورده بود آقا محمد حسین گفته بود فردا شب بیروم آقا حسن آمدند به بنده خبر دادند (که) قرار است فردا شب بیایم حالا زمستان دریا بهمین است و خیلی سرد است و ما يك اطلاق داریم خیلی سرد است در هو صورت فردا شب يك ساعت که از شب گذشته بود از مسجد شیخیها که از نماز فارغ شده آمدند در همان اطلاق سرد قدر قلیلی نگاهه ذغال آتش زده بودیم که اینقدر ها گرمی نداشت و وارد صحبت شدیم کم کم شب نصف شد بنده بگفتم شما شب شام نخورده اید یا نه آقا محمد حسین گفتند ما منزل نرفتیم از مسجد که

بیرون آمدم اینجا آمدم بنده بگفتم ما در خانه قدری نان خشك داریم دیگر خوراکی در خانه چیزی نداریم آقا حسین گفتند نان خشك هم خیلی خوب است حالا امالی خانسه تماما خوابیده اند بنده رفتم دو دانه نان خشك و یک کاسه آب آوردم این نانهای خشك را با آب خورده و بعد داخل صحبت شدیم تا صبح شد و تقریباً دو ساعت از روز برآمده بود (که) آقا حسین فرمودند من باید بروم دکان را باز کنم دکان عطاری باید زود باز شود دیر هم شده است گفتند امشب میآئیم و رفتند و شب همان وقت شب گذشته از مسجد بیرون آمده تشریف آوردند اول مجلس گفتند حاجی محمد درمغان در این امر چه قاضی دارد بنده عرض کردم حاجی محمد درمغان نقطه ظلمتی است برابر نور بهجت استماع این لطمه فوراً بر ناستند و گفتند من حاضر نیستم و بسرعت رفتند در صورتیکه گمان نداشتم که دیگر بیایند باز امشب هم آمدند و فرمودند پریشب تا صبح خواب ندردم و دیشب هم از این حرف شما بقدری پریشان شدم که تا صبح ابدا خواب نرفتم ولی آمدم که بپرسم این چه حرفی بود که شما زدید بعد مطلب را حالی ایشان کردم آیات قرآن در سوره النان که ذکر ائیم شده است و آیه در سوره جنائیده رسل لذل اقلک ائیم و حدیث از بیان حضرت امیرالمؤمنین و

بعضی مالک عقلی دیگر اقا محمد حسین فرمودند از این
هم گذشتند (۱) و آن شب هم دوسه ساعتی نشستند و
تصدیق کامل نمودند و بنگلی مراد به حضرت شیخیه را -
قطع کردند و دیگر بمسجد آنها نرفتند و با یک شرروان جدا
بتبلیغ احوال الله پرداختند در تمام شهر انتشار عظیم یافت
که اقا حسین ولد اقا مهدی عذار باقی شده است (انتهی).
جناب اقا محمد حسین الفت پس از ایمان بشرحی که
در نوشته جناب الفت و حضرت مالگیری گذشت از قلم اعلی
لوحی باعزازش نازل فرمود که صورتش این است :

جناب حسین علیه بهاء الله ع ط

بنام یکتا خداوند بمانند - یا حسین بمحبت الهی و شعله
نار مودت رحمانی بر خدمت امر قیام نما امروز هر نفسی اراده
نصرت نماید باید از ما عنده بگذرد و بما عند الله ناظر باشد
یا حسین امروز دریای دم موج و اشراقات انوار افتاب جود
کل و بود را احاطه نموده هر نفسی الله بر ناست قعود
ارزا نبیند و توقف او را اخذ نشد بجنود بیان بری و ریحان
گمراهان را هدایت نماید و ضعیفان را قوت بخشد از این
کلمه علیا نفسی تعجب نماید این مریم علیه السلام و سالام
انبیاء صیادی را ملا نظه فرمود که بهید مانی مشغول

(۱) مقدود از این جمله معلوم نشد .

فرمود نام را بگذار و بیا تا تو صیاد انام نمایم بعد از این
کلمه کلید بود نطق یافت باهل بود بیحر علم در آمد فقیر
بود بملکوت غنا راه یافت دلیل بود قصد دروه عزت نمود -
گمراه بود بانوار فجر هدایت فائز گشت به ده از خود گذشت
و بحق پیوست آمال را بنار حب سوخت و حجابات را با صبح
یقین شق نمود تا در دنیا بود به یا ریح الله ناطق و بهین
میل مقبی نمود بمقامی فائز که اقلام عالم از زلفش عاجز طویی
از برای نفوسی که الیوم شبهات مصرعین و اشارات مندرسن
و وضوء اهل بیان ایشان را از مقصود امدان منع ننمود .
امروز روز استقامت است و روز خدمت بجهت نجات که شاید
فائز شوید بآنچه ده لدی الله مذکور و در کتاب سطور البهاء
علیک و علی کل ثابت مستقیم . انتهی .

باری جناب اقا محمد حسین بجزر اقبال از شدت
اشتعال آبی آرام نگرفت و در اثنای سب و دار خصوصا در
شبها با لسان فصیح بتبلیغ نفوس پرداخت و بهیاد ایست
بسیاری از گمراهان موفق گشت و بدین سبب اعدای خدا
تخم بنض او را در سینه داشتند و شجر عداوتش را در دل
پرورش دادند و مترصد فرصت نشستند تا هنگامی که
وضوای بزرگ ۱۳۲۱ برپا شد و شعله آن آتش چندین گرت
خانه و دانه آن بزرگوار را در بر گرفت و شرح دریدری و

خدمات گوناگونی که در آن ایام بر خاندان آن مرد جلیل وارد شده است - جناب مالگیری بتفاریق در تاریخ شهادای یزد در صفحات ۱۱۲ و ۱۷۷ و ۲۶۷ نوشته اند که بحین عبارت این است :

(..... روز بعد خبر رسید که در اردلان نیز فساد ی برپا شده و دو نفر از بهائیان شهید شدند حضرت والا از خبر اردلان بسیار پریشان گشتند مجدداً حضرت آقا بی میرزا - محمود را از فشار و فشارشات آید برانجای بدنی نفوس مشهوره و منفی شدن سایرین میفرمودند که - والا دیگر مشکل است شهر هم محفوظ بماند فوری کنید که نفوس را متفرق سازید امر شدید است و هنگامه عدلیم . حضرت افغان فرستادند عقب جناب آقا محمد حسین عطار که از بلذین و معروفین بهائیان شهر بودند و در خانه جناب آقا میرزا حسین شریف که از ارباب بسیار مدعی است منفی بودند با ایشان و جمعی دیگر از ارباب که در خانه ایشان حاضر بودند مشورت نموده در حرکت بعضی ارباب معروف - حسب الامر حضرت والا تأیید فرمودند که خورده - خورده نار سخت شده و دیوان فریبی در خلق پدید آر - گشته و ارباب امتدان و افتتان به پوب آمده اند و قدرت را از حکومت اخذ فرموده و بخلق داده از قضا

صبح همان روز پنجشنبه بیست و هشتم که روز قبل از خوضاء شهر است دو مبلغ یحی - جناب آقا میرزا محمود زرقانی و دیگر آقا میرزا قابل اباده فی و رفته مقدسه بی بی روحانی از اهل بشروه که در شئون روحانیّه بر بعضی از رجال سبقت حاصل نموده نیز وارد یزد و در منزل حضرت افغان آقا حاجی میرزا محمود ورود فرمودند حضرت والا از ورود ایشان مطلع شده فرمودند بی بی روحانی که در اندرون خانه باشند و لکن آن در نفس باید فوراً حرکت نمایند لهذا حضرت افغان جناب آقا محمد حسین عطار و جمعی از ارباب را احضار فرمودند و بموجب امر حضرت والا جناب آقا میرزا محمود زرقانی و آقا محمد حسین عطار را در همان یوم پنجشنبه بیست و هشتم شهر ریج الا در به همراه قافله روانه بدروست و بوانات فارس بنمایند و جناب قابل را با باده اقلید روانه فرمودند و بعد از آن دسته سنیینی از اشرار گسیه اغلب اهل محله مالیر و قهاندان و کوشک و بازار نو و محلات نزدیک بودند با پیوب و هماق و زنجیر و تفنگ و شمشیر و سنگ بعضی با پیوب قهان و چهار چوب شدسته - باین حالت میروند در بیت شریف آقا محمد حسین عطار که قبل از این هم دوسه دفته بانجا رفته بودند و در بان

خانه را سوزانیده بودند این دفعه درب خانه را بگلی
 زده و میزنند و میریزند در خانه حرم محترم ایشان مع ابناء
 و بنات ایشان صغیرا و کبیرا در خانه بودند سوای اقا علی
 نبیل اکبر ایشان چون صدای دیا میولند میشود درب خانه
 از درب میانجی مسایه آقا جواد عطار فرار میکنند بآن طرف
 که قوم نزدیک هستند ولی آنها میل نداشته اند که این
 مظلومین را در خانه پناه دهند و با خیال بی اعتنائی بآنها
 سلوک مینمودند و آن بیچارگان لابد اسانت و صامت و بسا
 تسلیم و رضا در گوشه ئی نشسته و اشرار مشغول بتاراج و
 تالان و شکستن و ریختن و سوزانیدن و تاراج بردن بودند
 در عرض دو ساعت این خانه را چنان زدند که صد دینار
 شئی قیمتی باقی نگذاشتند حتی اجزای آن خانه را هاندند
 و بردند يك وقتی رو بد طرف خانه آقا جواد عطار نهادند و
 آن درب میانجی را شکسته که داخل شوند آقا جواد بنسای
 فحش و عجزی گذارده نمیتواند کسی داخل شود
 و اما بلایای وارده بر مظلومه
 محترمه - هم حضرت اقامحمد حسین عطار بسیار مؤثر است
 یم قبل که یوم جمعه بود آن بیت شریف را غارت کردند و
 تاراج نمودند و آن محترمه با اطفال در خانه جواد عطار
 که قرابت نزدیک داشته بودند آن شب را بدین قوت و غذا

پسر بردند صبحی بنادر بر سر زده از خانه بیرون رفته
 خود را در محله وقت و ساعت باقا سیدی که قرابت حسبی
 داشتند رساندند و جزئی رجه از آقا سیدی گرفته قدری
 نان و میوه بجهت اطفال خریده بخانه جواد عطار تاراج
 نمودند مشغول غذا خوردن بودند که صدای دیا هوی عظیم
 در این حدود بلند شد اما دینار گمان آنکه باین خانه
 غریبه بیایند نداشته اند که ریختند در خانه تاراج و آمدند
 عوالی درب پایین در خانه پند نفر داخل خانه جواد
 عطار شده جویای عیال جناب اقامحمد حسین شدند حال
 آن محترمه در میان پند نفر نگران ایستاده بجواد عطار
 میفرمایند بگو اینجا نیست بعلاوه اینکه بگوید اینجا نیست
 بآن محترمه خطاب میکند که شما بیسایید از خانه من بیرون
 روید حالا خانه من را بجهت شما غراب مینمایند آن گروه
 ناپاک از عتاب و خطاب جواد ملتفت میشوند که این است
 حرم محترم آن روح پاک که جواد عطار اهل ایمان و مصلحه
 فهادان پیشرو میاید و دست آن مظلومه را میگیرد با ایمان
 بنادر نماز زحمت که بر سر داشته از خانه بیرون میرود حالا
 قریب یقصد نفر آدم در کوچه و اطراف خانه پشت در پشت
 ایستاده و اطفال گریه کنان از عقب مادر مهربان روان که
 يك دفعه يك شاهی دشیدند و آن محترمه را بلو انداختند

که باید بروم خانه نواب وکیل مرگاہ سب و لعن کرد او را
 را می بینیم و مرگاہ نکرد او را بقتل میرسانیم حالا این گروه
 پنهان می‌روند و عریده می‌کشند یکی بغنجر اشاره میکنند و
 رجز می‌خوانند یکی کاره حواله میدهند یکی شربتیر میکشد و
 حال دقیقه بدقیقه بر جمعیت میافزاید و دوچه‌ها پراز زن
 و مرد است اغلب تماشائی با این شاه و قیه و دیا هو آن
 مظلومه را آوردند سر قد مگاه همان محله فهادان نواب -
 وکیل هم با برادرها معشوق تماشا از خانه بیرون آمده بسان
 جمعیت ملحق شدند و چند نفر با دست و چوب بقدری
 آن بخت‌دیده را زدند که ضعف عارض و بود مبارکش شد و آن
 معتزله جوان و بسیار با عصمت که بیک مرتبه چهار از سر آن
 معتزله کشیدند و چهار تدر را دریدند و موهای ایشان را دور
 دست پیچیده بنای زدن گذاشتند و قصد کشتن داشتند -
 حال تمام خلق تماشا میدهند و بشادی و خنده مشغول و
 اعدای نفقت چرا چنین میدنند • محمد باروت کوب که حال
 عطاری میدند و بسیار متمول و صاحب مایه هست و از احباب
 است ولی چون دولت دارد بترسد که مراوده با احباب
 نباید و در مجالس احبای الهی داخل شود لهذا لباس
 درویشی پوشیده چون لباس امنی است و اهر در او سبش
 لا مذہب صرف و لا قید معض هستند کسی با اینها گفتگو و

بحثی ندارد و صدای مہیبی دارد رو کرد بجواد عطار
 و گفت جواد عطار اف بر تو و تف بر تو ای نامرد بی غیرت
 چرا این مظلومه معتزله را دادی بدست این گروه بی دین
 نسناس خدا شناس که با او چنین کنند و با آن صدای مہیب
 رو کرد بخلق و گفت ای مردم بی دین چه خبر است شما پنه
 دین دارید اگر مسلمانید که این زن نامحرم شد است بطور
 پادرازشی کشیده اید و عوهای او را محشوف کرده اید
 این چه دینی است که شما دارید خدا لعنت کند شما گروه
 بی دین را که ایستاده بر عیال مردم که نظر بسویش حرام -
 است بهمال سرور تماشا میکنند پس روید پدر سوخته هسای
 بی دین این بیچاره را که کشتید و پیش می‌آید پادری دین
 که عیال جواد از عقب فرستاده بود گرفته بر سران مخدوره
 میاندازد و رو می‌کنند بنواب وکیل و میدنند آقای نواب شما
 می‌کشید من نظم ولایت میدهم عجب نظمی میدید آمدید
 تماشا چرا این خلق را منع نمیدنید باری داداوند پنهان توت
 و قدرتی بجناب اقامه محمد داده بنای غیرت است نواب غجل
 شد و گفت رجوعی بمن ندارد او را بدید بدست غلام حسین
 که خدا محفوظا ببرد خانه امام جمعه حکم این امر با امام
 جمعه هست میرزا محمد ولد حاجی میرزا حسن شمس
 بسیار میل باذیت و قتل آن مظلومه داشت آن معتزله را داد

بدست غلامحسین که خدای همان محله فهادان که ببرد
 بخانه امام جمعه برساند و آنچه امام جمعه حرم کرد آنوقت
 مبری دارند لهذا آن محترمه را برداشته روانه کشت و برد
 ایشان را در خانه خود در زیر زمینی حبس کرد و گفت ده
 تومان پول بیاورید تا من همراهی بشما نموده امر شما را
 باصلاح بگذرانم آن مظلومه در محبس صدای عیال غلامحسین
 زده بشیره غلامحسین آمد ایشان باو التماس نمودند و
 فرمودند از کشته شدن نمیترم لکن میترم بدنم را عریان
 کنند و جلوروی نامحرمان در کوچه و بازارها بدشند و گوشواره
 طلائی در گوش داشتند آن را بیرون بیاورند و میدهند
 بهمشیره غلامحسین و میکنند این بیست تومان قیمتش هست
 بده بدلامحسین مرا از این خانه رها کند حال اطفال آن
 مظلومه در کوچه ها باخاك و خون بیندازند و يك نفر ایسن
 اطفال را جمع آوری نمایند و دلداری نیدند . باری
 غلامحسین هنوز در فکر و تأمل است که ملاحسین خادم و
 مؤذن مسجد جامع که نزد امام جمعه مقرب و قرابت نزدیک هم
 بان محترمه دارد بمحض اطلاع خود را میرساند در خانه
 غلامحسین که خدا و میگوید هناك عالم بر سر جواد عطار باد
 که نار شما را باینجا رسانید که باید بعد از این صدمات
 بسیار سپرده خانه که خدا و در حبس باشید برخیزید

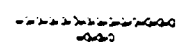
برخیزید بروم خدمت امام جمعه ببینیم شما چه نگاهی دارید
 که در حبس خانه که خدا باشید ایشان را برداشته ببرد
 نزد امام جمعه مادر امام جمعه خیلی مهربانی بایشان
 مینمایند و نوازش میدند امام جمعه خواب بوده بیدار میشود
 میپرسد که نیست تفصیل را بیان مینماید بعد میگوید شما هم
 بختیده آقا محمد حسین دستید یا غیر میگویند من از عقیده
 آقا محمد حسین اطلاعی ندارم زنی هستم در خانه صاعق بزند
 اولاد صغیر و بزرگ بواسطه توبه با اطفال و خدمات لازمه در
 خانه آنی فراغت ندارم آقا محمد حسین عطار صبح قبل از
 طلوع آفتاب از خانه بیرون میرود ساعت چهار از شب بنانه
 میاید که در اثر لیالی و ایام و تئیده میاید من خواب هستم
 وقتی هم که بیرون میروم خواب هستم من چه خبر از عقیده
 ایشان ندارم امام جمعه تصدیق میدند و میگویند راست میگوید
 بعد میگوید شما اسوده باشید که اعدای شما کاری ندارد
 ایشان من باب بی خبری از اطفال فرار زانده خانه میشوند و
 ملاحسین خادم محض حفظ امرا ایشان میاید تا بنانه
 جواد عطار ایشان را میرساند آنوقت اول شامت نوش و —
 اقوام بوده سبحان الله بر این معذره مالمه محترمه —
 وارد آمد که صد هزار درجه از شسته شدن بالاتر بود
 فی الحقیقه کبد اولیای الهی را میگذارد) انتهى

باری جناب آقا محمد حسین که هنگام ضوضاء در
مروست بود پس از حصول اطمینان بطهران روانه شده مقیم
گشت و بعد عائله خویش را بآن مدینه انتقال داد و پنجاه
تبلانگشت در تیمچه حاجب الدوله به نظارت مشغول شد و
در اندک مدتی شهرت نطق و بیان و قوت برداشتن در تمام
شهر پیدایند لهذا در مجالس و محافل بزرگ و مهم راه یافت
و در هر مجمعی از مجامع روحانیان شمع انجمن گردید و
از پرتو افاضات نورش حاضران را حرارت و روشنی می بخشید
و در میان مبلغین و بزرگان طهران از جهت حاضر بیوایی و
شیرین کلامی و حسن استدلال همان تابندگی و منزلتی را
داشت که ماه آسمانی در بین اختران دارد . آقای جلال الفت
در جزوهئی که پینده تسلیم نموده چنین مرقوم داشته است:
(مرعوم الفت پس از ورود بطهران روزها بکسب مشغول و
شیبها را در منازل اعیان الهی بتبلیغ میپرداخت و با بیانی
واضح و سلیس با اقامه دلیل و برهان اثبات این امر اعظم
مینمود . سبک تبلیغ مرعوم الفت بدین طریق بود که بسودا
مستمع را با بیاناتی دلپذیر برای فهم مطالب و درک معانی
روحانیه حاضر میساخت و سپس با کمال محبت و مهربانی در
موضوعی که مطرح میشد بدون عسر و زواید توضیح دافعی و
وافی میداد و بعضی اوقات از مستمع بیان آن موضوع را تقاضا

مینمود و پنجاه مستمع در فهم معانی اشتباه نموده بسود
مرعوم الفت معذرت داد با دای توضیحات لازمه میپرداخت تا
رفع هرگونه سوء تفاهم بشود و پنجاه بسا در مجلسات عدیده
بشرح و بسط یک موضوع با ذکر شواهد و بیانه عقلی و نقلی
میپرداخت و بقدری در استدلال مواضع عقلانی مهارت
داشت که عدهئی از احباب الهی و عتی مسلمانان ایشان را
آقا محمد حسین (عقل) مینامیدند . مرعوم الفت مسافرتهای
تبلیغی بشهرهای مختلفه ایران از قبیل قزوین - همدان -
کرمانشاه - رشت - اصفهان - قم - یزد - سنکسر - نموده
و بتفاوت مدت در این نقاط پیدایت نفوس مشغول بود .
مرعوم الفت در دو نوبت به حضور حضرت عیدالیهباء ارواح
الطالین لرسه الاظهر فداه مشرف داشته و مورد عنایات
والطاف واقع گردیده است) انتهى

جناب آقا محمد حسین الفت حیات پرانیر و برگزیده
خویش را در طهران بیایان برد و در تاریخ بیست و ششم
اردی بهشت ماه ۱۳۱۵ شمسی در حالیکه شصتاد و سه
سال از مراحل عمر را طی کرده بود طایر روحش از جهان
تنگ ناسوت بریرید و در فضای با انفضای ملکوت مقرّر گردید . از
ان مقتضای الی الله اولاد و احفاد صالح و با ایمانی باقی
مانده که هر یک فراخور احوال خود اقتداء بآن بزرگوار نموده

ای عطار نفعه مشکبار بر اقطار نثار کن و نسیم جانپرور از
مهبب عنایت استنشاق نما صبح بمبین را از افق ملکوت رب
فرم بشا ده کن و نجم بازغ را از مطلع آمال شارق بین و از
کلفتی فارغ شو سخا بر حمت در ترشح است و دریای حقیقت
در تموج نور تأیید از ملاء ابهی بر جمیع افاق منتشر ولی
اهل فطور محروم و مهجور و غیر مغتبر ملائکه نصرت صفا بعد
صف در نزول و جنود سجد از در جهت در نجوم و نجوم
سجد از در افق مشهود و سلیم حیف صد حیف کلاه
افسردگان از بصر ظاهر نیز محروم ملاحظه در ارضیا نما که
پند سند قبل اهل طغیان چگونه سیل را بر اهل عرفان
تنگ قطع نموده بودند و افق آن ارض را بهمان بظلمات
ظالم مندر کرده که در شمس خاموش بود و ر قلبی از شدت
حسرت پر جوهر حال ملاحظه نما که حال چگونه است وصیت
نفوذ اموال الله بهسان علم بمبین در جمیع جهان شافق است
و صبح سنیر بر گل بهمان شارق کوکب بازغ اموال الله ساطع



است و نور جمال لامع این است نفوس موعود در کتب و زیر
و الراج با وجود این نفوس حقانی صفت با دیده دور فریاد
این النور مینماید بگو هذا النور و النور و هذا النور الفیدر
الموفور هذا و هذا الماء الطاهر و هذا النور السعید و هذا
فی الکأس التي مزاجها نافر و یل لکم ایها المؤمنون تدنوا
لکم ایها المحبتون ساعدا لکم ایها المحتارون و ضللا لکم
ایها المتزلزلون و خسرا لکم ایها الثاشون و عجابا لکم
ایها المارقون باری بگوید تا در آفاق غدام میثاق کردی و
دافع نفاق و البهاء علیک . ع ع

جناب حاجی محمد طاهر المیری

جناب حاجی محمد طاهر المیری که از مبلغین زنده و نفوس تاریخی یزد در سنه ۱۲۷۲ تاریخ بدیع باصرار پسرش اقا حبیب الله طاهرزاده سرگذشت خود را در یقصد و پنج صفحه بزرگ نوشته و آن نسخه را بنده از فرزند دیگر ایشان آقای ادیب طاهرزاده که جوانی فرغنده و دل زنده است بامانت گرفته ترجمه احوال آن شخص جلیل را خلاصه مینمایم و اصل آن سرگذشت که بقلم جناب المیری است جزوه نوی مفید و حاوی فوائد تاریخی و سیاسی است لایحه میباید که ترا تشکر سرور بیاورد و فتح می بخشد .

حاجی محمد طاهر در سنه ۱۲۷۲ هجری قمری در محله المیر یزد بدینیا آمده نام پدرش حاجی عبدالغفور است که بوسیله آقا سید جعفر شودر خواهر خود بامبارک حضرت اعلی ایمان آورده است و این آقا سید جعفر از فضیله اصحاب حضرت وحید دارابی است که در قلعه خواجه جزو میرزین یاران بشمار میآید و بالجمله هنگامی که جناب وحید یزد تشریف برده بودند و آقا سید جعفر با ایشان بیعت کرد چون شوهر عمه المیری بود و با آن خاندان خویشی داشت بهدایت آنها همت گماشت . اول والده

(۳۰۱)

المیری و بعد بواسطه آن خانم حاجی عبدالغفور پدر المیری را بامر حضرت نقطه اولی دعوت و هدایت کرد و این زن و شوهر بقدری بمؤمنین خدمت کردند که مزیدی بر آن متصور نیست مخصوصا والده حاجی محمد طاهر که در خدمت باحباء الله بی اختیار بود و هرروزه ادم میفرستاد و از کاروانسراها تحقیق میدرد و هر مسافری از احباب که وارد میشد بخانه میآورد و پذیرائی میکرد بدین جهت آن منزل فرودگاه مسافری بود و آن خانه بنام او در بین اغیار شهرت یافت و دره طالب مطالب عتقه بود بان منزل میرفت و بسیاری از نفوس مهمه بامر الله ایمان آوردند .

باری آقا سید جعفر مزبور بند از زعمات و مشقات و مسافرتها زیاد که شرح موجب تطویل است از تریه رات با عائله خود یزد کوئید و چون روز ورودش صادف با یوم تولد حاجی محمد طاهر بود این طفل را برای اسم گذاری نزد آقا سید جعفر بردند ایشان قرآن المبیده اوراقش را از هم گشودند و پیشیشان در اول صفحه بسوره مبارکه طه افتاد لذا اسم بچه را محمد طاهر گذاردند و این کودک چون در خانواده اهل ایمان بوجود آمده بود از پستان عنایت شیر خورد و در دبستان هدایت پرورش یافت . در طفولیت بکتب رفت و خط و سواد فارسی آموخت و بعد در

مدرسه مصالای صفدرخان یزد مقدمات عربی را فرا گرفت و تحصیلات را تا پانزده سالگی ادامه داد .

در این موقع میرزا نظرنعلی تاجر ثروتمانی پدرزن آقا محمد حسین اغوی حاجی محمد طاهر صلاح دانست که آن جوان بشغل شغریافتی مشغول شود لذا با مصلحت دید ایشان با آنکه در منزل خود کارگاه نساجی داشتند در دارخانه حسین غلامعلی زیر دست شاه ابوالقاسم بشغریافتی مشغول گردید و مدت سه سال در آن دارخانه بسربرد و اولین وظیفه ایمانی را در آنجا انجام داد یعنی لب بتبلیغ گذرد و بهار نفرا هدایت کرد که یکی از آنها بالاخره برتبه رفیقه شهادت رسید و از آن پیرمزنل حاجی محمد طاهر محل آمد و شد مبتدیان گردید و مردمان حقیقت طلب برای تحقیق مطلب بانجا میرفتند و از جمله کسانی که بوسیله او تارکشان بدیهیم ایمان زینت یافت جناب میرزا محمد افشار مؤلف کتاب بحرالعرفان است که ان شاءالله حسین احوال ایشان جداگانه مرقوم خواهد گردید . همچنین داماد افشار حاجی محمد اسمعیل کندی که از تجار محترم و بقدری متعصب بود که مرحوم افشار از اراعتیاط میکرد و ایمان خود را از او مکتوم میداشت تا آنکه در یکی از روزهای ماه رمضان موافق با تیرماه افشار داماد خود را بهمیان

ملاقات از حجره تجاری بمنزل یکی از اعیان برد و مرحوم افشار با مالیری قرار داده بود که ایشان هم بانجا بروند . بعد از ظهر آن روز افشار و حاجی محمد اسمعیل بانجا رفتند و در اطاق زیرزمین نشستند حاجی محمد اسمعیل که براستی مسلمان بود و در آن هوای گرم روزه داشت عیای خود را بر سر کشیده دراز کشید حاجی محمد افشار زمالدیگر سئوالی از امر جدید کرد و او شروع بصحبت نمود و افشار من باب حکمت بسیاری از دلایل را رد میکرد و ایراداتی میگرفت این مذاکرات تقریبا سه ساعت طول کشید و حاجی محمد اسمعیل در زیر عبا نور پیدا کرد ناگهان بلند شده عبا را بتاری انداخته گفت چای بیارید بهریرم افشار گفت هنوز انتظار نشده گفت من دیدر روزه اسلامی نمیگیرم و بهائی هستیم ان برد متعصب باین توتیب ایمان آورد و در سال ضوضاء ثروت سرشار خود را در راه جدا بباد داده بطهران آمده بعد نما دوباره مارش بالا گرفت .

و از جمله تبلیغ شدگان مالیری جناب آقا محمد حسین الفت است که از مبلغین نای و بزرگوار بوده و ترجمه احوال او در فصل دیگر مرقوم گشته و همچنین از جمله کسانی که بوسیله مالیری بنحمت ایمان متنم شد آقا میرزا احمد کاظم اف یزدی معروف بشیرازی است که بعد از تصدیق و

برادر خود آقامیرزا محمد ناظم اف و میرزا عبداللّه شهید را -
تبلیغ کرد و خانواده ناظم اف های امروزی از آن دور ماندند .
دستپنین اقا محمد جعفر یوزدارانی یزدی که سنواتی در
طهران میزیست و مشغول هدایت نفوس بود از تبلیغ شدن
مالمیری است که بعد از تصدیق تمام قایل خود را هدایت
نمود و این نفوس که اساس ایشان ذکر شد از مشایخ بودند و
کره در آن زمان افراد بسیاری بوسیله مالدیری باواللّه
گرویده اند .

مالدیری بهمین کیفیت مشاغل نشر نفقات اللّه بود
و ایام را در عین اشتغال بشاغل نساجی بحال اشتغال
باعلای کلمه الله میگذرانید و با ادعای یزد بنهایت بی پروائی
سروگده یزد تا آنکه شبی از شبهای سنه ۱۲۹۶ هجری قمری
بمنزل جناب حاجی محمد تقی وکیل الحق والد له اعظم
شد دید بمشایخ از حضرات افغان حاضرند و جناب افغان
کبیر بمالدیری فرمودند که از اصفهان محرابانه خبر رسیده که
دو برادر از جوانها اعتباراً شهادت داده اند در صورتیکه در
از سلسله سادات و تجار معتبر بوده اند و یقین است که این
خبر چون بیزد برسد موضعا خواهد شد شما باید بزودی از
یزد حرکت کنید و ببوانات فارس بروید و حرکت بتنهائی هم
ملاح نیست آقا سید موسی با شما همراه میشود و فردا صبح

با قافله ای که از کلبار برای ما برونج حمل کرده اند و الاغ
سواری هم دارند که بشما گرایه بدهند حرکت کنید مالدیری
گفت من الاغ سواری و سواری از خود دارم گفتند بسیار خوب
پس يك الاغ برای آقا سید موسی گرایه ندانید و البتّه البتّه
با همین قافله بروید و مقصود جناب افغان از آن دو برادر
سلطان الشهدا و محبوب الشهدا بود . مالدیری در راه
بمنزل تهیه سفر را دیده و با آقا سید موسی صبح زود --
بهمراهی قافله حرکت کردند و چون بالمها بی بار بودند
پاروا دارها با تاخت میرفتند و تا غروب آفتاب منزل اول را
که در بیست فرسنگی یزد واقع بود طی کردند و چون منزل
دوّم تا محلّ فصلی بیست و پنج فرسنگ راه است سه چهار
ساعت توقف و استراحت کرده از نیمه شب راه افتادند ولی
در منزل اول در دو نفر شناخته شدند و با اهل قافله مشرفی
کردیدند و آنها بترکی با هم صحبت از این دو رفیق مینمودند
مالا تقریباً بیستم عید نوروز و شب تاریک است اهل قافله --
این دو نفر را از هم جدا کردند یعنی الاغ آقا سید موسی را
بلحق بدسته جلوی کردند و الاغ مالدیری را بدسته دنبالی
و همینطور تاختند تا صبح روشن گردید و کم کم ظاهر شد و
نوزده فرسخ راه طی شده بود که بر سر پناهی فرود آمده --
الاغهارا که چهارصد رأس بودند در صحرا پنهان شدند

و نبود نان و آبی خوردند و هنوز جمعی نشسته بودند که بعضی از اهل قافله الاغها را پیش انداخته بردند و مکاران بسرعت دویده بر مالها سوار شده رفتند مالگیری در قدر دید بقافله نرسید و در آن صحرا که درست شش فرسخ تا حیوانات فاصله داشت پیاده و تنها ماند و الاغ و اثاثیه اش از دستش خارج شد و پیش از چهار ساعت هم بغروب آفتاب نمانده بود در همانجا شخصی که از قافله جدا شده به آبادی دیگر میرفت بمالگیری گفت تو در قدر بدوی بقافله نرسی اگر بتوانی خود را بسر این دوه برسانی قافله را - نخواهی دید و از راه دوه میتوانی باران برسی مالگیری بسرعت راه دوه را پیش گرفته بزحمت خود را بقله آن رسانید و بهر طرف که نگاه کرد نه قافلهئی دید و نه بجادهئی که قابل عبور و مرور باشد لذا برگشت و غروب آفتاب بسر جای اول رسید تشنگی و خستگی هم بر او غلبه کرده در همانجا نشست و کم کم خوابش گرفته دراز کشید و خوابید .

نصف شب سرمای هوا بیدارش کرد در پیچ یک توطی کبریت داشت تدری غار و نسک از اطراف خود جمع نموده آتش افروخت و قدری که گرم شد دوباره خوابید وقتی بیدار شد که دوسه ساعت از طلوع آفتاب گذشته بود بهر طرف که نگاه کرد راه دیروزی را تشخیص نداد و ندانست که از کدام

طرف آمده است لهذا با شتاب بجایی روانه شد . پس از طی دو فرسخ از بعضی علامت فهمید که براه دیروزی برگشته است و آن هنگام ظهر بود و بواسطه غلبه عطش و تعب یقین کرد که دیگر بمنزل نخواهد رسید و در آن بیابان هلاک خواهد شد لهذا براجمعت کرده چهار فرسخ بهر جان کندی بود در نوردید تا به شمانش از ضعف سیاه شد و پاهایش از رفتار باز ماند . این موقع در پیچ داشت از کبریت و زنجیر و پول مسدود بیرون آورده در میان راه انداخت و در کثاری نشسته منتظر برگ شد و ناآیدانه بدوه و صحرا مینگریست ناگهان در پیچ و نیم تلهای نظرش بجزای دوهی چندی افتاد که از دره بر تپه ها بالا میروند با خود اندیشید که شاید این حیوانات برای آب خوردن - بحلق دره رفته اند که همه از آنجا بیرون می آیند این امیدواری قوتی بارید و بهر زحمتی بود خود را بآنجا رسانیده دید مقداری آب باران در رودالی جمع شده و از تابش آفتاب گرم گشته بهر حال سرش را روی آب گذاشت و بقدری که میخواست آشامید و از حال رفته غش کرد بهیچون بهوش آمد دید باز عطش زیادی دارد و جدا آب خورده بی هوش افتاد و یک ساعت بغروب مانده بحال آمد و باز تا توانست آب نوشیده براه افتاد و هنگام غروب برود .

برانات رسیده رفح عطش نرد و سرو صورت و دست و پای
خود را شست و بجانب قلعه ای که در آن نزدیکی بود و
مهدی آباد نام داشت روانه شد .

نزدیک قلعه چند سنگ درنده بار حمله ور شده
ینی از آنها قسمتی از مادیّه پایش را با دندان کند و
مالمیری افتاده از حال رفت اهل قلعه بیرون آمده یکی از
آنها او را بر پشت گرفته بده برد مالمیری چشم کشوده دید
در اطاعتی است و مسلم گردید که منزل مهدی اسمعیل
که خدا بیباید که خدا گفت آن کسی که در دند کم شده
شما دستید گفت اری که خدا گفت الاغ شما را با از اهل
فلان قلعه پس رفتیم و آقا سید موسی سوار شده بمنج رفت
تا قضیه را خبر بدند اما خورچین شما اینجا است مالمیری
گفت در خورچین یک شیشه سکنجبین است بیارید تا من
بموم زیرا خیلی عطش دارم آوردند و قدری از آن را با آب
آشامیده تشنگی را فرو نشاند ولی چون از پایش خون میریخت
از ضعف دوباره از هوش رفت وقتی چشم باز کرد دید او را
در ریخت خواب خوابانیده و با قاشق گل نازبان جوشانده
بدانش میریزند و قتیله خوب بهوش آمد با پارچه سوخته
زخم پای را بستند که خدا گفت آقا سید موسی از کم شدن
شما خیلی گریست و برای الاغ و خورچینتان نیز هم او و هم ما

خیلی زحمت کشیدیم و آقا سید موسی بمنج رفت تا ینفصر
سوار برداشته شطرا جستجو کند .

باری مالمیری تحت پرستاری که خدا ترار گرفته حالش
بهتر شد . اما آقا سید موسی از مفتودی مالمیری بسیار
متأثر شده اول بکمک که خدا الاغ و اثاثیه او را از مدارسان
پس گرفت و چون آن الاغ را سوار بود سوار شده بمنج نرسد
حاجی سید علی مهریزی که ینی از اجبا بود رفته ما را با
کریه بیان کرد حاجی سید علی سواری با او همراه نمود که
اول از آبادیها سراغ مالمیری را بگیرند و اگر او را در دشات
نیافتند بدهد رفته و بطوری که دست جسدش را پیدا کرد و
برای دفن بمنج انتقال بدند لهذا از کم جدا شده در
آبادیها میگذشتند تا آنکه سوار مزبور بمهدی آباد رسید و
وارد بر که خدا شده پرسید که ینفصر سا فریزی باین ده
آمده یا نه که خدا گفت آری اینجا است سوار با مالمیری ملاقات
نموده گفت زود برخیزید که آقا سید موسی از کریه نزدیک است
ببیرد مالمیری که قدری حالش بهتر شده بود بر اسب آن
سوار نشست و خود او پیاده راه پیموه بمنج رفتند و وقتی
وارد شدند که آقا سید موسی هم در آنجا بود و حاجی سید
علی و آقا سید موسی از سلامتی مالمیری بسیار شاد شدند و
تربا بیست روز در آنجا استراحت نموده بعد در د با اتفاق

د و نفر تفنگچی که حاجی سید علی همراهشان کرده بود
 روانه نیریز شده سه ماه در آنجا ماندند و در این مدت -
 بالمیری بدرد تکر مبتلا بود و در پی مداوا بینمود علاج نمیشد
 و این مرض از صدمات راه عارضه گشته بود بعد از سه ماه
 بطرف شیراز حرکت کرده چون بان شهر رسیدند در داروانسرا
 منزل نمودند و بالمیری بخوش اسهال دچار گردید و در وقت
 سالجه کرد سودی نبخشید تا آنکه هفت ماه گذشت و از
 زحمت آن بیماری غیلی لاغر و از حیات مأیوس گشت یکروز
 صبح مطابق دستور طبیب دواجاتی بخوشانیدند و بینکه
 خواستند آن را صاف کنند تهره بخوش سرزدون شد بالمیری
 با تاسید موسی گفت بن دیگر دوا نمبخور و با همین حال
 بیزد میروم اتاسید موسی گفت چگونه این امر ممکن است
 بالمیری گفت این تصمیم قطعی است و بالعجله اتاسید موسی
 نتوانست او را از این قدر منصرف دند ناچار با قافله سیوندی
 که از بان داروانسرا بار گرفته بود قاطر گرایه کرده بخیزم -
 یزد براه افتادند و چون بالمیری از ضعیف بدن قدرت
 بر ضبط خود بر روی مال نداشت او را روی قاطر طوری
 نشانند که در وسط بار قرار گرفت و بد نشرا با حال نشسته
 بقاطر بستند و براه افتادند بمنزل اول که رسیدند بالمیری
 گفت برای من نان کشك تهیه نمائید اتاسید موسی كشك را

برای اسهال مضر میسرود لکن بالمیری اصرار کرده اظهار
 داشت من بجز کشك چیزی دیگر نمیخواهم بالاخره حاضر گردند
 و با نان خورد و در خوشحالی به پسر نمود پس بخوش
 خود را كشك قرار داده روز بروز ثوت گرفت تا بجائی که بدرون
 كمك سوار میشد و وقتی بیزد رسید دیگر از آن مرض اثری
 نمانده بود .

در ورود بیزد بشانل سابق فرود یعنی نساجی مشغول
 گشت و پس از یک سال شوق لقا او را بی اختیار کرد لذا یک
 تفیز از املاک خود را ببلخ بجهل تومان فروخته بحواله
 رفسنجان گرفت و از قافله شترداران یک شتر گرایه گسرد
 برفسنجان رفته بمنزل اتا محمد علی نابی از اعیان جانشان
 آن نقاهه فرود آمد و بحواله رفسنجان را بدل بحواله بندر
 عباس نمود بان شهر روانه گردید بعد از ورود در منزل پدر
 زن خوشتر فرود آمد و شبی درینی از مجالس ملاقاتی با
 محمد خان بلی که حاکم بلوچستان بود برخورد محمد خان
 پرسید شما نیستید و از کجا میآئید و بدجا میخواستید بروید
 بالمیری نام و نشان خود را گفته اظهار داشت که قصد ساخت
 اتمس دارم . محمد خان پرسید از کدام طرف میروید گفت
 از راه بندر عباس . خان گفت ما چند روز پیش از بندر عباس
 آمدیم و اوای آنجا کم بود حالا که دو ماه از نوروز میگذرد

بدواتب درمتر است و نمیتوان از آنجا عبور کرد من هم خیال
تشرّف بساحت اقدس دارم ولی پسر من رو بفصل تابستان -
میروم . می خواهم از طریق تبریز و طرابزون سفر کنم تا در بلاد
بین راه بزیارت احبّاء الله نیز نایل شده باشم شما هم خوب
است بیزد برگردید تا با هم از طریق تبریز برویم مالگیری گفت
اگر بیزد برگردم اقوام مانع خواهند شد و از سفر باز میمانم
زیرا وقت غریبی از یزد همی از مسافرت من مانع نشد . خان گفت
بسیار خوب حال که چنین است من با شما خواهی دیدم
اتن از والی تقاضا کرده ام که بشور حکومت بلوچستان را
در قیاب خودم بنام عهده دار نمایند چند روز دیگر
انشاء الله با هم حرکت میکنیم و از راه بندر عباس و بمبئی
رو بمقصد میگذاریم .

مالگیری دو ماه در رفسنجان ماند تا آنکه دارهای
محمد خان بانجام رسید بعد با هم حرکت نمودند و بسیرجانب
رسیده یکماه توقف نمودند در آن نقطه میرزا محمد علی
نایب از اسبای اصفهان دگان بقالی داشت روزی نزد
محمد خان آمده گفت شما در این سفر لابد یکنفر نوکر لازم
دارید مرا همراه ببرید تا در راه غلام شما باشم اگر قبول
میفرائید بروم دگانم را بفروشم خان قبول کرد و میرزا محمد
علی دگان خود را بیک تپه منجر غلاف نقره بلوچی فروخته

خنجر را آورده نزد خان گذاشت و گفت دگان و محتویاتش را
بده تومان فروختم مشتری پول نقد نداشت و این خنجر را
ده تومان قیمت گذاشت و بدین داد . دارائی من منحصر
به همین است خان خنجر را برداشت و او را به خدمت خویش -
گماشت و در سه حرکت کرده در دو ماهه بیندرباس وارد
شدند از قضا جماعتی از خجّاج عانم مکه بودند که دریانشان
تقریباً صد تن از بلوچی بودند اینها بگمانشان که خان هم
عانم مکه است لهذا طرف صبح تناسشان آمده جلو خان
صف بسته زبان بحمد و ثنا کشودند که شرفدار این سفر
بر ما مبارک شد که حضرت خان با ما مسافر است خان هم
بملاحظه خدمت اظهار نداشت که قصد کجا دارد و از ناچار
بفکرافتاد با خجّاج بمکه برود و اعمال حج را من بسبب
مصلحت بجای آورده از طرف پرتسکید بحثا روان شود پس
این نیت خود را بمالگیری گوشزد کرد لکن او را خبری نشد در
صورتی که راه هم دور نمیشد بمسافرت مکه تن درداد و
هیچ دلیلی را از خان نپذیرفت و گفت اگر شما میخواهید
بمکه بروید من از شما جدا شده از راه داند بساحت اقدس
می شتابم . بالاخره روزی خان بلوچها گفت من منتظر هستم
کرمان دستم و ممکن است یکنهفته طول بکشد شما بمطالع
نشوید بلوچها غذا حافظی کرده رفتند و مسافران ارمن مقصود

هم از راه دریا بمبئی و از آنجا بپرت سعید و از آن شهر
 هم بحیفا رهسپار شده در منزل آقا محمد ابراهیم مسگر
 ناشانی که بامر مبارک برای پذیرائی مسافری و ارسال و
 دریافت مراسلات پستی در آنجا اقامت داشت فرود آمدند .
 آقا محمد ابراهیم خود بنگا رفته ورود حضرات را بعرض
 رسانید جمال قدم امر فرمودند که مالگیری بمنزل اخوی خود
 حاجبی علی بروند و خان و میرزا محمد علی هم در مسافرخانه
 منزل نمایند و صبح فردا کروسه حضرت عبدالبهاء را آوردند
 و حضرات را بنگا بردند و مالگیری در خانه برادرش حاجبی
 علی فرود آمد . هنگام شب اخویش حاجبی علی رفت و ما را
 برویم بدیدن سردار آقا . مالگیری اندامش بلرزه افتاده پیش
 فرود گفت من با روی سیاه و رنج گذر و تلب تاریک چگونه
 بحضور سردار آقا بروم و با حالت یاس با اتفاق برادرش روانه
 حضور شد و بعد از تشریف تلبش روشن و دلش شاد گردید و
 چنان مسرور بود که از عهد قدس تقریر بر نیامد و بعد از نیم
 ساعت که مریض شد از شدت وجع و انبذاب مثل این بود
 که در آسمان سیر و حرکت یزند .

بعد از دو روز محمد خان و میرزا محمد علی و مالگیری
 اعراض شدند چون خان و میرزا محمد علی در مسافرخانه
 منزل داشتند و آن بیت مبارک از منزل مالگیری نزدیکتر

بود خان و میرزا محمد علی چند دقیقه زود تر و مالگیری چند
 دقیقه دیرتر شرف مشول یافتند . مالگیری بمحض اینکه وارد
 بیت و بزیارت فائز شد جمال قدم فرمودند آخر بی اذن آمدی
 مرحبا بك بارك الله وبعد فرمودند بوم بنگا میرفتند و تو
 مگه را حبا لله ترك کردی و ورود بسجن اعظم را مقدم -
 دانستی فی الحقیقه درست فهمیدی مگه اگر باذن و اجازت
 حق واقع شود همان اجری که از پیش داشته است دارد و اگر
 بی اذن باشد هیچ ثمری ندارد و بعد فرمودند فی امان الله .
 چون مرسته از بیت مبارک بیرون آمدند مالگیری رو
 به خان کرده گفت جناب خان ملتفت بیان مبارک بودید این
 مطلب راجع ببندر عباس بود خان گفت آری و بالجمله
 مالگیری از شدت سرور و خبور در پوست نمینجید . دفعه
 دوم که مشرف شد فرمودند مرسته روزی مبارک اذن تشرف دار
 مالگیری مدت نه ماه تمام در سجن اعظم بود و مرسته روز
 یکبار مشرف میشد و مورد عنایت میکردید . روزی از خادم الله
 خواهر کرد که از جمال قدم رجا کند چند کلمه از خط
 مبارک با و مرحمت شود خادم الله گفت چنین چیزی ممکن
 نیست چه از موتغیکه جمال قدم بنگا تشریف فرما شده اند
 قلم بدست مبارک نگرفته اند مالگیری غیلی مأیوس و غمگین
 شد تا آنکه روزی هنگام تشرف با و فرمودند لوحی بخط خود

برای تو نوشته ایم بتو خواهد رسید از این بیان مبارك —
 بسیار مشعوف گردید . چند روز بعد مالگیری نام چند
 تن از اعیان بر صفحه کاغذی نوشته توسط خادم الله بحضور
 فرستاده رجا نمود که باسم هریک لوحی نازل فرمایند و —
 بعد از چند روز که مشرف بود لسان عظمت فرمود الواحی
 که با سامی احباب خواسته بودی نازل شد لکن صلاح نیست
 که تو با خود ببری از بعد با پست بتو خواهد رسید مالگیری
 گمان کرد لوحی هم که بخط مبارك برای خود اوست بالواح
 احباب همراه است و این مطلب را در خاطر نگاه داشت و
 بعد مسئله دیگر در نظر گرفت که در حضور مبارك با لسان
 قلب بعرض برساند زیرا میدانست که هر فکری بخاطرش
 خطوط کمال جمال قدم بان آگاه است و هر مسئلتی که در طلب
 داشته باشد بدون آنکه بر زبان جاری سازد جواب آن از
 لسان مبارك صادر خواهد شد . باری مطلبش این بود که
 آیا حضرات ائمه هدی علیهم آلاف التحية والثناء در رتبه
 و مقام یکسانند یا بعضی بر بعضی برتری دارند این مطلب
 را بارها قبل از تشرف خاطرشان ساخت که در حضور
 علام النیوب از ضمیر بگذراند و جواب استماع نماید لکن
 چند مرتبه که مشرف شد فراموش کرد تا آنکه روزی برای
 شرفیابی عازم قصر گردید و در بین راه پی در پی بخود

تلقین میکرد که مبادا این دفته فراموشی و خاطر جمیع
 بود که در یادش خواهد ماند و تئیه از پله های قصر با لا
 میرفت صوت مبارك را شنید که فرمودند مرحبا . سر را
 بالا کرد و جمال مبارك را دید که روی پله دیگری ایستاده
 و مطلب مذکور را بگلی فراموش کرد بعد جمال قدم با طاق
 تشریف برده فرمودند بسم الله پس داخل شد و دم در
 ایستاد فرمودند بنشین اطاعت کرد و همانجا نشست تا
 انور در اطاق مشی میفرمودند و در همان مجلس لوح مبارکی
 بزبان فارسی بنام مالگیری عز نزول یافت که در بین آن
 فرمودند ائمه فی الله آمدند و لله گفتند والی الله راجع
 شدند معلوم شد که ائمه اطهار کل یک حقیقت و یک ذات
 و یک صفات بودند نهایت این است که فضلنا بعضهم علی
 بعضی بودند .

باری مالگیری حسب اجازه هر سه روز یکبار در هر
 محلی که جمال مبارك تشریف داشتند مشرف میشد . نزدیک
 بهار آن سال به مزرعه عی که در دفرسنی شهر واقع است
 تشریف بردند مالگیری روزهای مقرر را برای تشرف بمزرعه
 میشتافت و از نعمت لقا فایاب میشد و شب را در مهمانخانه
 بسر برده صبح بعد از واجعت می نمود .
 در ایام هاء آن سده یعنی از اعیان جمال قدم و جمیع

احباب را در منزله مهمان نمود لذا قریب سیصد نفر از یاران
که همگی از طبقه رجال بودند بمنزله رفتند بالمیری هم جزو
آنها بود نیمه مبارک را خدام آستان در آنجا بلند کردند
و جمال قدم در آن غیمه نزول اجلال فرمودند و احبباء الله
کلاً مشرف گشتند و خدام الله دعای سحر را که در همان
روز از مصدر روحی نازل گشته بود ایستاده تلاوت کرد و
ظهر که قدری از موقع ناهار گذشت جمال قدم فرمودند و نهار
ناهارنی آوردند احبباء فوراً بمطبخ دویده با طبّاح کمک
بردند و در جلو جمال قدم میز بزرگ کوتاهی گذاشته سفره
پر روی آن گسترده و غذا آوردند جمیع اغصان بر کرد آن
میز نشستند و هنوز جا برای چند نفر دیگر داشت جمال
مبارک چند تن را باسم طلبیدند و بر دور میز جا دادند
من جمله فرمودند اقا طاهر بیا بنشین بالمیری رفت و نشست
و همگی مشغول تناول شدند بعد بقیه احباب آمدند و
بقدری که محل گنجایش داشت نشستند و غذا هم پی در پی
از مطبخ میآوردند و احبباء کلاً میل کردند و باقیمانده طعام
جمال مبارک را هم مابین خود تقسیم نمودند.

المیری از ایام نه ماهه تشرّف خاطرات بسیار شیرینی
دارد که در باب موجب عبرت و علت از دیار بصیرت است اما
ذکر آنها در این جا نمیکند.

المیری روزی بحضور مبارک مشرف شد فرمودند
بنشین و بخادم الله فرمودند عید حاضر باقا طاهر چای
بده خدام الله چای آورده بدست او داد المیری که بشوین
و کوش بسوی جمال قدم داشت ملطفت پیزی نبود یحوقست
جمال مبارک فرمودند آهای چای را ریختی عباراً غراب
کردی این عباراً حفظ کن که تا خاله عجم لباس توسط
المیری چون بخود آمد دید استکان افتاده و نعلبسی در
دستش مانده و چای روی عبا ریخته و عبا و قبا و لباسش تر
شده ولی او در بهجت مشغول و لذت لقا پنهان مستغرق
بوده که مصداق این بیت گشته بوده است:

گر بسوزند دود بار زیارتا بسرم

بتو مشغول پنهانم که زخود بیخبرم

و بالجملة ایام مرتضی رسید و چون در وقت مفارقت بدین
اختیار میگزست و پی در پی اشک میریخت جمال قدم فرمودند
لوحی که بخط خود برای تو نوشته ام در ایران بتو میرسد
باری چون رخصت مراجعت و حج دردن یافت بهموادسی
شیخ سلمان راه مکه را پیش گرفت و در جده مریض شده
بر اثر مواظبت شیخ سلمان صحت یافت و در مکه اعمال حج را
معجلاً بجا آورده در دوحه بازگشتند و در خانه حاجی
محمد حسین بوشهری که دفسه اول هم در آنجا منزل کرده

بودند فرود آمدند مالیری خورجین خود را که محتری دستان
عبا و مقداری از شعرات مبارک و سایر اشیاء مع پیفته لیسه
عثمانی بود پشت پنجره مشرف بر کوچه که میله‌های آهنی
داشت گذاشته بود شبی دزد آمده از خلال میله‌های آهن
با دارد خورجین را بریده اشیاء را یک یک بیرون برد هیچ
که مالیری از خواب برخاست دید جزیک پیراهن و یک
زیر شلواری که در بر اوست پیژ دیگر برایش باقی نمانده
شیخ سلمان هم دیناری پول نداشت و قرار بود که مالیری
خون نند و در شیراز شیخ سلمان سهم خود را با و بپردازد
باری مالیری خیلی از این پیش آمد ملول شد
معموما از فقدان شعرات مبارک بی اندازه گذر بود و بارها
بشیخ سلمان گفت من راضی هستم که دزد شعرات مبارک را
بداند و باقی اشیاء را بر او خلال نمایم و در روز در کوچه‌های
جده می‌گشت که شاید شخص سارق شعرات مبارک را کسبه
بدر در شرمینورد در کوچه انداخته باشد سه چهار روز
گذشت و شیخ سلمان هر روز بیرون میرفت که شاید یکی از
خاجیه‌های ایرانی را پیدا کند و مبلغی پول بقرض بگیرد و در
ایران بپردازد ممکن نشد زیرا همه حاجت مرده -
بودند هیچ روز بهام شیخ سلمان در بازار جده نگردش
میکرد ناگهان عبای مالیری را در دست شخصی دید که

بمعرفش فروش گذارده فی الفور بدد پاسبان آن شخص را
بنظمیه برده با شتاب بمنزل آمده مالیری را ببر کردند او
فورا برخاسته بنظمیه رفت و دید مرد جوانی انجا نشسته
عبایم در سبلی اوست مالیری آن را برداشته بدوش انداخت
و گفت این مال من است و این شخص هم دزدی است که
اشیاء مرا ربوده مرد سارق گفت من این عبا را در کوچه
یافته ام . پاکت های شعرات مبارک هم از سارق مذکور
بدست آمد بعد رئیس نظمیه مالیری و شیخ سلمان را -
مرخص کرده گفت ما این شخص را استنطاق می‌کنیم و شما
فردا بیایید مالیری که شعرات مبارک و عبا را بدست آورده
بود دیگر بنظمیه نرنت لکن شیخ سلمان برای اینکه
بی اعتنائی نشده باشد فردا صبح بنظمیه رفت . رئیس گفت
ما در استنطاق پیژی از این شخص نفهمیدیم حال اگر میل
دارید او را حبس کنیم و شما مبلغی که دولت معین کرده برای
مخارج روزانه او بپردازید شیخ سلمان برگشته از مالیری
تخلیف خواست گفت او را مرخص کنند .

باری چون این دو مسافر خوبی نداشتند شیخ
سلمان نزد حاجی محمد حسین لاری که وکیل جهازهای
تجاری بود رفته احوال خود و رفیقش را گفت و حاجتی مزبور
دو بلیط تا بمبئی و ده رویه هم پول نقد تسلیم کرد و مرد و

داخل جهاز گذشته روانه شدند و چون اوایل زمستان و هوا سرد و لباس مالیری منحصر بپیراهن و زیرجامه و يك عبا بود شبها بیلرزید و بعد از هیفته شبانه روز وارد بمبئی شده مالیری که پیراهن و زیرشلواریش بگلّی از کار افتاده بود در محلّ بسیار ثیفی موسوم به (باره انا) توقف کرد و شیخ سلمان بمنزل حضرات افغان رفته قضایا را نقل کرد .

مالیری در محلّ مذکور نشسته بود که دید شیخ سلمان با اتفاق گذاشته افغان وارد شدند و يك بقیه محتوی ید دست لباس حامل با خود آوردند پس آنها را پوشیده بمنزل افغان رفته و با جناب حاجی میرزا محمود افغان و جناب آقا سید میرزای افغان و حاجی محمد ابراهیم مبلغ ملاقات کرده بعد از چند روز آقایان افغان دو بلیط تا بوشهر و مخمسراج مسافرت تا یزد را بآنها تمهیل نموده روانه شدند و از راه بوشهر بشیراز رسیده در آنجا از هم جدا گشتند مالیری از شیراز بسروستان و نیریز رفته چند روز در منزل حاجی محمد رحیم شوهر بی بی نوربجان عمه زاده اش توقف کرده پس از ملاقات اعیان راه یزد را پیش گرفت .

عندالورود چون موقع مراجعت حاجاج از مکه بود احبای یزد هم بنام اینکه مالیری از زیارت مکه بازگشته است دسته دسته بملاقاتش میرفتند و در یزد آغوشد مبغض

و معاندی بود بنام شیخ محمد حسن مجتهد سبزواری که جمال مبارک او را بظالم ارضریاء مخاطب فرموده اند روز سیّم ورود نوکر همین شیخ بمنزل مالیری آمده گفت جناب آقا شیخ محمد حسن فرموده اند که چون شما تازه از مکه برگشته اید فردا صبح من بدیدن شما خواهم آمد مالیری گفت بر من واجب و لازم است که خدمت ایشان برسم و فردا صبح شرفیاب خواهم شد و حسب الوعد بمنزل شیخ رفت شیخ که در آنوقت کسی بمنزله عبدالمجید محرّر نزدش نبود احوال پرسشی کرده از اوضاع مکه جويا شد و بعد از قدری صحبت های متفرقه گفت شما چگونه دم رفتید ؟ گفت بلی . شیخ این عبارات را گفت : (چرا باید انعام نمود را بامری معروف اند که تمام خلق از وضیخ و شریف مخالفان باشند من والله اگر دیدم اسلام برایم ضرر داشت شانه زیر بارش نمی گذاشتم) . ملا عبدالمجید ده مرد صالح و نجیبی بود و بشارت مجتهد و توقف داشت برای بیلویری از قضا و چنین گفت : (جناب آقا این حاجی محمد طاهر پسر حاجی عبدالذکور است که در تمام شهر یزد آدم بخوبی او نبود من در جوانی در کارخانه اینها کار میکردم اینها مردمان نجیبی هستند و همیشه بعبادت و اعمال خیریه عامل بوده و هستند در همه شهر خوانواده های بنیابت اینها نیست) . شیخ که ایمن

حرفه‌ها را از ملا عبدالمجید شنید رو بمالیری کرده گفت من کتابی در توحید نوشته‌ام شما همه هفته صبح جمعه بیایید تا آن را برای شما بخوانم ملا عبدالمجید گفت البته ایشان بیایند باری مالیری خدا حافظی کرده برخاست و ملا عبدالمجید تا دم در منزل او را مشایعت نموده گفت البته روزهای جمعه بیایید مالیری هم دوسه هفته رفته بعد از آن بمرور ترک کرد و در یزد مشغول نساجی گردید و ضمناً خدمات تبلیغی را دنبال کرد.

پنجاه و نه ماه گذشت اذن حضور برای والد هاشم رسید و حضرات افغان صلاح دیدند که مالیری به همراهی والد هاشم بساحت اقدس بروند و او اسباب سفر را آماده کرده بود که در این اثنا لوحی بافتخار آقا سید احمد افغان رسید که در آن فرموده بودند آقا طاهر خوب است در یزد بذر و ثنای الهی مشغول گردد شاید که سبب اعیانای نفسی شود لذا والد هاشم با آقا سید محمد حرکت نکرد و بساحت اقدس مشرف و تا آخر عمر در آنجا مجاور گردید.

پس از رفتن آقا سید محمد مراجعت کرد برای مالیری پینام آورد که بمالقدم فرموده اند لوحی بخط خودم برای تو نوشته‌ام در یزد بتو خواهد رسید مالیری بکمانش که عنقریب آن لوح با پست میرسد.

پس از چند ماه یعنی در سال ۱۲۰۲ هجری قمری در فصل زمستان بنشاند رفته در بالاخانه رضی‌الرحی بنشاند اعلی‌الله مقامه منزل کرد و بوسیله جناب ملا بابائی شهید اخوی رضی‌الروح با ملا محمد مجتهد که دوازده سال در نجف اشرف تحصیل کرده و علمای یزد و اطرافش با علمیت او معترف بودند و احکامات را واجب‌الاجراء می‌شمردند ملاقات نمود. در مجلس اول سه ساعت تمام برای او صحبت کرد و آن مرد بکلمه فی تفوه نمود در ختم مجلس برخاست و گفت من امشب هم بیایم و ملا علی ابرار هم با خود بیایم و این ملا علی ابرار سمت معزری او را داشت ملا بابائی گفت ملا علی ابرار اهل فساد است بهتر این است که خودتان بپتنهائی تشریف بیاورید مجتهد گفت بجائی که من باشم او برئت فساد ندارد و بالجمله شب باتفاق یاد دیگر آمدند و مذاکرات شروع و ملا علی ابرار داخل صحبت شد و بنمای جدول را گذارد و مناظره منجر باین شد که کتاب اصول دینی را با خود بیاورد شب بعد مرد و آمدند و کتاب را هم آوردند ملا علی ابرار حدیثی را که مطمح بود یافته عبارتش را برخلاف آنچه هست تعبیر کرد مجتهد گفت نه چنین نیست و حق با حاجی یعنی مالیری است معزری در این باره نیز بی‌نکته و شروع بمناقشه در سایر مطالب نمود مجتهد با زور و

کرده گفت جواب ایراد های شما را حاجی درست داد . ملا علی ابر بهمد از آن بهمهالس بحث حاضر نشد اما ملا محمد مجتهد تحقیقات را ادامه داده عاقبت بواسطه زیارت کتاب مستطاب ایقان برتبه ایمان فائز شد و روزی بنا برسم سابق بالای منبر رفته گفت ایها الناس من تاب حال ندیدانستم که دین بابیان برحق است حال فهمیدم که قائم آل محمد ظاهر شده هرکس طالب تحقیق است بیاید بفهمد . ملا علی ابر بهمد نیز که در پای منبر حاضر بود چون این حرف را شنید گفت جناب آغوشند این بهه فرمایشی است شما بعد از این حرف دیگر نمیتوانید بمسجد بیایید و امام جماعت باشید ملا محمد از آن روز مسجد و منبر را ترک نمود . بسیاری از نفوس محترم که با و اراعات داشتند نزدش رفته پرسیدند که تالیف ما چیست مجتهد گفت تالیف شما این است که بروید مطلب را تحقیق کنید گفتند از کجا و کجاست تحقیق کنیم جواب داد که من فردا ظهر حاجی محمد طاهر را بمنزل شما میآورم تا حقیقت مطلب را بیان کند حضرات که عسوف بدلائل انتزاعی انشاد بودند قبول نمودند مجتهد از آنجا نزد مالیری آمده تفصیل را گفت مالیری با اینکه میدانست این قبیل مهالس عمومی اسباب زحمت و مفسدهاست با احترام قول این مجتهد تازه تصدیق قبول کرد و بسعد از

ظهر فردای آن روز که تقریبا پنج ساعت بهروب مانده بود با اتفاق مجتهد بخانه حاجی قاسم نامی رفتند . از آن سوی ملا علی ابر بهمد دور از قضیه مستحضر شده بهحضرات گفته بود شما صلاح نیست که با مالیری طرف بشوید من و حاجی سید میرزای امام جمعه و برادرش احمد ملا غفور و حاجی حسینعلی را هم با جمعی دیگر دعوت کنید مالیری وقتی که بمحل معهود رفت دید سی و پنج نفر در آنجا جمعه نموده نشسته بودند و بعد از چند دقیقه شروع بصحبت کردند و از هر سری صدائی بلند گردید مالیری گفت اینطور صحبت کردن بی نتیجه است شاید منرا از میان خودتان برای ندانده انتخاب کنید تا او گفت و شنید کند و دیگران مستمع باشند حضرات همان ملا علی ابر را انتخاب کردند مالیری چون میدانست این شخص بسیار بی انصاف و عوام فریب و جعلی است و باین جهت اگر از آیات قرآنی تلاوت شود خواهد گفت قرآن معانی بسیار دارد و بدلائل عقلیه هم آشنا نیست لذا تاریخ انبیارا از آدم شروع کرده بلیات آنها را شمرده و صدماتی که از عوام الناس بتحریرک علمای در دوره برانان وارد گشته بیان کرد و بعد ذکر مصائب ائمه ددی را پیش کشیده رفتار سوء مردم را نسبت بایشان ذکر کرد تا نوبت بهحضرت سید الشهدا

علیه السلام رسید که از یزید و اعوانش با آنکه مسلمان بودند
چهار کشید . و قتیکه ذکر مسلمانی یزید بمیان آمد ملا علی
اجبر که سه چهار ساعت کوش بسر گذشت انبیا داده بود با
تشدد تمام گفت یزید مکر مسلمان بود آغوند ملا غفور که
جزو دسته مسلمین و در باطن مؤمن با مرالله بود گفت البته
که یزید مسلمان بود ملا علی اجبر بار گفت مگر این مطلب را
بنوام میتوان گفت ملا غفور گفت شما که عوام نیستید
ملا علی اجبر غجل و ساکت شد بعضی از حضار در ظهور
تائم را بدیان آوردند مالیری هم احادیث مسلمة بین خود
مسلمین را با ظهور حضرت اعلی تطبیق کرد اتفاقا جلد
سیزدهم کتاب بعارالانوار در آنجا بود و آغوند ملا غفور
کتاب را برداشته اوراق را باز کرد چند حدیث که خوانده
شده بود در همان صفحه دیده شد ملا غفور گفت احادیثی
را که حاجی خواندند اینهاست و جمیع را دوباره خوانند
حضار فلا ساکت شدند و بعد از ختم مجلس مالیری و ملا
محمد بتهجد و آغوند ملا غفور برنایسته بمنازل خود -
مراجعت کردند . اما بقیة حضار در همانجا ماندند و استشهاده
تقریبا باین مضمون نوشتند که حاجی معتمد طاهر از یزید
بمنشاد آمده آغوند ملا محمد را بایی نزد و در حضور
سی پهل نفر دین بایان را اشدرا تبلیغ نمود و آن را

با قاصدی بیزد نزد شیخ محمد حسن سبزواری فرستادند
و او باستاند آن استشهاده حکم قتل مالیری را صادر کرده
نزد حاجی معذل السلطنه حاکم یزید برد و اظهار داشت
که این شخص باید کشته شود و الا در عصمت شما فساد -
ظاهر خواهد شد .

از آن طرف مالیری ده نکران نتیجه آن مجلس بود
پس فردای آن روز مننام صبح به (مزور) که در یزد سنکی
مهریز واقع است رفته مشغول غوره اشبار و سرکشی مزرعه
شویشر گردید بعد از رفتن او با فاصله دو روز مأمورهای حکومت
از یزید بقصد دستگیری او بمنشاد آمدند احتیاط مطلق
شده فورا اسدالله نامی را که جوانی مشتعل و نیرومند بود
بمزور روانه کرده قضیه را با اطلاع مالیری رساندند و او بر
الاغی سوار شده از راه مهریز و غوید که بیزد رفته در زیر
زمین آقا علی عسکر پنهان شد و احدی از اسباب هم مطلعش
را ندیدانست . اما مأمورهای حکومت چون بمنشاد آمده -
اورا نیافتند بمزور رفته در خانه ییلاقی او فرود آمده پسند
از پند روز توقف اثاثیه اش را غارت کرده مراجعت نمودند
مالیری بعد از آنکه دیا و جوابید از غوید بمزور فرستاد
کرده بتمیم امور فلاحت و زراعت پرداخت این خبر بوسیله
اهل فساد بیزد رسید حاکم شهر دو نفر را مأمور کرد تا

بمهریز رفته بدست یاری محمد حسن کلانتر مهریز را برادستگیر نمایند از حسن اتفاق در همان موقع یکی از تجار زردشتی در محکمه حاکم حاضر و جریان امر را ناظر بوده در وقت مراجعت بحجره تجاری آقا سید احمد افغان رفته میگوید که الساعه در دارالحکومه حکمی صادر شد که دو نفر سوار برای اخذ حاجب محمد طاهر نامی که بابی است بمهریز بروند حضرت افغان استاد باقر مقتی محمد ابادی را که مرد بسیار مدخل منجذبی بوده است برای اطلاع دادن بمالگیری روانه بنوار نمود و او بمال شتاب بآنها آمده مالگیری را از موقع مستعاض ساخت او فوراً برآمده با اتفاق استاد باقر بمهریز رفته بمنزل آقا محمد اسمعیل وارد شد . از آنطرف مأمور نام بمهریز آمده حکم حاکم را بکلانتر نشان دادند او هم سی پهل تن از رجاله را همراه آنها کرد که بمزوار رفته مالگیری را اخذ کنند اتفاقاً گذرگاهشان مقابل همان منزلی بود که مالگیری در آنجا فرود آمده بود لذا با شیاو و عریده های منیف از آنجا عبور کرده بمزوار رفتند و آقا سید حسین نامی از اعیان بزرگوار را گرفتند که حاجب محمد طاهر را نشان بداد و بر قدر اظهار بی اطلاعی کرد پذیرفتند و او را برداشته بمهریز آوردند و وارد خانسه کلانتر نمودند و مالا سی تومان از او گرفته مرخص کردند .

اما مالگیری چون دید آن محل خطرناک است نزدیک بنصفه همان شب با استاد باقر مقتی بکمال احتیاط از مهریز خارج شده بخویدن رفته در منزل حضرت ملا مهدی شهید - خویدنی فرود آمده دو روز توقف نمود و بعد از آنجا مخفیانه بشهر رفته در همان زیرزمین حاجی علی عسکر پنهان شد و مأمور نامی حکومت این دفعه هم از پیدا کردنش مأیوس شده بشهر بازگشتند سپس بدسیسه فسادین پند تن مأمور - حکومت بنشاند رفته شش نفر از ونوه اجبارا که بنشاند در وضوای یزد جمعیشان بمنزله شهادت رسیدند گرفته بیازد آوردند و مدت سه ماه آنها را در بند و زنجیر انداختند .

باری مالگیری باز مدتی در زیرزمین حاجی علی عسکر مخفی بود و در همان ایام موفق به هدایت دو نفر بمزوار زردشتی شد که یکی از آنها جناب ملا بهرام از اجله مبلغین و محمد متکذاران این امر مبارک میباشد که سرگذشت آن مؤمن منجذب در جلد چهارم این کتاب گذشت و اینک عین عبارات جناب مالگیری راجع بتصدیق دو نفر مذکور درج میشود و آن این است : (روزی مرحوم آقا علی عسکر فرمودند یکه بجزوان زردشتی خیلی خوش تیافه است کاهی قدری بختند در از - مریم اباد برای ما میآورد این دفعه که بیاید میخواهم او را بیاورم پائین زیر زمین قدری با او صحبت بدارید بنده عرض

کردم بسیار خوب . دو سه روزی گذشت آقا ملا بهرام که اسم ایشان بود آمدند و چند روز برای آقا علی عسکر آورده . ایشان را آوردند پائین زیر زمین تقریباً يك در ساعتی با ایشان صحبت داشتم ایشان هیچ جواب نمیدادند گاهی هم گریه میکردند آن روز رفتند باز فردا آمدند فردا هم يك دو سه ساعتی با ایشان صحبت شد تمام گریه میکردند و هیچ نمیفرمودند بنده عرض کردم آقا بهرام بجای نوشه خالی و سرور است تشریف بردند روز سیم آقا رستم غورسند را آوردند و ایشان هم جوان بودند و کدخدای بزم آباد بودند آن روز هم با این دو نفر خیلی صحبت شد و تصدیق کردند آقا رستم گفتند امر حضرت زردشت که حق است اگر کسی اعمال شریست قبل را عامل باشد به فرق میزند گفتم خوردن نان کهنه بهتر است یا نان تازه گفت البته نان تازه عرض کردم امر خدا هم . مینظر است امر جدید بهتر از قدیم است اگر چه حقیقت امر یکی است ولی امر پیش بدست دستورهای مختلف الحال افتاده امر را آلوده کرده اند آن اثر و کیفیت امر جدید در او نیست زیرا رأیها و بدعتها و فسادها از بعضی نفوس ریاست دست در امور واقع شده است که انسان را از حقیقت دور میکند باری از این قبیل صحبتها بسیار شد هر دو نفس ده سن ایشان هم قریب بهم بود که تقریباً هریک

بیست و دو سه سال بود . باری جناب ملا بهرام بنمای تبلیغ گذارد و آقا رستم هم کدخدا بود . جلو مفاسد خلق را میگرفت اگر بخواهم شرح خدمات و تبلیغات ایشان را عرض بکنم این اوراق نهایت نکند خلاصه اینکه امروز آنچه بهائیان زردشتی در شهر و توابع یزد است تمام در اثر اقدامات آن نفس بزرگوار است) انتهى .

باری بند از یکماه توقف مالگیری در آن زیر زمین حاجی علی عسکر صاحبخانه برای اینکه جلوگیری از بروز قضیه و ظهور خطر بنماید او را بدینزل یکی از زردشتیان که در همسایگی ایشان بود برد و او روزها در زیر زمین بسیار کثیفی بسر میبرد و شبها بر روی یک پله پهن بام خانه میکرد میخواستند که از پشت بامهای منازل اطراف دیده نشود مدتی گذشت یکی از اماء الرحمن بنام بی فاطمه که شوهرش را در بجهنم ایمان مطلق کرده بود شبی شش هفت نفر از اماء الله را برداشته بمحل مالگیری آمد و بتادری بر سر او انداخته در میان دسته خانمها وی را بخانه خود برد و مدت چهار ماه نگاهداشت و آنچه لازمه پرستاری و خدمتگذاری است بجا آورد و کسی از محل مالگیری منع نبود مگر حضرات افغان که بالاخره صلاح بر این دیدند که بمنج که از جمله املاک افغان بود بروی . پس آقایان افغان تدارك سفر

دیده شبی که مصمم بر حرکت بود یکی از نسوان مؤمنه مسماة بحاجیه بی بی صاحب که از میان يك فامیل مبنض و منانند تنها او ایمان با موالله آورده بود و همواره در کمال خلوص با خبائ الله خدمت عینمود مبلغ سه تومان پول بعنوان خرجی راه برای مالگیری آورد . مالگیری بعد از اینکه حضرات افغان و سایل سفر را فراهم کرده اند آن وجه را نیز دریافت آن خانم گفت پس قدری تأمل کنید تا من بمنزل برسم و برگردم آنگاه برناسته رفت و بزودی برگشته لوحی بدون اسم بخط جمال اقدس ابهی آورده بدست مالگیری داد مالگیری پرسید که این لوح مبارک کجا بوده ان مؤمنه منعذ به اظهار داشت که تقریباً بیست و چهار سال قبل که جناب رضی الریح از بخداد بیزد آمدند این لوح را پیش من بامانت گذاشتند و حال دوازده سنه است که ایشان شهید شده اند و من امشب در نظر گرفتم که بشما بدهم مالگیری ان تحفه ثرانیه را بنهایت سرور و شغف گرفته از منزل بیرون آمد و آن را بمنزل انا محمد صمد زاده برده گفت این خط را می شناسید ؟

گفت این لوحی است بخط جمال مبارک . چون خاطرش جمع شد يك بر دواز بر وجه و مسرتش افزود و بعنوان امانت لوح مبارک را بهمان محمد صمد زاده سپرد و بعد ها دوباره گرفته نزد خود نگاه داشت .

اما صورت آن لوح مبارک این است . قوله جللت عظمته

هوالبديع

فسبحانك اللهم باسمك الاعلى في سراق الابهي ويطمئتك الحليا في جبروت الاسنى بان تحفظ هذا العبد الذي استأنس مع نفسك وسمع نعماتك وعرف برهاتك ثم ارزقته خير الدنيا والآخرة ثم اجعل له قدم صدق عندك لئلا تزل قد ماه عن صراطك العزيز المنيع . انتهى

باری مالگیری چون بمنج رفت حضرات افغان در غیابش مشورت کردند و بالاخره صلاح دیدند که او چون در یزد نمیتواند بماند بپندی در خرجی که ملاک افغان است بتمیم و مباشر باشد . مالگیری قریب ده سال عمر خود را در آن ده که دارای چهارصد تنانوار زارع بود گذرانده امور محولها بشهری انجام داد تا آنکه از طول مدت اقامت خسته شد و سفری بشیراز نموده با تالمیرزا آقای افغان گفت عن دیدنکر بغربی نمیرم ایشان او را برای مباشرت املاک خودشان و همچنین برای خرید و حمل اجناس باباده فرستادند تا در زمستان آینده باهم عازم یزد شوند .

مالگیری دو سال در اباده ماند و امور را تمشیت داد و بعد از آن چون اوضاع غربی پریشان شده بود از طرف حاجی سید احمد افغان بوسیله تلگراف باور آنجا گشت و

بعد از آنکه دارها را سامان داد و نزاعی را که در بیسن رعایا رخ داده بود بعسن تدبیر خوابانید با اتفاق آقا سید محمد پسر حاجی مهدی افغان بیزد رفت و حضرات افغان نکذاشتند که بابا ده مراجعت کند بلکه قریه غریبی را بادهی بنام بیان با و اجاره داده روانه اش کردند این دفعه هم هفت سال در آنجا ماند و شرح توقف و موفقیتش که منجر به هدایت یک خانواده شده که از آنها بدیگران تسلسل یافته فصل است و فواید و عواید حاصله از این اداره ناری در مدت مزبوره بعد از وضع مخارج بیش از دو هزار تومان بوده است .

باری پس از هفت سال بنیر زرفت و با خانم لقا نوه عمه خود که در عین حال نوه مرحوم آقا سید جعفر سابق الذکر هم دست از راج کرد پند سال بعد آقا محمد حسین اخوی مالیری در یزد مرحوم کشت و یک زن و سه فرزند صغیر از خود بجا گذاشت لذا مالیری بیزد حرکت نمود و کارخانه نساجی اخوی مرحوم خود را براه انداخت و سرپرستی اطفال او پرداخت و یک سال که گذشت ضوفا ی سنه بیست و یک هجری رخ داد که شرحش در تاریخ شهدای یزد بقلم مصعب ترجمه نوشته شده و مالیری در آن کیر و دار با عیال و اولاد با اتفاق افغان و جمعی از احباب در بدر شد و در

نتیجه سه فرزندش در منج از گرسنگی و تشنگی مریض گشته بفاصله پانزده یم درگذشتند و زوجه اش هم بشدت بیمار گردید که منتهی بجنون گشت و هر قدر نوشیدند معالجه نشد لذا او را بنیر زبردند و بعد از دو سال مداوا و پرستاری که بهتر شد او را بیزد آوردند .

اما مالیری بعد از پند ماه بیزد باز گشته در بارخانه برادرش بنساجی پرداخت و بر اثر وقوع ضوفا بسیاری از نفوس در صدد تحقیق برآمدند و جمعی شیرا بر مبارک را بوسیله مالیری تصدیق نمودند و مخصوصا از محله شاه ابوالقاسم که قبل از غوغای آن سده احدی از احباب وجود نداشت پند نفر برای مجاهده آمدند و پیشرف ایمان فائز گشتند و روز بروز بر عده مقبلین میافزود بالاخره کار به طاعتی رسید که حاجی محمد حسن پیش نماز چهاره را منعصر بایسن دید که هر روز صبح بعد از نماز جماعت حاضران را بنشانند و پند حدیث بخواند که قائم آل محمد پسر بلا واسطه امام حسن عسکری است تا مردم مطلع شوند و کمراه نکردند و بعد هم دعا بخواند و آنها آمین بگویند که خدا آنها را از شر مالیری حفظ کند عوام بدعای آخوند آمین میگفتند و ضمنا بسیاری از آنان در شبهای تبلیغی محرمانه بمنزل مالیری میرفتند تا ببینند چه خبر است و اغلبشان

ایمان بیاوردند .

چون مدتی بر این منوال گذشت در شهر منتشر شد که بیشتر اهل محله شاه ابوالقاسم بابی شده اند لهذا بعضی از نفوس سایر محلات بخیال خود برای جلوگیری از گمراهی مردم بمنزل مالیری میآمدند که از جمله آنها دو نفر جوان خوش آواز نوحه خوان بودند اینها چند سال آمد و شد نمودند و با بسیاری از مبلغین دیگر هم مباحثه کردند و در هفته که حاضر میشدند ایرادی تازه وارد میساختند تا آنکه در شهر مشهور شد که نوحه خوانها پیش حاجی محمد طاهر میروند . در مسایکی آن دو جوان مجتهدی منزل داشت بنام آقاسید حسین روزی در حمام یکی از نوحه خوانها را دیده حکم کرد تا او را برهنه از حمام بیرون برند آن بیچاره بقمه لباسش را برداشته در کوچه پوشید و بعد از آن دیگر کسی آنها را برای نوحه خوانی دعوت نمیکرد تا آنکه شبی در محله مالیریك مجلس روضه منعقد شد و صاحبخانه آن دو جوان را هم دعوت کرد . ملا جعفر نای از روضه خوانها که بالای منبر رفت ابتدا نسبت با و الله بد کوئی رده بالاخره گفت جماعت بابیه منکر خدا و رسول و ائمه امدی میباشند و بر مرزنی نوزده شو^{هر} واجب میشمارند آن دو جوان از ترخرفات او بی تاب شده

بملائی مذکور گفتند هر نسبتی که امشب باین طایفه دادی دروغ بود ایا حاضر هستی که يك مجلس با آنها صحبت بداری گفته بود آری و با هم قرار گذاشتند که فردا شب در منزل علی ابرنامی که شغل آبیاری و از مسلمانان بود حاضر شوند بعد بمالیری خبر دادند او هم قبول کرده در موعد مقرر با اتفاق آن دو جوان بمنزل علی ابر رفتند ملا جعفر هم آمد و صاحبخانه میرزا محمد علی مدرّس و شیخ محمد روضه خوان را هم حاضر کرده بود مالیری با ملا جعفر بنمای ملامه را گذاشت ملا گفت شما چه ادعائی دارید مالیری گفت ما ادعائی از خود نداریم فقط بیکوئیم قائم آل محمد ظهور کرده و ما با و گرویده ایم ملا پرسید دلیل حقانیت او چیست گفت بهر دلیلی که بخواهید شناخته اید بهمان دلیل باید او را بشناسید ملا جعفر گفت من پنج دلیل پیمبر را شناخته ام . اول ادعاست . مالیری گفت دلیل متینی است . ملا گفت دوم معجزه است . مالیری گفت دلیل اول قابل انکار نیست ولی معجزه را دیگران منکر میشوند تنها مؤمنین بان حضرت بمعجزاتش اقرار دارند اگر تصدیق اهل ایمان حجت باشد باید معجزاتی که در کتب بهائیان از مولایشان ذکر شده و بصحت آن محترّفند قبول کنید ملا گفت بحث معجزه ناقص است بعد درست بیکوئیم

مالیری گفت بسیار خوب حجت سیم را بفرائید ملا گفت
حجت سیم آت است . مالیری گفت این هم صحیح است .
حاجی میرزا محمد علی مدرّس گفت آخوند ملا جعفر من
دیگر نمیگذارم شما صحبت کنید اینهایی را که تفتید همه در
این جاهم موجود است در آن صورت باید بایی شوید ایما
بایی میشود ؟ ملا گفت نه ابدا بایی نخواهم شد گفت پس
دیگر بی است شما صحبت نکنید ملا جعفر گفت بگذار آن
دو تائی دیگر را هم بگویم مدرّس گفت نه نمیگذارم و بعد خود
او از معتقادات صوفیه و موضوع وحدت وجود صحبت بپایان
آورد و این دفعه یکی از آن دو نوحه خوان با او طرف
شده مغلوبش کرد مجدداً مالیری با ملا جعفر وارد مذاکره
شده چند حدیث دال بر اظہار ظہور برایش خواند . ملا
جعفر گفت این احادیث در کجاست گفت در جلد سیزدهم
بحار و سایر کتب معتبره ملای مذکور در این خصوص پیوستگی
نقحت ولی اظہار داشت که شریعت حضرت رسولی بر شرایع
ما قبل مزّت دارد بدلیل اینکه آت عیسی روز و شب ناقص
میزند که یک نوع فلز است و آت رسول الله در اوقات نماز
آذان میکنند که ذکر خداست البتہ این ذکر از آن صوت
بہتر است مالیری گفت مقایسہ احوال الله دار خلق نیست و
تمیز حسن و قبح تعالیم الہی ببندگان مربوط نہ زیـــــرا

پنجمبر هم قبلہ اهل عالم را سنگ سیاه ترار داده آیا سنگ
سیاه بہتر است یا سنگ سفید یا فلز ؟ پس بہترین است
کہ در قضاوت این قبیل امور داخل نشویم و امر حتمی کہ
از جانب خدا باقتضای زبان نازل شدہ پذیریم .
باری آن مجلس شش ساعت طویل شد و بعد از
متفرّق شدند چند روز بعد ملا جعفر در بالای منبر گفتہ
بود کہ طایفہ بایئہ میخوانند مجتہد الاسود کہ پنجمبر آن را
قبلہ قرار دادہ باطل است . چند شب کہ از این واقعه
گذشت مالیری با ملا عباس نای از طلاب روبرو داخل
صحبت شدہ در میان گفتگو بدنامی نام ملا جعفر و مخالفاتی
را کہ فیما بین نمود و او بریان یافته بود ذکر نمود ملا عباس
گفت ملا جعفر طالبہ با فہمی است من خیلی میل دارم کہ در
یک مجلس شما و او با هم صحبت کنید و من هم باشم . مالیری
گفت ملا جعفر دیگر پیش من نخواہد آمد ملا عباس گفت
اورا بتدبیر حاضر میکنم بعد بزین العابدین سلمانی گفت
شما بملا جعفر از قول من بدوید بیایید بمنزل ما یک منبر
روضہ بخوانید زین العابدین وزیر زمین دار را کرد و ملا
جعفر در شب مقرر بمنزل ملا عباس حاضر شدہ پیشش نشیمن
بمالیری افتاد پریشان کردید . مالیری بعد از تسارف و
احوالپرسی گفت جناب آخوند شما بالای منبر فرمودہ اید

عقیده طایفه بهائی این است که حبرالاسود را بی جهت -
 پینمبر قبله قرار داده ملا منتر شده گفت این مطلب دروغ
 است مالیری صحبت را شروع کرد و تا نصفه های شب اتیان
 برخان نمود بعد شام آوردند و همه خوردند و جز ملا جعفر
 که نه پای آشامیده بود و نه شام خورد و ملا عباس عرقه ر
 اصرار کرد که شما هم آخرین چیزی بفرومائید ملا جعفر ساکت
 نشست و دم برنیارود و بالاخره مجلس تا صبح طول کشید و
 حضار پراکنده شدند و نتیجه آن در مجلس این شد که ملا
 عباس و استاد زن السابدين سلمانی و آن دو جوان نوحه
 خوان که چهار سال مجاهده کرده بودند ایمان آوردند و
 نام یکی از نوحه خوانها حاجی ابوالقاسم شیدانشیدی و
 دیگری آقا محمد ثابت شرقی بود که در اعرصه مات فراوان
 کشیدند و خدمات نمایان کردند و اکنون هم در سلك -
 بلخین منسلکند .

باری مالیری همواره در یزد در عین اشتغال به
 نساجی مشغول خدمت و تبلیغ بود و نفوس بسیاری را هدایت
 نمود که از جمله آنها استاد عباس تالی باف است که دوره
 طلب و تحقیق سه سال طول کشید ولی بعد تمام فامیل
 خود را تبلیغ کرد و از جمله آقا علی اصغر شوقیان است که
 مسلمان متعصبی بود بدرجه ئی که یکدفعه چون در مجلسی

که او حضور داشت اسم بهائی بمیان آمد با اهل آن مجلس
 قهر کرد و گفت چون شما نام این طایفه را بردید دیگر
 بمجلس شما نمیآیم رفقا گفتند ما دیگر اسم انها را نمیبریم
 گفت برای اینکه نام این طایفه بمیان آمده باید الآن همه
 برخیزیم وضو بگیریم و برویم بالای باب و در رکعت نماز توبه
 بخوانیم همه قبول و بدعا خوانش عمل کردند و بالاخره همه
 تدبیراتی که مقبل است حاجی را با او ملاقات دادند و
 خود او هم شرط مجاهده را بجا آورده با سایر مبلغین نیز
 صحبت داشته عاقبت ایمان آورد و مشتعل گردید .

و از جمله آقا سید علی بنادکی است که از علمای -
 بنادک و پیش نماز آن نقطه و بزم و تقوی اشراف داشت و
 بعد از تمدیق که در قریه منشاء اتفاق افتاد جمیع اعضای
 عائله خود را تبلیغ کرد و سمت روحانی خود را از دست داده
 عاقبت از شرارت اهل محلّ جلای وطن درده در قریه ارنا ن
 که از محال پشت گوه است مسکن نموده بالاخره در آنجا
 صعود کرده و اولاد مؤمن و صالح بیادگار گذاشت و -
 همچنین نفوس دیگری که از ذکرا سامی آنها صرف نظر کرده
 است .

بهر حال در سنه هفتادم بدیع لوحی از حضرت
 عبدالبهاء بخط مبارک بمالیری رسید مشعر بر ابنازه شرف

لذا بار سفر بسته بمعیت عیالش خانم لقا و فرزند چهار ساله اش حبیب الله وعدّه دیگر از احباب که اذن حضور داشتند از راه شیراز و بوشهر و بمبئی بساحت اقدس رفته چهار ماه و نیم در جنت لقا و جوار حضرت من طاف حوله الاسماء بسر برد و در محضر مولای خویش درک عنایات لانهایات کرد و در اواخر همان ایام جمیع احبابی که در ارض مقبوض بودند بفاصله سه روز کلاً مرخص شدند و مالگیری نیز با زن و فرزندش از طریق بمبئی بایران مراجعت کرده - در وصول بشیراز اعلان جنگ بین المللی نشر شد و بر احباب حکمت اینکه حضرت مولی الوری دمه را مرخص فرمودند مسلم گردید مالگیری از شیراز بمنج و بوانات سپس بیزد رفته ایام تابستان بجنشاد رنسپار شده با آغوند های آنجا مکالماتی کتباً و شفاهاً نموده که شرح شیرینی دارد .

در آن سنه حدود یزد و فارس مذ شوش بوده و ایلات و رعایای قری و املاک سر بطنیان بلند کرده از پرداخت مالیات و حق بالکین خود داری میترده اند بخصوص قریه طوطک که در تملک افغان بود لذا حضرات افغان بـرای جمع اوری محصول خود مالگیری را بطوطک فرستادند و او بعد از انجام مأموریت بیزد برگشت و هنگام مراجعت بـا میرزا فتحعلی مستوفی که برای رسول بقیه مالیات بهرات

رفته بود همراه شد و او را از خطر کلوله یدنفر سوار بغتباری نجات داده مادام الحمر او و ناندانش را بر دوش و منهن خود کرد و این نمود داستان مفصلی دارد .

و از جمله حدایات شنیدنی این است که روزی جوانی بیست ساله موسوم بمعتمد علی قناده مالگیری بر آورده اظهار داشت که من بیدخواهم با شما قدری صحبت کنم مالگیری او را برای فردا شب دعوت کرد و آن جوان در موعد مقرر حاضر شده بخدمت دفعه دیگر هم آمد و روزی اجازه خواست که شیخ محمد نامی روضه خوان را هم که از اهل زای بود با خود بیاورد و قرار براین شد که مجلسی را در منزل اقا جواد شهیدیان تشکیل دهند در ایقات سینه آن جوان شیخ روضه خوان را حاضر کرد شیخ گفت مذاکرات لطیفین بایست نوشته شود و د و نفر باید این کار را انجام دهند یکی از آن د و نفر خودم هستم یدنفر را هم شما سینه کنید مالگیری گفت جناب شیخ نوشتن سبب زحمت و کلفت است شیخ گفت البته باید بنویسم در آن مجلس عدّه ئی از احباب هم حاضر بودند که از جمله آنها بداعلی مقتی بود و او قلم برداشت تا بنویسد شیخ برای صحبت دسان باز کرده بطور استهزا گفت میرزا علی محمد و کلمه تعیین آمیزی بر آن اضافه کرد مالگیری گفت مرده که امحق تو آندی ده فتعاشی کنی و

گذاشته گفت من دیگر فرصت ندارم و باید الساعه بروم بمنزل پدر همین محمد علی قنّاد روضه با عنوان مالگیری گفت شما لا اقلّ این مطلب را تمام کنید بعد هر جا میخواهید بروید و اگر قصدتان فرار میباشد اختیار با شماست شیخ گفت من نه روز در خانه پدر محمد علی روضه خوانده ام امروز روز آخر است باید بروم و پول روضه خوانی را بکنیم فتنه میروم و - هر وقت مرا بطلبید حاضر میشم این را گفته با محمد علی قنّاد بیرون رفت و این مالمه سبب بدایت آن جوان گردید.

مالگیری شبی در مجلس ملاقاتی با جمعی از اعیان نشست بود که خبر آوردند یک آغوند با دو نفر دیگر میخواهند اینجا بیایند صاحبخانه گفت خدا بایر کند ما که آخوندی نداشتیم و آنها را وارد مجلس برد حضار چشمشان بشیخ متفرعنی افتاد که با عمامه ئی بزرگ و عصائی در دست داخل شده در صدر مجلس نشست و بعد از صرف چای با غرور تمام گفت در حدیث است که خداوند سه هزار از ملائکه آفریده که هزارتای آنها در قیامت و هزارتای دیگر در - قیامت و هزارتای دیگر در سجود اما من میگویم هزار ملکی که همیشه قائمند نمیتوانند بنحو دیگر باشند و همچنین آن دو دسته دیگر جزا خود نمیتوانند بکنند بعد یث استکان دیگر که چای نوشید یک مطلب دیگر از

ردالت بخیر بدهی یا مثل انسان حرف بزنم؟ شیخ گفت بفربائید که اعلیحضرت اقامیرزا علی محمد باب چه ادعائی فرموده اند مالگیری بنحمد علی قنّاد که شیخ را با خود - آورده بود گفت شما اگر میخواهید صحبت دینی بدارید خوب است یکنفر آدم معقول حسابی پیدا کنید شیخ گفت اگر من اسم را سبک بردم معذرت میخواهم شما عفو فرمائید و صحبت را شروع کنید مالگیری گفت جناب شیخ شما تنها مسلمان نشدید نمیتوانید قائم آل محمد را بشناسید شیخ گفت من که مسلمان مالگیری گفت مسلمانان برد و قسمند قسم اول از آن طبقه اند که در صحرای کربلا جمع شده سید الشهدا را کشتند و قسم دوم از قبیل نفوس محدودی هستند که با سید الشهدا شهید شدند امروز هم همان حمایت است بعضی از کشتندگان قائم میباشند و بعضی هم از کشته شوندگان در راه قائم شما از کدام دسته هستید شیخ گفت قائم پسر امام حسن عسکری است و غیبت نرده مالگیری گفت غیبت او چگونه بر شما معلوم شده شیخ گفت بموجب احادیث مالگیری گفت احادیث صحیحه مشعر است که بعد از امام حسن عسکری ایام فترت است یعنی رشته امامت منقطع شده و پسند حدیث که دال بر این مطلب بود از اصول تافسی خوانند شیخ یکی از آن احادیث را که نوشت تلم را بر زمین

همین قبیل بیان کرد یکی از همراهانش آمده است باو گفت
 آقا شما صحبت مکنید بگذارید اینها حرف بزنند یکی از
 اعیان از آنوقت پرسید که بچه جهت قوم می بود بعد از
 آنهم انتظار حضرت عیسی را انتظار کردند و خوانند جوابی
 داد که هیچ ربطی به سؤال نداشت لذا گفت جناب آخوانند
 بنده عرض کردم جهت چه بود که آیت حضرت موسی منکر
 حضرت عیسی شدند این دفعه هم آخوانند جوابی داد که
 از جواب دفعه اول نامربوط تر بود بار سوم آن شخص
 بهائی از جای خود برخاسته گفت جناب آخوانند بنده سؤال
 میکنم که آیت موسی چرا حضرت عیسی را تصدیق نکردند و
 ایمان نیاورد ایستاد و آخوانند باو نگاه میکرد مالیری رو بسائل
 کرده گفت موسویان مندر رسالت حضرت عیسی شدند و روح
 ایمان از آنها سلب گشت و از اموات محسوبند اینها
 عیسویان که حضرت رسول را انکار نمودند فاقد روح ایمان و
 جزو اموات میباشند مسلمانان هم که مندر قائم موجود گشتند
 روح ایمان از آنها گرفته شد و مردند حال شما از مرده چه
 میتواندید پرسید . آن شخص نشست و آخوانند کردن خود را
 مثل کردن و عروسی گرفته بدالمیری گفت من نفهمیدم شما چه
 فرمودید مالیری گفت جناب آخوانند من بشما چیزی نگفتم
 فقط باقا غلام حسین (یعنی آن شخص بهائی) میگویم که

شمارا ازیت نکند آخوانند گفت من هنوز دین ندادم و دنبال
 یک دینی میگردم که دنیا و آخرت را اداره کند . عبدالوفا
 نامی از احباب آخوانند گفت اگر میل به دانه دارید شش
 چهارشنبه تشریف بیارید بنده منزل جناب حاجی هم میآیند
 باهم صحبت کنید آخوانند آدرس منزل را پرسید و رفت و دیگر
 نیامد بنده معلوم شد که این آخوانند شیخ عبدالصمد احمد
 آبادی بوده که در محل خود علوم و فضل شهرت زیادی
 داشته است .

یکی دیگر از و تالیفات شنیدنی مذاکره مالیری با شیخ
 بهلول است این شیخ از اهل کتاباد و عمان کسی است
 که موقتی که مرحوم رنا شاه پهلوی به خواست ملا همای
 ایرانیان را بگذارد بمحمد الشل بدل کند در مسجد کوهرشد
 جناب بارگاه حضرت رضا علیه الصلوٰه والسلام فتنه انگیزت و
 عده بسیاری را بکشتن داده بافغانستان گریخت . شیخ
 مذکور همیشه در اطراف ایران سفر میکرد و زیاده از حد
 سنگ اسلام بسینه میزد و خود را یکی از حامیان بزرگ شر
 محمدیه قلمداد مینمود و بالعجله بپندی قبل از فتنه انگیزی
 و خونریزی مشهود گذارش بیزد افتاد و با مالیری مذاکراتی
 نمود که مالیری شرح آن را چنین نوشته است :
 (در پند سنه قبل شیخ محمد تقی گونا بادی معروف به

بہلول بود بیزد آمد و سه چہار مسجد معروف شہر را
اشغال میدزد صبح تا قریب بظہر در یک مسجد و از بعد
از ظہر تا قریب بغروب آفتاب مسجدی دیگر و از شب تا سه
چہار ساعتی شب در مسجدی دیگر بالای منبر بیرفت و
صحبت میداشت کار بجائی رسید کہ تمام علمای معروف را -
تذیب میدرد بقسمیکہ تمام توجہ خلق یزد از انات و ذکور
باو بود و بتدلیس پول از احدی قبول نمیدرد و میگفت من
محتاج نیستم ملکی دارم در کون آباد کہ روزی چہار عباسی
اجارہ عاید من میشود و این روزی چہار عباسی امور من را
میگذرانند کہ محتاج احدی نیستم کار بجائی رسید کہ تمام
خلق از وضیع و شریف و زن و مرد اورا پرستش میکردند و یک
لباس کریاس از سرتا پا داشت و یک پوستین کهنہ مندرس
داشت تمام خلق پوستین و قبا و قفشر و دست و پایش و
منبرش را ببوسیدند و عموماً میگفتند این شیخ بہلول یسا
قائم است یا نایب قائم است و بالای منبر مکرر در مکرر ہمہ
روزہ و دہہ شبہ میگفت چرا بہائیا نہ میآیند جواب بدہند
تنہا تنہا میروند مردم را کمراہ میزدند اگر راست میگویند
بیایند اینجا علی الاتصال این عرفش بود چنان خلق را
بہیجان آورده بود کہ در بازار و کوچہ احباب از شدت
فحاشی و زدالت خلق کمتر عبور میکردند اوقات زمستان بود

و آن سنہ بارندگی کم شدہ بود و صحرا و زراعت غیلی
محتاج بارندگی بود شبی اعلان کردند کہ فردا آفتابی
بہلول میروند صحرا برای دعای بارش در کس میل دارد -
فردا بیاید بہمراہ آقای بہلول بروند بصحرا تقریباً ہزار
نفر شاید متجاوز بہمراہ مشارالیه رفتند بصحرا و دعا کردند
از قضا تقریباً غروب آفتاب ہوائ بارندگی پیش آمد و شب
یک برف مفصلی آمد دیگر بہ عرض کنم کہ خلق یک ہزار
برابر بر عداوت اموی افزودند متصل نسبت با مرفحاشی
میکردند در کس را ملاقات میکردند میخواستند براو حملہ
کنند و از شیخ بہلول اجازه خواستند کہ دست درارند و
این طایفہ را قتل کنند شیخ گفتہ بود پذیردار بدستی
نداشتہ باشید دلمان یکنفر کہ خلق را کمراہ مینند اورا باید
کشت و من با او مبادلہ میدم در ظرف بیست و چہار ساعت
او میبرد اگر آنها نمی آیند من میرم منزلشان درجا بدویند
میرم حاجی عبدالعسین عطار کہ برید خالص شیخ بہلول
بود آمدہ بود در بندگان عطاری آقا عبدالعلی صمیمیان و
گفتہ بود آقا شیخ بہلول فرمودہ اند رقد رگتم بہائیا
بیایند نزد من صحبت بدارند کہ نیامدند حالا درجا کہ
آنها معین میدنند من میرم منزلشان حالا دیگر شما حرفی
دارید اگر راست میگویند شیخ بہلول را یک بجائی دعوت

کنید بیاید صحبت بدارد آقا عبدالعلی با حاجی عبید
الحسین گفته بودند اگر میآید او را بیاورید منزل ما گفته
بود خیلی خوب و رفته بود مطلب را با شیخ گفته بود شیخ
حاضر شده بود منزل عبدالعلی یک روز عصری وعده کرده
بودند آمدند منزل آقا عبدالعلی و آقا عبدالحسین انجال
مرحوم آقا محمد ابراهیم بقال که ملقب بصمیمیان دستنبد
بنده را هم خبر زدند رفتیم حالا ایام رمضان است بنده -
قدری جلوتر رفته بودم در اطاق نشسته بودم و جای شیخ را
هم همین دره بودم مقدم بر خود و منقل آتش جلورزی او
گذارده که شیخ بهلول با حاجی عبدالحسین مذکور و
برادرش آقا حسین آمدند ولی آقا حسین در باطن اینقدر با
ارادت بشیخ بهلول ندارد چون یک وقتی صحبت امری با
آقا حسین شده بود اگر چه جرئت اظهار نداشت و از
ترس برادر بزرگترش حاجی عبدالحسین ابد با احتیاط
مراوده می نمود فقط در تنهایی در کوچه و بازار اظهار
محبتی مینمود باری شیخ بهلول را بنده ندیده بودم پرده
اطاق را تدری پس کرد و اول سر را توی اطاق کرده گفت
من بچقدر کفتم بیایید و نیامدید و بعد آمد توی اطاق و
آبائیکه من با و نشان دادم نشست میان اطاق پشت منقل
نشست حالا فقط بنده و آقا عبدالحسین صمیمیان و شیخ

بهلول و حاجی عبدالحسین و آقا حسین دیگر کسی نبود
بمجردیکه نشست گفت حالا بگوئید حالا بگوئید من میخواهم
بروم بنده جواب با و ندادم مجدداً مکرر در مکرر گفت حالا
بنویسید مقصودش هویتی نری بود بنده گفتم جناب آقا شیخ
من حالت جنون در شما می بینم باز گفت خوب حالا بنویسید
گفتم چه بنویسم گفت دلیل بر حقیقت امر بهائی را بنویسید بگوئید بگوئید
این امر بهائی همان امر اسلام است که برگشته است نهایت
اسمش تخییر کرده و عنوانش گشته شما آن را نمی شناسید
حضرت امیر علیه السلام میفرماید آن الاسلام بدو غربا و
سیعود کما بدو غربا فطوبی للمترباء بهر دلیلی که -
پینمبر را شناخته اید بهمان دلیل اقوی و اعظم و اتم این
امر مبارک را بشناسید گفت عجب پینمبر قرآن است گفتم
چه چیز قرآن حجت است آیا داغد و موبشر حجت است -
لفظ عرب حجت است قصص و حکایاتش حجت است گفت
احکام و شریعتش حجت است و گفت من احکام و شرایع
قبل را می بینم که احکام قرآن ترجیح دارد بر احکام قبل
گفتم شما از احکام حضرت بهاء الله اطلاع دارید گفت خیر
گفتم من جمله یکی از احکام حضرت بهاء الله این است که
از دواج دختر پس از بلوغ است و ازدواج قبل از بلوغ حرام
است ولی در احکام شیعه ازدواج دختر نه ساله است نه

ساله که عقد و ازدواج شد چون حجت شوهرشناسی و خانه-
داری در او نیست در سن پانزده سالگی تازه این شوهر را
نی پسندد و اختلاف پیش بیاید بسیار شده است و تنگی
سن آن دختر پانزده سالگی رسیده فصل واقع شده و یا
با دام الحیات اختلاف در بین است ۰۰۰۰۰ در هر صورت
این دختر بد بخت شده است اما حتم کتاب حضرت بهاء الله
این است که باید در ازدواجی شریک نفر راضی باشند
رضای طرفین یعنی دختر و پسر تنها کافی نیست ۰۰۰۰۰
شیخ بهلول گفت پسر بطور گفتم موضوع بر سر بلوغ دختر
بود باز گفت پسر بطور بنده جوابش را نام آقا عبدالحسین
«نیمیان گفت پسر را دولت نیجده ساله ترار داده است»
مجدد بطور استهزاء گفت پسر بطور بنده از شیخ بهلول رو
گردانده رو کردم بحاجی عبدالحسین گفتم جناب حاجی شما
که آنقدر پرست هستید و مقلد این علما میباشید این علما
باعث کمراندی و فساد عالمند ۰۰۰۰۰ حالا بنده بکلی از شیخ
بهلول رو گردانیده با حاجی عبدالحسین صحبت بیدام و
شیخ ساکت و صامت نشسته بنده حدیث مشهور را که در
اغلب کتب مرقوم است برای حاجی عبدالحسین خواندم و گفتم
جناب حاجی شما خیال میدنید قائم که ظاهر میشود مطیع
علماست حضرت رسول میفرماید سیئاتی زمان علی آمدنی

لا یبقی من القرآن الا رسمه و لا من الاسلام الا اسمه ۰۰۰۰۰
چون این حدیث را خواندم شیخ بهلول پرسید این حدیث
کجاست گفتم این حدیث در روضه کافی است دیگر جواب
نداد نمیدانم میدانست در روضه کافی است یا خیر گفتم این
تعلق باین دوره آخر الزمان دارد و مصداقش آشکار است ۰۰
حتی ذکر بابیت آن حضرت را خداوند رحمان در قرآن
میفرماید له باب باطنه فيه الرحمه و ظاهره من قبله العذاب
۰۰۰۰ شیخ گفت قرآن بیاورید قرآن آوردند آیه را پیدا
کرده گفت این دری است ما بین جهنم و بهشت نفتم ایمن
ذکر مؤمنین بان حضرت است و ذکر منافقین در این سوره که
اسم و ذکر بهشت و جهنم نیست ضمیر له راجع بسور است
یعنی از برای سوره بابی است که باطن آن رحمت است و
ظاهرش درویش عذاب دارد و آن باب ندا میکنند بسوی
خلق همچنانکه حال صد سال است ندا میکنند و ندای
جانفزایش شرق و غرب عالم را بحرکت و هیبتان عظیم آورده
حتی در حدیث است که حضرت صادق آل محمد میفرماید
اذا ظهرت رایة الحق لسنها اهل الشرق والغرب ۰ گفت
این حدیث کجاست گفتم در جلد سیزدهم بحار الانوار ۱۰
است گفت اگر این حدیث در جلد سیزدهم بحار است من
بهائی هستم گفتم اگر کسی بحدیث بهائی شود بهائیت او

صد دینار قیمت ندارد گفت اگر این حدیث هست من که -
 محمد تقی گونا بادی هستم بهائی هستم بحدیث -
 نمیشود بهائی شد بهائی باید پیروی بفهمد بحدیث -
 بهائی شدن هیچ ثمری ندارد چون بنده باین طریق
 جواب دادم گمان کرد که این حدیث نیست او محکتر شد و
 اصرار کرد و بطور شدت گفت گفت بنویسید که اگر
 حدیث هست شما بهائی هستید فوراً گفت قلم و کاغذ
 بیاورید بنویسم قلم و کاغذ آوردند نوشت که این حدیث که
 حاجی میدویند در جلد سیزدهم بحار الانوار است اناظهر
 رایة الحق لهنها اهل الشرق والغرب اگر این حدیث -
 هست من که محمد تقی کون آبادی هستم بهائی هستم
 نوشت و داد بنده به حاجی عبدالحسین گفت جناب حاجی
 شما که مرید آقا هستید شما هم بنویسید فوراً گرفت و نوشت
 که این حدیث که در ظهر ورقه است که آقای شیخ بهلول
 نوشته اند اگر در جلد سیزدهم بحار الانوار است بنده هم
 که حاجی عبدالحسین هستم بهائی هستم و داد بنده .
 شیخ بهلول گفت شما هم بنویسید گفت من که منکر حدیث
 نیستم گفت باید شما هم بنویسید بنده هم قلم را گرفتم و
 گوشه ورقه نوشتم که اگر این حدیث در جلد سیزدهم بحار
 نیست من دروغ گفته ام شیخ گفت خیلی خوب خیلی خوب .

خواستم این ورقه را بگذارم در بندل خود دیدم شانی برای
 نوشته شیخ بهلول میشود ورقه را دادم باقا حسین برادر
 حاجی عبدالحسین گفتم این ورقه خدمت شما باشد شما
 کتاب جلد سیزدهم را پیدا کنید فردا بعد از ظهر بنده
 میآیم منزل شما حدیث را پیدا کرده به جناب شیخ نشان
 بدهیم شیخ خیلی خوشحال شد که بنده ورقه را خودم ضبط
 نکردم و دادم باقا حسین ولی بنده در باطن اطمینان داشتم
 از اقا حسین در این اثنا وقت افطار شد چون ایام رمضان
 بود و تمام صائم بودند غذا آوردند نان ماست و پنیر و آب
 هندوانه شیخ بهلول نخورد و نه چیه اصرار کردند نخورد چون
 زیاد اصرار کردند گفت من تا پهل ساعت هیچ نمیخورم گفتم
 دیدید بنده اول گفتم در شما حالت نون می بینم خدا که
 حکم بصوم فرموده حکم افطار هم فرموده از آن گذشته حفظ
 بدن از واجبات است چو این ندان ولی عاقبت هم نخورد تا
 بعد از افطار قرار بر این شد که فردا بعد از ظهری به همراه
 صمیمیان برویم منزل حاجی عبدالحسین و اقا حسین کتاب
 جلد سیزدهم را از جایی بگیرند و بیاورند و حرکت کردند
 حین حرکت شیخ بهلول گفت من دارم بهیچکدام از اینها
 ندارم من مباحله میدنم اگر شما برای مباحله حاضرید فسرده
 میروم در صحرا مباحله میدنیم گفت ما مباحله نمیدنیم ما دعا

میکنیم گفت شما بیایید دعا کنید ما بیا هله میکنیم گفت ما -
در صحرا نمی آئیم ما در خانه مان دعا میکنیم شما بروید در
صحرا بیا هله کنید بالاخره رفتند بنده هم یک قدری دیگر
نشستم و بعد در منزل حضرت شهید آقا محمد بلور فروش
مجلس ملاقاتی احباب بود بنده هم موعود بودم رفتم آنجا و
جمعی از احباب حاضر بودند کم کم سی چهل نفر احباب
تشریف آوردند و صحبت اول صحبت مجلس با شیخ بهلول
بود در این بین استاد احمد بناء که داماد حضرت شهید
بود و این استاد احمد اغیار بود و همسایگی خانه حضرت
شهید منزلش و مرید شیخ بهلول بود گفت آقا شیخ بهلول
منزل ما هستند اگر شما ها میل صحبت با شیخ دارید بیایید
آنطرف خانه منزل ما احباب بیچند ام برای ملاقات شیخ
مایل نبودند حاجی محمد شعبان فرمودند من بیروم -
قدری صحبت با شیخ بدارم تشریف بردند چون رفته بودند
شیخ گفته بود من با شما ها هیچ صحبتی ندارم اگر حاضرید
برای مباهله من حاضر هستم که با شما ها مباهله نمایم والا
دیگر با شما ها صحبت نمیدارم حاجی محمد مراجعت کردند
فرمودند شیخ بگوئید من برای مباهله حاضر نه بطریق دیگر
و در همین منزل هم حاضر که مباهله کنم در صحرایم
نمیخواهند بیایند نیایند و بعد از مذاکراتی چند ما جمعی

از این مجلس حاضر شدیم که با شیخ مباهله کنیم در همین
منزل . بعد بتصمیم قطعی نوزده نفر حاضر شدیم بعد
خطبی نوشتیم برای شیخ در همان شب که چون شما حاجت
ام حق را مباهله قرار داده اید ما نوزده نفر بهائیان
حاضر شده ایم برای مباهله فردا بعد از ظهری در همین
منزل که اشب تشریف داشتید برای مباهله تشریف بیاورید
و داغذ را دادیم با آقا عبدالحسین عیدی که فوری برونند
کاغذ را ببرند و جواب گرفته بیاورند لهذا داغذ را برداشته
رفتند غزل بهلول شانه نبوده است مراجعت کردند بعد
آقا علی ابر دیا نی و آقا عبدالوهاب ذبیحی کاغذ را گرفتند
که متفقا صبح زود داغذ را بشیخ بهلول برسانند و جواب
بیاورند چون داغذ را دیده برد خیلی خوشحال شده بود
که بهائیم حاضر شده اند برای مباهله گفته بود من آن
منزل را که تنها بلد نیستم شما ها بعد از ظهری بیایید با
شما بیایم چون بهلول حاضر شد برای آمدن در منزل -
حضرت شهید آقا محمد بلور فروش که انجال محترم آن حضرت
جناب آقا احمد و جناب آقا حبیب الله میزبان هستند و اما
تهیه و تدارک میزبانی را از هر قبیل فراهم فرموده اند لذا
ما يك عریضه ئی بکیسار یا نوشتیم تقریبا باین مضمون که
مدت مدیدی است شیخ بهلول در بالای منبر نسبت بامر

بهائی خیلی صحبت داشته و خلق یزد را عموماً بحرکت و هیجان عظیم آورده و حاجت و دلیل حقیقت را منحصر بمباهله ترار داده لهذا مابهایان نوزده نفر حاضر شده ایم برای مباهله با شیخ در منزل آقا احمد آقای خیاط و حبیب الله و فرزندان آقا محمد بلور فروش لهذا تقاضا مینمائیم که یکنفر نماینده از طرف آن اداره محترم یکنفر در این منزل تعیین مذکور تشریف بیاورند که در وقت قضیه مباهله حاضر باشد و اما آقا علی اکبر دیانی و آقا عبدالوهاب ذبیحی بعد از ظهری تشریف بردند در منزل شیخ بهلول و شیخ حاضر و آماده شده است برای آمدن بعضی از اشخاص مثل سید علی محمد روضه خوان و نفوس دیندار خواسته بودند جلویگیری کنند از آمدن بهلول خود را قبول نمیدادند و میگویند چون قریل دادم میروم و این بندگان خدا دو دفعه زحمت کشیده صبح زود و حالا آمده اند عقب بنده میروم . باری سید محمد روضه خوان و میرزا حسن آخوند و چند نفر دیگر هم به همراه شیخ آمدند در منزل آقا محمد بلور فروش حالا قریب پنجاه شخص نفر هم احباب در آن اطلاق تشریف دارند که شیخ وارد شد در صورتیکه کتاب زادالمعاد را باز کرده و در دستش گرفته آمد اول کتاب را جلو بنده گذاشت و آن موضع کتاب را نشان داد که پیغمبر صلی الله علیه و آله

مفرمایند باید فاطمه با حسین با من بیایند در صحرا برای مباهله و باید برویم در صحرا برای مباهله آقا محمد اقتصادی گفتند ما وحشی نیستیم که به همراه شما بیائیم در صحرا مباهله کنیم . بنده با شیخ گفتیم ما قضیه را بکمیساریا نوشته ایم و تقاضا کرده ایم که یکنفر نماینده از طرف کمیساری بیاید که در این مباهله حضور داشته باشد و اگر آمد بعد بحرا هم میائیم شیخ گفت غیلبی شرب طولی ننشید کسی دبیری رئیس کمیساری با دو نفر آمدند چون نشستند دبیری از سید علی محمد روضه خوان پرسید آقا این جمع برای چه امری در اینجا جمع شده اند سید علی محمد گفت ایمن آقا شیخ بهلول حاجت دلیل حق و باطل را مباهله قرار داده اند و حضرات بهائی هم نوزده نفر حاضر شده اند که با آقای شیخ بهلول مباهله کنند دبیری گفت اتایان از این قریل اجتماعات از طرف دولت دفع است تمام تشریفات ببرید آقا شیخ بهلول و همراهانشان را هم رئیس نظایه فرستاده است همه بروید عقب کار خودتان . همه را بیرون کرد و شیخ را با سید علی محمد و میرزا حسن آخوند برداشته بردند نزد رئیس نظایه چون رفته بودند حضور رئیس غیلبی بطور تذییر با شیخ بهلول میگویند من سه روز است گفته ام که از یزد بروی چرا نرفتی میخواستی در یزد نسا کنی مردیکه . بایستد

الآن حرکت کنی . بروید از شلتزام بگیری که فرما از یزد
حرکت شد و با آن دو نفر میگوید شماها بهمراه این آخوند
شده اید میخواستید فساد کنید بروید عقب کارتان شوید
آنها را هم با کمال تأخیر بیرون میدهند حالا کم کم نزدیک
غروب است التزام از شیخ گرفتند که فردا از یزد حرکت کند
و در کس پیرو عقب کار خود . فردا صبح آتای صمیمیان -
آمدند نزد بنده که آقا حسین آمده در بدگان و میگوید
شیخ بهلول نوشته ای که داده است از من میخواهد چه
بکنم گفتم با آقا حسین بگوئید کاغذ را ندهد تا بعد از ظهری
که ما بیایم منزل شما و کتاب جلد سیزدهم را هم بفرستد
ببرید منزل تا بنده بیایم دلولی ننشید شود آقا حسین آمد
که جسدی در رمی جمع شده اند حاجی محمد ارباب و حاجی
سید علی ابر آقا و نفوس دیگر میخواهند این کاغذ را بگیرند
چه بکنم گفتم شما دیگر نزد آنها نروید و شیخ را بردارید
ببرید منزل خودتان بنده نیم ساعت الی یک ساعت بعد از
ظهر بیایم بمنزل شما و رفت شیخ را ببر منزل . حاجی
ابوالحسن رئیس التجار گفته بود کاغذ بهلول را بده بنعلی
ابرمشی سواد دهد چون از آتای حاجی ابوالحسن رئیس
التجار اطمینان داشت کاغذ را ببرد در اطاق تجارتی
جناب حاجی ابوالحسن و سواد آن را بر میدارند و رد میکنند

بخود آقا حسین بالاخره آنچه تجار و بزرگان در آن روز جمع
بودند و خواستند کاغذ بهلول را از آقا حسین بگیرند
نتوانستند تا بعد از ظهری بنده با ادیب بنده زاده رفتیم
بمنزل حاجی عبدالحسین در بین راه حاجی علی بمبئی والا
که از احباب است گفتند من هم میخواهم بیایم بهمراه شما
گفتم عیب ندارد تشریف بیارید بعد با ایشان و بنده زاده
رفتیم در خانه حاجی عبدالحسین حالا زمستان است و هوا
قدری سرد است رفتیم در اطاق دیدیم شیخ تنها پشت
منقل آتش نشسته و یک پوستین ندارد . با خود
پیتیده . نشستیم کتاب جلد سیزدهم حاضر بود آقا حسین
کتاب را نزد بنده گذاشت در این بین حاجی علی بمبئی والا
با شیخ گفت کتاب آقا شیخ بهلول بنده مسیعی شده ام -
سابق مسلمان بودم چون علاماتی که برای ظهور بعد از مسیح
در انجیل است و هیچیک از علامات ظاهر نشده این دلیل
بر بطلان محمد است مسلم شد که حق با مسیحیان است
و محمد یقی از انبیای کذبه بوده و در چهار انجیل با از
ظهور انبیای کذبه خبر داده است محمد یکی از آنهاست
بهلول گفت انجیل پنج تا هست حاجی علی گفت غیر انجیل
چهار تا است شیخ گفت غیر انجیل جلد پنجم را مسیحیان
بیرون نیاورند و یک جلد پنجم نزد من موجود است چاپ

مصر است و صد و پنجاه سال است که پناپ شده است اگر
 بی‌خواهید من الآن می‌روم از منزل می‌آوم و در انجیل پنجم
 ظهور حضرت محمد را بصراحت باسم و رسم و محل و مکان و
 اسم اوصیای آن حضرت يك را در انجیل حضرت عیسی
 خبر داده است مسیحیان آن انجیل پنجم را نشان نیده‌اند
 حاجی علی گفت: غیر او گفت الآن در منزل من موجود است
 بنده با حاجی علی گفتیم اینکه آقا شیخ بهلول می‌گویند
 انجیل پنجم هست راست می‌گویند و تفصیل آن این است که
 حضرات مسیحی پنج کتاب ردیه برای حضرت محمد نوشته‌اند
 و آن کتابهای ردیه را پناپ کرده‌اند یکی میزان الحق یکی
 نور شیرین و ینابیع الاسلام و یکی شهادت قرآنی اسم کتب
 ردیه آنها و تمام افتريات و کذب بعضی است مسلمانان هم
 يك کتابی باسم جلد پنجم انجیل اسم گذارده و علامات ظهور
 حضرت محمد مطابق واقع باسم و رسم و ذرائع اطهار
 و پنهانکه جناب شیخ بهلول ذکر کردند در انجیل پنجم
 نوشته این کتب مذکوره که مسیحیان نوشته‌اند و این جلد
 پنجم انجیل که مسلمین نوشته‌اند تمام باطل و مزخرف است
 شیخ دیگر هیچ نکات و ساکت شد و گفت من میدانم که بعد
 از امام حسن عسکری تا شون زمین خالی از حجت نبوده و
 نیست حاجی علی گفت حجت بعد از حضرت عیسی تا یوم

ظهور محمد کی بود گفت بعد از حضرت عیسی حجت روی
 زمین حواریین بودند و بعد از حواریین انبیا بودند تا یوم
 ظهور حضرت محمد و انبیا صاحب وحی و الهام بودند گفتیم
 حاجی علی صبر کنید صبر کنید با شیخ گفتیم بعد از حضرت
 عیسی انبیا بودند گفت بلی گفتیم در قرآن خداوند میفرماید
 قد جائکم رسولنا یبیین لکم علی فتره من الرسل یعنی بتعقیق
 آمد رسول ما بسوی شما بر انتطاع رشته نبوت یعنی نبی و
 پیغمبری بعد از حضرت عیسی در عالم نیامد تا زمان محمد
 و مدت ششصد و بیست سال زمین خالی از حجت بود و
 زمان فترت بود یعنی انتطاع رشته نبوت گفت قرآن بیاورید
 قرآن آوردند آیه را پیدا کرد از قضا قرآن ترجمه دارد بود در
 ترجمه فترت را فاصله نوشته بود گفت اینجا فاصله نوشته است
 فاصله غیر از انتطاع است گفتیم شیخ طریحی صاحب کتاب
 مجمع البحرین را قبول دارید گفت بلی گفتیم در معنی لفظ
 فترت مینویسد فی لفظ فتره توله تعالی علی فتره من الرسل
 ای علی سكون و انتطاع من الرسل لان النبی بعد بحث بنده
 انتطاع الرسل لان الرسل كانت الی و ترفع عیسی متواتره و
 فتره نابین عیسی و محمد علی ما نقل سنه ۱۰۰ بنده
 شیخ گفت شیخ طریحی عروسی قاسم را انکار کرده حاجی علی
 گفت درست گفته عروسی قاسم دروغ است من گفتیم یکی رفعت

در باغی بد زدی صاحب باغ رسید گفت چرا آمدی در باغ -
 گفت از جهت اینکه شما کفش برای مادر زن خود نگرفته اید -
 گفتم آقا شیخ این فرمایش شما که مربوط باین آیه قرآن نیست
 عروسی قاسم صدق یا دزد بپه ربطی باین مقام دارد شیخ
 برخاست بروود گفتم آقا شیخ فرار ننمید حدیث را پیدا کرده ام
 ملاحظه کنید او را نشاندم و حدیث را با و نشان دادم -
 کتاب را گرفت در دامن و حدیث را مطالعه زیادی کرد گفت
 شما حدیث را که تمام نخوانده اید گفتم بلی فتره آخر حدیث
 که نخوانده ام بنفع شما تمام شده است اولاً اینکه در حدیث
 باین مضمون است و آخر حدیث هم که نخوانده ام این است
 قلت له ثم ذلك قال ما یلقون من بنی هاشم یسئلیهم
 امام علیه السلام که چرا لعن میکنند او را امام علیه السلام
 میفرماید از جهتی که او از بنی هاشم است اگر شما می گفتید
 حقی را که لعن میکنند شاید حقی دیگر غیر قائم است این
 فتره آخر حدیث دلالت تام دارد که قائم که از بنی هاشم است
 او را لعن میکنند دیگر هیچ نکفت حاجی علی پرسید از شیخ
 بهلول که حدیث لحن فاطمه در این کتاب هست یا غیر شیخ
 گفت غیر بنده گفتم بلی در این کتاب است و کتاب را از دست
 شیخ گرفتم چون باز کردم از قضا لحن فاطمه در همان صفحه
 بود گفتم این لحن فاطمه است شیخ کتاب را گرفت در دامن و

قدری مطالعه کرد و گفت این لحن فاطمه نیست بنده بشیخ
 گفتم که بنویسید که این لحن فاطمه نیست فوراً کتاب را زمین
 گذاشت و برخاست رفت بیرون حاجی عبدالعسین هم به همراه
 شیخ رفت بیرون آقا حسین هنوز نشسته بود از تغییر پرسید
 که شیخ نوشته اش را میخواند بپه بگفتم بدیدش بروود
 چون آنها بیرون رفتند حاجی عبدالعسین آقا حسین را صدا
 زد برخاست چون میرفت از عقب آقا حسین بلند شد و زد
 مزاحاً گفتم آقا حسین نوشته را ندیدید باری نوشته را
 گرفت و غیلی خوشحال شد که نوشته را گرفته است چون
 بعضی از علما غیلی توهین داده بودند شیخ را که بهر
 نوشته دادی شت علما را باز کردی انتضاج درست کردی .
 سید علی محمد گفته بود خودت را و علما را افتخار کردی این
 حدیث که بود چرا نوشته دادی شیخ گفته بود حالا دادم
 حالا دادم (۱) با دمال ذلت و خفت از یزد رفت) انتهی .
 باری بالمیری از این تبیل گفتگو با علمای یزد و
 اطراف بسیار دارد که برای اطلاع بسایر مناظرات بهر
 بکتاب خود ایشان مراجعه کرد مخصوصاً سرگذشتی که اغیار
 میخواستند اند او را مسموم سازند و حق نجاشی داده شیرین
 و خواندنی است لکن چون قدری فضل میباشد از نگارش آن
 (۱) بضم دال ثانی بلمجه خراسانی است .

صرف نظر شد .

آخرین واقعه مهمی که در زندگانی او رخ داده -
قضیه تهمت قتل است که بجمعی از احباب بسته اند که
مالیری هم یکی از آنها بوده و شرح مختصرش این است که
چند سال پیش محمد نانی که شغلش قماری بوده یکسبب
کوره آجری از حاجی حسین و رجب خرمشاهی کرایه کرده
بوده شبی مابین دو موجر و یک مستأجر نزاعی رخ داد که
منجر بزد و غرور گردید آن دو نفر بیلی بر سر محمد زدند
که با همان ضربت کشته شد و برای اینکه اثر جنایت را محو
کنند مقتول را روی میزهای کوره انداخته آن را روشن
کردند . چون میزها آتش گرفت پاسبانهای که در خیابان
بوده اند از دوری بیند و بگمان اینکه حریق واقع شده
بطرف آتش شتافته دیدند کوره در حال سوختن است لکن
کسی آنجا نیست در آن نزدیکی باغی بوده زد و نفر غشتمال
را در باغ دیده پرسیدند که این دوره از کیست گفتند مال
حاجی حسین و رجب خرمشاهی است پرسیدند این آتش را
دما کی افروخته گفتند نیدانیم پاسبانها آن دو غشتمال را
بخرشاه فرستادند تا صاحبانش را خبر دهند که کوره آتش
گرفته بزودی خود را برسانند و خاموش کنند و در بین اینکه
شعله های آتش را تداشا میزدند ملطف شدند که لاشه

شخصی در میان آتش میسوزد بلافاصله بهر وسیله می کشد
بوده جسد نیم سوخته مقتول را بیرون آوردند و قتیله صاحب
کوره آمدند پاسبانها پرسیدند که این شخص کیست و کوره را
که آتش زده است آنها اظهار بی اطلاعی نمودند پاسبانان
آنها را بتأییدات جلب و توقیف نمودند و صبح بر اثر تحقیقات
مسلّم شد که مقتول محمد قمار بوده لذا آن دو تن را بدو
مرد و غشتمال دو هفته در تأییدات نگاه داشته استندطاق
نمودند و اینها بگلی منور شدند و بالاخره چهار نفر
محبوس بفر میافتند که این شاه را بگردن احبّا بیندازند
لذا آن دو غشتمال بدعی السم نوشتند که ما را بفرمایید
خدمت شما عرض داریم بعد از اعمار بدعی السم اظهار
داشتند که در شب وقوع قتل چهار نفر بهائی را دیدیم که
از آنجا عبور میکردند و نفر را شناختیم که یکی سلطان نیک
آئین و دیگری غلام حسین حمال بود اما دو نفر دیگر را
شناختیم لذا همان روز سلطان نیک آئین را با غلام حسین
حمال ده بهائی نبود محبوس ساختند و آن دو نفر مدت ده
ماه در محبوس بودند تا آنکه بهمانشاهی مستنطق از طهران
بأمر رسیدنی و بیزد وارد شد و جدا بت تحقیق پرداخته
مسلّم شد که آن دو غشتمال هم در قتل شرکت داشته اند
لذا سلطان نیک آئین و غلام حسین حمال آزاد و آن چهار

نفر بطهران فرستاده شدند در طهران قاتلی که اقرار بقتل کرده بود قاضی را انداخته کشته نمود و گفت چه انشائی بزور و زجر از من اقرار گرفته لذا دوباره سلطان نیک آئین و غلام حسین جمال را اخذ کردند در این میانه تجار مسلمان که عنادشان با امر و احباب معلوم است مبلغ زیادی مایه گذاشته آن چهار نفر جانی را از محبس بیرون آوردند و بالجمله سلطان نیک آئین و غلام حسین تا در سال محبس بودند بعد مستطقی بنام لطفی از طهران مأور رسیدنی گردیده چون بیزد وارد شد آواره و تجار اغیار و جمعی از اشرار - او را احاطه کرده قرار گذاشتند که بهر حیل و وسیله کسی که باشد مجرمین حقیقی را تبرئه کرده احبای الهی را کناکار سازند و چنین وانمود کنند که نقشه این کار از طرف جامعه بهائیان کشیده شده لذا بعضی بصورت مدعی و بعضی بصورت شاهد در آمده و دوازده تن از معارف احباب را گرفتند که از جمله آنها مالیری بود بعد هم چهار نفر دیگر را دستگیر ساختند که من جمله ناشر نغمات الله - جناب میرزا حسن نوشابادی بود که او را از شیراز طلبیده از این شانزده نفر برخی را تحت نظر گرفتند و هفت نفر را به محبس انداختند مالیری در عدد محبوسین بود که بار فقای خود هفت ماه در یزد و چهارده ماه در طهران در محبس

بسربرد . در زندان طهران ابتدا محلشان جای کم جمعیت و آبرومندی بود که اختصاص با شراف و اعیان داشت . بالذکر با اشخاص محترمی که در محبس بودند بنای صحبت امری گذاشت و با سران افراد ر الوار و خوانین بغتاری حتی با مدیر زندان مذاکرات تبلیغی نمود سلطان نیک آئین و جناب نوشابادی بارها با او گفتند که صحبتهای شما در اینجا سبب میشود که ما را بزندان سخت تری ببرند مالیری کورنداد و با هر کسی که مقتضی دید صحبت داشت لذا بعد از چندی آنها را بزندان عدوی بردند و در این میانه یکی از آنها که حسین شیدا نامیده میشد در زندان مصوب درد . بالاخره مرقع معاکه رسید و شش روز طول کشید و احباب بنویت از غم و دفاع میشوند بالذکر دفعه اول که برای دفاع برخاستند بالبی گفت که عین آن این است : (عرض کردم هوای یزد خشک است و گله های اهل یزد تمام خشن است و یک تحصبات لازم است بی جای از آنی دارند که در سایر ولایات نیست اهل یزد عموماً قتل ما بهائیان را واجب میدانند و ما را حلال و در روند تهمتی و ادیّتی را در حق ما ثواب میدانند و بدقتیده باطل خود بهشت میدهند برای خودشان و بعضی مدعی و بعضی شاهد میشوند آیا شهادت این نفر در باره ما بدنام شریعت و

قانون مسجود و مقبول است قاتلین محمد فخر همانها
بودند که بالاخره اقرار بقتل کردند و پرونده آنها در سه
موضع که اقرار کردند تنظیم شده است این تهمت را همان
اشخاص بهاها زده اند که همیشه نسبت بهاها این ادیت را
روا میدارند در سنه بیست و یک هجری که حال سنه پنجاه
و نه است مابین سه روز چهل و هفت خانه بهائی را غارت
کردند و آنچه بود بردند حتی آجرهای فرش روی خانه را
گدندند و حیوان آوردند و بار کردند و بردند و شستاد و چهار
نفر را بشکل فضحی شهید کردند اکثر بهائو هم شرح شهادت
عزیز را عرض کنم ممکن نیست و گلا در نهایت تسلیم و رضا
شهید شدند شاطر حسن شهید دیفده نفر تفنگچی
خواستند ایشان را تیرباران کنند دست در جیب خود کرده
یک مشت نبات بیرون آورده بآنها تسلیم کردند و فرمودند
شما ما هم همان خود را شیرین کنید و قاتلین نبات ها را
آرقتند و عزیز در دهان خود گذاردند و آن وقت ایشان را
تیرباران کردند استاد رضا سوهانکار که سید حسن خداداد
خواست ایشان را شهید کند فرمودند حضرت بهاء الله
فرموده اند (دست قاتل را باید بوسید و رقی نشان بمیدان
فدا شتافت) آقا سید حسن بگذارید من دست شما را ببوسم
انوقت مرا بکشید و دست سید حسن خداداد را بوسیدند و

انوقت ایشان را شهید کرد . یک مطلب دیگر است که شرح
و حیل میدنم ذکر نمایم ولی عرض میدنم آیا در هیچ
تاریخی از اوّل دنیا تا بحال چنین عملی و چنین افتضاحی
از احدی دیده شده است اینطور اهل یزد همیشه با
بهائیان رفتار کرده اند و کل بهائیان در نهایت تسلیم و
رضا بوده و هستند حال هم این تهمت را ببهائیهما بستند
و ثواب میدادند گفته اند محمد فخر چنین فحش بامر بهائی
داده او را کشته اند عاصی رئیس محکمه گفت دروغ است
گفتم البته دروغ است این محمد فخر را بنده ندیده بودم -
ولی میدانم که آدم سالم فقیری بوده و زبانش کال بود و
مبلغ ششصد تومان ورشکست شده بود و با شصت عیال
نان غور و کوره فخاری را هم از دست گرفته بودند و در نهایت
ذلت و فقر و پریشانی بوده و سرگز فحش بامر بهائی نداده
است دیگران فحش میدادند . بما فحش نمیدادند اگر
باشخاص فحش میدادند فررا با گاهی شکایت میدنم فحش
بامر میدادند حضرت بهاء الله را میرزا حسینعلی میدنند و
لعن میکنند و حضرت عبدالبهاء را عباس افندی میدنند و
لعن میدنند و ما ابد ا اعتنا نمیدنم در زمان حضرت رسول
طایفه ناصبی هزار ماه بر امیرالمؤمنین لعن کردند و احدی
از شیعیان اعتنا نمیدرد و با کسی مصافحه و مناظره و مقاتله

نیم نمودند شما میدانید لعن علی را عمر عبدالعزیز موقوف
کرد همیشه : بیندازد بوده

به فشانند نهر و سنگ عمو کنند

در کسی بر فطرت خود می تند

آقای دادخواه که رقیل ما بنا بودند سر خود را پیش آورده
آغسته فرمودند بر صحبتهای زننده نزدیک این آول دفاع
برد و در آخرین دفاع هم بنده خیلی حرف زدم که نوشتن
آن اینقدرها لازم نیست تا اینکه بالاخره کلی را تبرئه کردند
سوی آقای سلطان نیک آئین (انتهى)

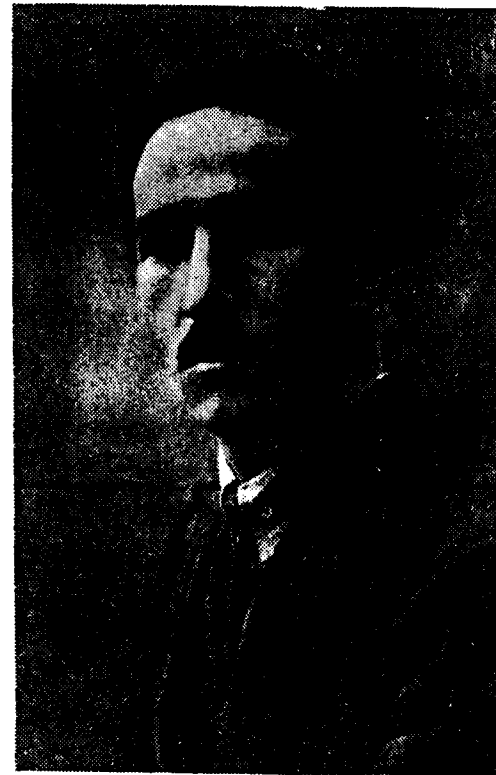
مالگیری بعد از این وقایع بیزه رفته بشمول نساجی
و خدمات امریه گردید بعد از قلیل مدتی باز اعدا در صدد
برآمدند که در موضوع دیدری او را بحبس عدلیه ببندازنند
ولی موفق نشدند و بعد از آن بامر محفل مقدس ملی سفری
بطهران آمد و چند مامی انبیای الهی را در مجالس
سنتیاز برد و سخنان در همان ایام سرگذشت هشتاد و
هشت ساله خود را بخوانش فرزندش پنهانکه در آول این
تاریخچه برقم گردید با حفظ خود نوشت سپس بیزه مراجعت
کرده در آنجا مقیم و پیوسته سبب سرور خاطریاران بود تا
آنکه بمقتضای گریه (من نسره ننگه) در سنوات اخیر
حیات توانش رو بانحلال گذارد و روز بروز بر انحطاط بدن

افزوده گشت و عاقبت الامور در یم الحلاه بن شهرالمنظمه
سنه ۱۱۰ تاریخ بدیع مطابق پنجشنبه ۱۴ خرداد ۱۳۱۲
شمسی موافق ۲۱ رمضان ۱۲۷۲ قمری در بولد غرض
قالب فرسوده تن رها نموده بجوار حرمت ذوالمنن عروج
فرمود . این مرد مجلیل که یکصد سال تمام اوقات عیسات
خود را بخدمت و طهارت گذرانید اولادی متدین و تحصیل
کرده از خودش باقی گذاشت آثار قلی ذیل هم از یادگارهای
اوست :

- ۱ - تاریخ شهدای یزد که مطبوع و منتشر گشته .
- ۲ - تاریخ حیات قدمای اسر .
- ۳ - کتاب فصول اریحه در استدلال .
- ۴ - شی احوال خود کرده این جزوه تلخیص آن است .

×××××××
×××
×

جناب آقا حسن فوادی



این مرد شریف
که نهال وجودش
در جوانی شکفته
شد از علم و فنون
کوناگون بهره داشت
و در قوت ذکا
پنهان بود که اگر
در ویش نابغه
گفتن بالغه باشد
در استعداد فوق
العادة اش شکی
نیست . علی ای حال
فوتش در ایام شباب
نایبۀ غایمی بود که

جناب آقا حسن فوادی

بسیاری از قلوب را جریحه دار کرد و این واقعه بر بنده
نگارنده بقدری کوران آمد که با آنکه پیش از شانزده سنه از
موتش میگذرد هنوز بمصوبت باور میکنم که براستی آن
گوهر تابنده در دل خاک خفته است .

(۴۷۷)

مرحوم فوادی در حدود سال ۱۲۷۸ هجری شمسی
در بشرویه که قصبه ئی است از ایالت خراسان متولد شده
نام پدرش حسین است که فرزند محمد حسن نامی بوده و پدر
محمد حسن ملا عبدالرحیم است که در عصر خویش در زمره
علمای متقی قرار داشته و از صفای باطن پی بقرب ظم—
برده بوده چه همواره بفرزندانش خویش میذفته است که هرگاه
ندائی بسمستان رسید بحبل تقلید میاویزد و بلا تأمل
بتنذیب مبادرت میکنید و این را بدانید که اگر صاحب
دعوت امرش مضحک شد علامت بطلان است و اگر آوازه اش
جهانگیر گشت و در برابر اعدای خود دوام آورد مطمئن
باشید که حق است پس خوشا بحال نفسی که بجانب داعی
الی الله روی آورد و بسوی یشتاب و جان بی مقدار را در
سبیلش نثار کند . این وصیت ملا عبدالرحیم پیوسته در خاطر
اولادش بوده لهذا هنگامی که آفتاب هدایت از افق
شیراز طالع شد بتوحیت ایمان فایز گشتند و در جزیره تقبلین
درآمدند . اما اسم والدۀ فوادی سلطان خانم است که
صبیۀ آقا محمد اسمعیل میباشد این مرد هم از مجتهد زادگان
بشرویه و مؤمنین دورۀ جمال قدم بزرده که ملقب بذبیح
کشته است حتی والدش ملا عبدالله نیز بوسیله والدۀ حضرت
باب الباب جزو مؤمنین دورۀ حضرت اعلی قرار گرفته است .

باری فوادی تا هفت سالگی در وطن بسر میبرد سپس با مادر و سان دیگر خود به عشق آباد کوچیده در مدرسه بهائیان مشغول تحصیل گردید و در هفت سنه مدرسه هفت دالسه را پیمود و همیشه در جمیع دروس جاهد و سعی و نزد همه معلمین شاگردی فهمید و خوش اخلاق و تلخیصی محبوب و عزیز بشمار میآمد . اما در آن مدرسه تمام درسها بزبان فارسی بود و بیش از روزی يك ساعت در هر کلاسی لسان روسی تدریس نمیگشت و این مقدار در د طالب را دوا و حاجت تلامذه را در تکمیل آن زبان روا نمیداد و چون مرعوم فوادی طفلی باهوش و عاقبت اندیش بود بزودی در یافت که زیستن در مملکتی بدون دانستن لسان رسمی آن مملکت اسباب زحمت و ذلت است لهذا تصمیم بر تکمیل زبان روسی گرفت ولی چون در بیت فقر و مسکنت میگذرانید و بذل مال برای طی مراتبی کمال مقدارش نبود تدبیری برای پیشرفت کار خویش اندیشید که مستلزم مخارج نباشد و آن این بود که در اثنای تحصیل مدرسه هر روز يك نسخه روزنامه روسی از هر کجا بود بدست میآورد و آن را از اول تا آخر مطالعه میکرد و بقدر امکان لغاتش را از اهل زبان بیپرسید و با وصفیکه خواندن نوشته می که انسان مطالبش را نفهمد خسته کننده است پس آن طفل استقامت ورزید و

تا يك سال تمام ثقل این ریاضت را متحمل شد آنگاه ملاحظه کرد که روزنامه را بروانی میخواند و مندرجاتش را با سانس میفهمد و حصول این موفقیت نه چندان مایه سرتشکست که و هفت در عبارت بگنجد علی ای حال بقرائت کتب و مجلات پرداخت و ضمن تبخیر در ادبیات روسی معارفی وسیع از رشته های مختلف در گنجینه سینه ذخیره کرد و بینگاه این مجامعات دائمی خارجی کمترین لحظه غی بمساعی مستمری و حاضر کردن موااد دروس کلاسی وارد نداشت بدین معنی که وظایف مدرسه را نیز با کمال و جتهی انجام میداد لسان توکی را هم در محاشرت با اطفال ترك مدرسه مانند زبان مادری فرا گرفت . باری در چهارده سالگی مدرسه را تمام کرد و چندی در عمانجا از جانب اریای مدرسه بتدریس کماشته شد . آن هنگام چون غالیانین در تخته بازار که از نقاط ترکمنستان و نزدیک سرحد افغانستان میباشد مشغول داد و ستد بودند او نیز بآنجا رفته مشغول تدریس اطفال بهائی و تکمیل مراتب علمی خویش گردید و چون هشت سنه بدین نحو سپری و فوادی جوانی دارا زوده و برومند نشست و درجه تفایت و لیاقتش مشهود احبای آن حدود افتساد یاران مدینه مرو جنابش را برای اداره امور مدرسه بهائی طلبیدند و او بان شهر رفته مسئولیت مدیریت را بر عهده

گرفت و يك سال تمام از طرفی در مدرسه بوظایف محوّلـه
تیم داشت و از طرف دیگر در مجالس تبلیغی امثالـه را
بنفوس مستعدّه ابلاغ میکرد .

در این اثنا مناظرات دینی مابین طلبیّون و الهیّون
در گرفت و دسته ئی از علمای مادی از مرکز روسیه بیـلاد
ترکستان آمده باذن و اطلاع حکومت وقت در خصوص اینکه
آیا در عالم خدائی هست یا نه و آیا انبیا ظهورشان بنفع
بشر است یا بضرر آنها و آیا دین ناشر حقایق است یا
مرفیّ - ترافات و امثال ذلک در احتفالات بزرگ و منظم و در
حضور جماعات بسیار که عددشان به چندین هزار تن بالغ
میشد بجاخته بیدردند و مختصری از شرح این مناظرات در
تاریخچه آقا سید مهدی گلپایگانی در جلد سیّم این کتاب
درج شد ولی آن تفصیل را جع بود بمجالسی که در عشق آباد
مستقد میکشت اما همان دسته یا دسته دیگری از همسان
سنخ در شهر مرو نیز نظیر آن محافل را تشکیل دادند و
اهل دین را ببارزه طلبیدند و در آنجا هم مانند عشق آباد
اعدی از کشیشان مسیحی و ملائعای مسلمان و زعمای دینی
سایر مذاهب برای محاوره حاضر نشدند زیرا هیچیک برای
اثبات عقیده خویش بضاعتی که ارزش عرضه داشتن را دارا
باشد نداشتند و فی الحقیقه در آن مواقع بر پیروان ادیان

عقیده ناچیزی و بی مایگی پیشوایان دینی خودشان واضح
شد به که جمیع شیخ و اخبار شانه از زیر بار خالصی
میکردند سهل است که عدم حضور خویش را حمل بر امور
مضحک مینمودند . مثلاً در عشق آباد بسال ۱۹۲۱ میلادی
هنگامی که بازار این مناظرات رایج بود و جناب آقا سید
مهدی یکنه در برابر مادیّون ایستادگی میکرد و همواره
مظافر و منصور میکشت روزی در سر حجاب (عمره نواجه) یکنفر
از مسلمانان باخوندی اظهار داشت که آقا شما پیرانیایید
در این مجلسها جواب لاخذ همهارا بدهید تا جماعت
مسلحین که در آنجا حاضرند سر بلند شوند و بپروان را
که حضور دارند شیفته اسلام دهند در صورتیکه بهائیهما
میروند در مقابلشان خدا و انبیایا اثبات میدهند ؟ آخوند
در جواب گفت ای مؤمن این گروهی که خدا را مفلکند مشرک
و نجسند بهائیهما هم کافر و غیبت بگزار بجواب مشرکهارا
کافرها بدهند زیرا هر دو دسته از عهدی یکدیگر بریایند
مارا چه کار باین دارها . این بود نمونه گفتار و اعتذار
آخوندها . کشیشها هم بمعاذیر دیگر فرار میکردند غیر از
دو نفر که همانکه در تاریخچه آقا سید مهدی گذشت در
سنوات بعد پیدا شدند و قدم پیش نهادند لکن در سنه
۱۹۲۱ تهمتن این میدان جناب گلپایگانی بود رهبر .

باری در همان سنه پنجاه اشاره شد در مرونیز آن
مجالس آراسته گشت و آقا حسن فوادی بتهائی با اینکه
آن موقع جوانی بیست و دو سه ساله بود به جمیع ایراداتی
که بر مظاهر الهیه وارد آوردند جواب کافی داده و جود
الوہیت و حقانیت انبیارا بثبوت رسانید و با صفیقه او هم
مانند کلیه دانشمندان واقعی از تظاهر و خودنمایی پرهیز
داشت مہذا عمل و اقدام اثر طبیعی خود را بخشید و
بزودی حقہ یگہ تازی جنابش در برابر خیل نادیتون وارد
زبانها گردید و صیت فضل و بزرگواریش از مرو تجاوز کرده -
بسایر بلاد ترستان رسید و بالجمله سال بعد احببای
عشق آباد او را بشهر خود برای مدیریت مدرسه آوردند .
در این مدینہ نیز علاوه بر انجام تالیف روزمرہ علی الدوام در
ترقی جوانان بهائی و توسعہ اطلاعات آنان میکوشید و در
بسیاری از موارد وجود و زین و شرفش مورد استفادہ واقع
میکشت . از جملہ اینکہ پاره ئی از عقلائی را کہ خود او و یا
دیگران برای مجلہ غرضید خاور بفارسی یا ترکی مینوشتند
او بروسی ترجمہ مینمود تا بدوایر مربوطہ حکومتی بمرای
ملاحظہ و تصویب تسلیم گردد و این خدمت بچند تن از
جوانان زبان دان و تحصیل کردہ بهائی از قبیل حضرت
فوادی صاحب ترجمہ و جناب آقا علی ابر فروتن و جناب آقا

سرور الله فوزی و قبل از آن سه نفر بجناب ددتر امین اللہ
احمد زادہ محول گشته بود . و از جملہ اینکہ برای پیشرفت
جوانان در معارف عمومی و تسلط بر لسان روسی - مجلسی
هفتگی تشکیل داده بود کہ در آن مجلس بزرگ از جوانان
کہ در مدارس شهر مشغول تحصیل بودند بنزست بزبان
روسی در یکی از مواضع دینی یا علمی نطق مینمودند و خود
او را عنای آنان بود . و از جملہ اینکہ در پاره ئی از -
اعتقالات کہ بتدیان روسی زبان عم در آن حضور پیدا
میکردند برای آنها اتیان دلیل و برهان میکرد و عنداللزوم
الواج و آیات را برای ایشان ترجمہ مینمود پننانکہ شبی
کتاب مستطاب اقدم را بدست ترقی بی لکنت زبان معانی
آیات عربی را بروسی بیان کرد بسلاستی کہ باعث شدقتی
حمار گردید بندہ روز بعد از جناب حسین بک کوچرلینسکی
اعلی الله مقامہ کہ تحصیلات اسامیش بزبان روسی بود و
شرح احوالش در بلد سیتم این کتاب درج گردیدہ است
پرسیدم کہ ترجمہ دیشبی آقا حسن چگونه بود جواب داد -
بقدری کامل و جامع و مطابق واقع بود کہ بہتر از آن ممکن
نیست .

و از جملہ اینکہ در سنہ ۱۹۲۴ میلادی نہ بار دیگر مجالس
مناظرہ دینی انعقاد یافت او هم وارد میدان گشت و در

مسئله الوهیت و نبوت و تحالیم انبیاء برآمینی متین اقامه نمود و حاصل اینکه آنی از اوقاتش را بیهوده از دست نمیداد بلکه دایما باموری میپرداخت که هم خود بمدارج عالییه متعین شود و هم غیرش بدانش پیروان دیگر برسد لهذا بخلاوه خدمات مذکوره در مدت زندگانی کوتاه خویش آثار قلمی پندی نیز بیادگار گذاشت که هر یک در مقام خود اهمیت دارد .

گذشته از کمالات و مناقب مسطوره جناب فؤادی جوانی خوش مشعر و خنده رو بود و ظرایف و لطایف بسیار و امثله و حکایات فکاهی فراوانی از بر داشت که لدی الاقتضاء — در امان یا دشمنان خود را با ذکر آنها خرم و مسرور میساخت لکن درگز بهنگام مزاج کلماتی برخلاف ادب از زبانش بیرون نمیآمد و هیچگاه شوخیهایش سبب رنجش خاطر نمیشد . قیافه اش نیز مطبوع و دلپذیر بود و افتادگی و درخشانمنشی و لحن ملایم رفیقان او نیز از جهت دیگر بزرگواریش میافزود . مختصر فؤادی با این سجایا و مزایا — پسند سنده در عشق آباد بسر برد و در اثنای این مدت سفری با اتفاق جناب محمد پرتوی تبریزی به کیسلاودسک قفقاز بمنزله نشر نفحات نموده مراجعت کرد^(۱) و در سنه ۱۹۲۷ (۱) راجع باین مسافرت در توقیع مبارکی که باعزاز مرحوم

میلادی با دوشه خانم صیّه جناب آقا شیخ محمد علی قائمی علیه رضوان الله ازدواج نموده پس از اندک زمانی بمحیّت زوجه اش مبتاشکند رفت و علت این مسافرت را باضافه مطالبی دیگر راجع بمرحوم فؤادی جناب آقا سرور الله فوزی مشروحاً نگاشته اند که ذیلا مقداری از نوشته ایشان برای مزین — اطلاع خوانندگان بعین عبارت درج میشود و آن این است : (جناب آقا حسن فؤادی پس از آنکه تحصیلات ابتدائی خود را در مدرسه بهائیان عشق آباد بپایان رسانید بواسطه استعداد و قابلیت که داشت و همواره از سایر معلمان ممتاز و مورد توجه اولیای مدرسه واقع گشته بود برای تدریس در همان مدرسه برگزیده شد و باین سبب تحصیلات خود را در آن مرحله متوقف ساخته مدت درازده — سیزده سال گاهی در عشق آباد و زمانی در موزبتعلیم و تربیت اطفال بهائیان پرداخت و سنه مدتی هم ابتدا در موزبتعلیم در عشق آباد بسمت مدیریت این مدارس منصوب گردید . قسمت مهم — مطالعاتی که جناب فؤادی در خارج از مدرسه نموده مربوط بهمعین دوره طولانی میباشد . مشارالیه متدرّجاً در رشته ی آقا میرزا کوچک (تدیمی) در ۲۴ جولای ۱۹۲۶ عزیمت ور یافته چنین میفرمایند : (اعزام جناب آقا حسن بشروهی بجهت انتشار امر محبوب ذوالمنن بسیار مناسب) انتهى .

مختلف علمی و ادبی و فلسفی و دینی دارای اطلاعات —
 وسیعی گردید و بالنتیجه خود را بمقامی رسانید که در سال
 ۱۱۲۴ میلادی مطابق ۱۳۰۳ شمسی در یکی از مجالس
 بزرگ مناظره دینی که در عشق آباد تشکیل شد و جمعی کثیری
 از مادیون و پیروان ادیان مختلف از دلیلی و عیسوی و
 مسلمان و بهائی در آن حضور داشتند و او بدو شرکت داشتند
 عظیم الشانی مانند جناب آقاسید مهدی کلیانکی —
 فاضل شهیر و جلیل القدر بهائی و آرشیماندرست

ARCHEIMANDRIT ANTONIN

(معروف بفیلسوف) — از روحانیون عالیشان مسیحی و چند
 تن دیگر از علمای مآذی الحشرب روسی در آن مناظره شرکت
 کردند و در دفاع از واقعیت تاریخی شخص حضرت مسیح و
 اثبات حقانیت تعالیم مبارکه او بر نطقی بلیغ بزبان روسی ایراد
 نمود که با کف زدن ممتد حاضران مورد تحسین عموم مستمعین
 واقع گردید . جناب فوادی علاوه بر تحلیم نونهالان بهائی که
 شغل اصلی او بود در راه تعمیم معارف و ازدیاد معلومات
 امری و علمی جبرانان و تنویر افکار ایشان بسیار میکوشید —
 حتی خود حوزهئی تأسیس نموده جبرانان بهائی را برای
 شرکت در آن حوزه و ایراد نطق تشویق میکرد و ایشان را
 در انتخاب موضوع و مطالعه کتب لازمه راهنمایی مینمود و خود

نیز در مواضع مختلف علمی سخنرانی میکرد این حوزه بسر
 پرستی وی مدتی در عشق آباد دایر بود .
 جناب فوادی در سال ۱۱۲۵ بنا باقتضای وقت باین
 فدا افتاد که اطلاعات علمی خود را در یک رشته تکمیل و
 تسجیل نماید برای این کار لازم بود ابتدا کواشی نامه
 رسمی دوره متوسطه را دارا گردد و چون مطالباتش از این
 دوره تنها در ریاضیات ناقص بود میگفت : " آموزه تن ریاضیات
 را باید با جدیت و تجربه زودتر شروع کنم زیرا کار زیاد و
 فرصت کم است اکنون ستم بد بیست و هفت سال رسیده ام
 تا سه سال دیگر این کار را انجام ندادم فرصت از دست
 خواهد رفت " لذا عزم خود را جزم نمود و با پشت کاری که
 داشت در اندک مدتی بدوین سر در کلاس و بدوین استعدا
 مرتب از معلم که ظاهراً برای این کار لازم و ضروری بنظر
 میرسد خود را در خارج حاضر کرد و در وزارت معارف عالییه
 دروس را امتحان داد و با عزم و خواهی نامه دوره کامل متوسطه
 نائل گردید . سپس بجهت تحصیلات عالییه خود اقدامات
 لازمه را شروع و بالاخره در وزارت معارف متعهد گردید که
 در صورتیکه کمک خرج مکتبی با و بدینند و میبشت او را مانند
 سایر دانشجویان اعزامی تأمین نمایند در ظرف دو سال
 از عهده نلیه امتحانات و برنامه دوره کامل بهار سال —

دانشگاه برآید و پس از آن جهت تعلیم و تدریس در مدارس تابعه وزارت معارف مورد استفاده بیشتری قرار گیرد .

اولیای وزارت معارف که او را بمناسبت شغل معلّمی و سمت مدیریت مدرسه بخوبی میشناختند و بمقام فضل و استعداد و شخصیت اخلاقی او احترام و اعتماد کاملی داشتند وجودش را مختم شمرده با اینکه تبعه ایران و بیبائیست مشهور بود موافقت نمودند . جناب فوادی پس از تمهید این مقدمات در سال ۱۹۲۷ میلادی بشهر تاشکند عاصمه ترکستان عزیمت نمود و در دانشکده السنه شرقیه داخل گردید . از تمام دروس و برنامه چهارساله دانشکده مزبور تنها درسی که جناب فوادی احتیاج داشت بیشتر برای آن صرف وقت کند زبان انگلیسی بود باین سبب اغلب اوقات در منزل خود مشغول تحصیل این زبان بود و فقط عنداللزّم برای مشاوره با استاد و حل مشکلات خود بدانشکده میرفت . اطلاعات وسیع جناب فوادی در دانشکده مزبور نیز جلب نظر استادان و دانشمندان را نموده و حسن احترام ایشان را نسبت بوی برانگیخته است . مثلاً در سال ۱۹۲۸ موقعی که برای امتحان تاریخ ملل قدیمه مشرق نزد پروفیسور کرسی مربوطه رفته بود استاد مزبور برحسب معمول از او سؤال نمود که آیا خود را برای امتحان حاضر نموده و

آیا چه کتابهایی را برای این منظور مطالعه کرده است ؟ آقای فوادی علاوه بر کتبی که طبق برنامه دانشکده و توصیه همین استاد مطالعه آن لازم بوده یک سلسله کتابهای دیگری را نیز از آثار مورّخین ایرانی و عرب که خودش در سالهای قبل خوانده بود برای استاد شمرده . خود این مطلب باعث شگفتی استاد گردید زیرا انتظار چنین جوابی را نداشت . سپس پروفیسور نامبرده راجع بیکی از سلاطین قدیم ایران سؤال نمود . مرحوم فوادی درباره جوابی که داده بود چنین میگوید : " در آن موقع راجع باین سؤال پییزی بخاطر رسید که در اینچیک از این دنب نخوانده بودم و فقط در یکی از الواح مبارکه حضرت عبدالهیهاء مطلبی زیارت کرده بودم که ذکر آن را در این جلسه امتحان بسیار مناسب دیدم لذا در جواب سؤال پروفیسور آن مطلب را بیان کردم تعجب و تحیر استاد از شنیدن جواب من اندازه و حدی نداشت . با کمال خوشوقتی صحت جوابم را تأیید کرد و بسیار نایل شد بداند از چه مأخذی این اطلاع را بدست آورده ام . وقتی که مأخذ آن را باو گفتم بسیار مشغوف شد و حسن نظرش نسبت بشخص من و حسن تکریم و احترامش نسبت بدیانت بهائی مضاعف گردید . این قضیه و همچنین سایر مواردی که در آثار قلمی مرحوم فوادی مشاهده میشود

بخوبی میرساند که در چند موفقیتهائی که عشارالیه در کسب علم و دانش حاصل نموده روشن استعداد و هوش و حافظه و ذکاوت موهوب و پشت کار کم نظیر شخص وی میباشد ولی از طرف دیگر چون در ظل امر جمال قدم بجل اسمع الاعظم پرورش یافته و در دریای بیتران علم الهی غوطه ور بوده و آثار مبارکه را با تفکر و تعمق مطالعه مینموده - مطالب و نكات دقیقه علم ظاهری را با موازن امری بی سنجیده است و باین سبب از انطباق و ائتلاف حقیقی علم و دین که از مبادی اصلیة این آئین مبین است ثمرات پر قیمت و گرانبهای پدید آمده که همواره بنای افتخار خود و سرلندی و اشتهار جامعه می گردیده است) انتهى .

باری جناب فرّادی در حالی که در دانشکده تحصیل و سرعت پیشرفت مینمود و در حین که بیش از سه ماه بامتحن فارغ التحصیلی نمانده بود ناگهان بجرم خداپرستی از ادامه تحصیل ممنوع گشت و قبل از اینکه بباخذ گواهی نامه موفق گردد رجوع ببنشینی آباد نمود پیزی نداشت که او هم در ردیف چند تن از مبارف بهائی از جانب حکومت وقت توقیف و زندانی شد و پس از شش ماه که بواسطه دخالت دولت ایران همگی مسجونین از محبس آزاد و بایران تبعید گردیدند او نیز با همان دسته در دیماه ۱۳۰۸ شمسی بمشهد وارد

گشت شرح گرفتاری و کیفیت استخلاص و چگونگی ورود آن - نفوس بایران در اختیار امری چاپی شماره ۱۱ - ۱۲ سال هشتم مویخ سنه ۸۶ موافق بهمن و اسفند ۱۳۰۸ هج و منتشر گردیده است .

باری هیئت تبعید شده شرح احوال شوش را مجمعا بساحت اقدس عریضه کردند و در جوابشان توقیع مبارک ذیل واصل گردید :

مشهد - جناب آقا عباس احمد اف پارسائی . جناب آقا حسین حسن اف . جناب بهاء الدین نبیلی . جناب آقا احمد رحیم اف . جناب آقا میرزا احمد نبیل زاده . جناب آقا میرزا محمد ثابت . جناب آقا میرزا حسن بشرویه ئی . جناب علی آقا ستار زاده . جناب آقا میرزا جعفر بنادی یوسف شیرازی . جناب آقا عباس فتح اف . جناب آقا محمود زاده . جناب آقا محمد سرچاهی . جناب آقا محمد علی نبیلی سرچاهی . جناب آقا عبدالکریم باقراف یزدی علیهم بهاء الله ملاحظه نمایند .

روحي لكم الفداء تحرير مقبل آن یاران الهی مورخه ۲۵ - یانوار ۱۹۳۰ بساحت اقدس محبوب مهربان حضرت ولی امر الله ارواحنا لعنایاته الفداء واصل و بلحاظ امنع فائز شرح احوال و حوادث واقعه بتمامه در محضر انور و امنع و معلوم

گردید و از بلایای وارده و مشقات حاصله بر آن جواهر ثبوت و اطمینان از حبس و زجر و تبعید خاطر مبارک بی نهایت متأسف و محزون شد فرمودند این عبد در جمیع احیان بدل و جان و روح و فؤاد همدم و مؤانس آن آیات محبت جمال رحمن بوده و هستم و شریک و سهمی احزان و آلام آن -
ستمیدگان آن نفوس مبارکه از فضل و الطاف جمال ابهی باجذاب و حرارت و اشتعالی مبعوث شدند که تنگنای زندان بوجودشان قهر گلستان و ایوان جنان شد و گلخن تاریک از نفحات قلوبشان گلشن سرای بهجت و سرور و روح و روحان کشت بقسمی که عوانان متحیر و بد خواران مند همسر و متفکر و یاران مایر و شاکر عنقریب نتیجه و آثار این مواهب در حیث وجود ظاهر و باهر گردد کسب تکلیف در این موقع دقیق از برای احبای عشق آباد نموده بودید فرمودند البته بنرسید و تأکید نمائید که احبای از تظالمات امریه خود داری نمایند و در کمال احتیاط سلوک کنند تا اسباب از دیساده عداوت نرود و ستایش و تحریف از علو کلمه الله و جلوه اموال الله در خطه خراسان نموده بودید هم چنین تمجید و توصیف از پذیرائی و استقبال احبای الهی اظهار داشته بودید این مؤده سبب مسرت وجود اقدس شد فرمودند جمیع یاران را از قبل این عبد پیام محبت و عاطفت برسانید و تکبیر ابدع

ابهی ابلاغ دارید حسب الامر مبارک مرقم گردید نورالذین
زین ۲۵ فوریه ۱۹۳۰

فدائیان امر الهی و حامیان حصن حصین را با قلبی
مملوّ از محبت از این بخوار پرنوار بابتدع اند کار ناکر حقاً که
در سیل آن محبوب یکتا آن یاران و خادمان امر به اثبات
شهامت و متانت و استقامت نمودند و در سلك خاصان و
مقریان محشور گشتند این بلایای وارده تأثیراتش در عالم
کون من بعد ظاهر و عیان گردد و نتایجش در ممالک روسته
در مستقبل ایام نمایان شود اجر این تحمل و اضطبار عظیم
و مجریل قد قدر الله له مقاما تتوق الیه افئدة الابرار فی
الجنة المأوی بندرد این روزگار تلختر از زهر
بارد کر روزگار چون شکر آید

در این حوادث مجسمه خدمتهای بالغه مکنون لایعلمها الا
الله پس باید در جمیع شئون بشکرانه خدمت بیپن تیسام
نمود و بحبل رضا و تسلیم تسک جست لعل الله یحدث -
بعد ذلك امرای این عبد همواره بیاد آن حبیبان بوده و
هستم و از منتقم قهار نجات و استخلاص عاجل آن ستم دیدگان
را از آستان مقدس متمنی و طالب تمثال بی مثال آن عزیزان
عنقریب در سالنامه جدید الطبع در امریک درج و منتشر
کرد و حفظکم الله فی صون حایته و کلائته بندۀ استانش شوقی

باری بمجرّد ورود حضرات بمشهد اولیای حکومت خراسان بهر یک از آنان که مایل بدخول در دوایر دولتی بود شنلی فراخور حالش پیشنهاد کردند مرحوم فوادی در دایره قشون بمدیریت کتابخانه گماشته شد و راجع بحسن خدمتش شرحی در یکی از شماره های مجله (پهلوی) منطبقه مشهد تحت عنوان (افتتاح کتابخانه کلوب - صاحب منصبان لشکر شرق) درج شده و در آن شماره نطق یاور رزم آرا را که در حضور والی خراسان و امیر لشکر شرق و سایر محترمین و فضیای شهر در این خصوص ادا کرده گنجانده است که از جمله گفته هایش این است :

(برای ترتیب و تنظیم و نگاهداری کتب در کتابخانه چهار دفتر جهت ثبت کتب موجود است . چند ربرتوار که بترتیب موضوع هم مطابق الفبای اسم کتاب و هم مطابق الفبای نام مصنف مرتب شده برای استفاده آقایان واردین تخصیص یافته . چند دفتر نماینده برای پیدا کردن کتب از قفسه ها مرتب شده باین طریق تعداد کتب هر قدر زیاد شود با کمال نظم و ترتیب میتوان آنها را نگاهداری و بسرعت پیدا نمود .

در ترتیب دفاتر فوق آقای میرزا حسن خان فوادی که از فضیای ایرانی و مدّتی در خارجه بوده و اکنون مدیرایسن کتابخانه میباشد کمکهای مهمی نموده اند) انتهى .

این عبارات از مجله ئی نقل گردیده که صفحه اولش کده و کم شده لهذا تاریخ و نمره اش معلوم نشده لکن مسلم است که در یکی از شماره های مابین اواخر ۱۲۰۸ - الی اوایل ۱۳۱۰ شمسی میباشد .

باری فوادی در اثنائی که مقصدی کتابخانه بود با سائرانیهائی که گاه بگاه در کلوب صاحب منصبان مینمود - امیر لشکر و سایر افسران ارشد را نرفته کمالات قشون نمود بطوریکه همگی با نظر احترام با و نگاه میکردند و سپس شروع بتدوین تاریخی راجع بوقایع امر بهائی در خراسان نمود که شرح آن بعدا خواهد آمد بهر حال چون یک سال یا قدری پیشتر از ورودش بمشهد گذشت از شنل دولتی استعفا نموده بطهران سفر کرد در ابتدای ورود با امر معطل متّمس مرکزی برای مدیریت مدرسه وحدت بشر بدشان رفت و پس از چهار ماه بعلّتی که بر این بنده معلوم نشد از آن خدمت دست کشیده بطهران رجوع نمود بدو ابتدای در اندرسه تربیت بتعلیم اشتغال ورزیده پس از بسته شدن آن مدرسه بسمت معلّمی زبان فارسی در دبیرستان نظام داخل گشت زیرا رشته تخصصی او زبان پهلوی بود که بعدها در لسان فارسی تحقیقات و تألیفات نمود بهر جهت کم کم لیوا اولیای آن دبیرستان و بعد در میان سایر افراد عالی مرتبه بفضل و

کمال اشتها ریافت و از ممر تدریس در رس عالیہ بافسران و اولادشان درآمدش بسیار شده زندگانی را سامان داد و نیز در ازل ورود عریضه فی بساحت اقدس محتوی طلب تأیید و توفیق برای نمود و احبباء تقدیم نمود که در جوابش توفیق منیع ذیل عرصہ دریافت :

طهران - جناب فوادی علیہ بہاء اللہ ملاحظہ نمایند .

عریضہ تقدیمی بساحت قدس محبوب مہربان حضرت ولی امر اللہ ارواحنا لالطافہ الفداء واصل و مشرف و مشروحات مبررہ کہ عالی از بشارات روحانیہ بود سبب مسرت و ابتہاج و نمود مبارک اقدس شد تعریف و توصیفی کہ از اتحاد و اتفاق و تعاون و تضاد اعبای عشق آباد و مرتب بودن منازل و مجالس مرو و تاشند و ستایند و تمجیدی کہ از حسن و ضعیف روحانی احببای مشہد رجسیت و فضالیت اعضای مافل مقدس روحانی و ترتیب مجالس ملاقاتی و صمیمیت یاران الہی آن مدینہ مہرورہ داشته بودید موجب بررز و نامور عنایت و مہرمت و نمود اطہر انور گردید و همچنین تدوین و تألیف تاریخ امری صفحہ خراسان کہ بہمت آن جناب انجام یافت مورد الطاف و مراحم در ساحت مقدس واقع تمنیات انالمانہ و مستدعیات قلبیہ آن جناب در حصول تأیید و توفیق و فایز شدن بآنچہ کہ سبب نصرت امر اللہ و

اعلاء کلمۃ اللہ است نل بطراز قبول مزین در دید فرمودند - امید از الطاف الہیہ چنان است کہ فیروزانوار تأییدات ملکوت ابہی بتابد و امدادات غیبیہ از ملاء اعلی اعادہ نماید و نار محبۃ اللہ شعلہ زند ریاران عزیز الہی در خدمت و عبودیت و اظہار وفا بآستان مقدس جمال ابہی از یکدیگر سبقت جویند تا عریضہ امتان رشک روضہ رضوان شود و تودہ غبرا غبطہ بہشت برین علیا در د حسب الامر مبارک مرقوم در دید نورالدین زین ۱۸ شہر القدرہ ۸۹ -

۲۱ نو فمبر ۱۹۳۲

ادامک اللہ فی حین حمایتہ و حفظک من کل داء و ستم و مکروه بندہ استانش شوقی .

باری فوادی در عین ایامی کہ بر عزت و شہرتش یروما فیوما افزودہ میشد بذقہ زخم کوچک سیاه رنگی در پشت کرد نشربیدا شد کہ در ازل بی انجیت بنظر میآمد اما بمان جراحت نا پذیرا را بستری کرد و اطباءی معالجاتش نمودند و عاجز شدند و بالتیجہ آن شغوی شغیص در یازدہم شہر ربور ماہ سنہ ۱۳۱۵ شمسی در حالی کہ بیش از سی و ہفت سال از عمرش نمیکشت روح پادش از حوض غاک باج افلاک بریرید و در نکستان جہاود طهران در قبر نمرد ۷۵ مدفون گشت و یک دختر و یک پسر کہ در دوازہ ہوش و

استعداد پدر بزرگوار خویش بهره ور هستند بیادگار گذاشت
مادر داغ دیده صاحب تسلیم و رضایش که در فوت چنیس —
فرزند ی سر در گریبان شکیبائی برده و این مصیبت بزرگ را
مردانه تحمل کرده تا امروز که بیست و یکم خرداد ماه ۱۳۳۲
شمسی است زنده است و در جزایب عریضه زمین خانم و در
تسلیم او این توقیع مبارک نازل گردیده است :

طهران - امة الله والدۀ متصاعد الى الله - جناب آقا میرزا حسن
فؤادی بشریہ فی علیہا بہاء الله ملاحظہ نمایند .

عریضه تقدیمی آن نیز آستان مقدس الہی بساحت اقدس -
حضرت ولی امر الله ارواحنا فداہ واصل در عریضه
سابق بر این فرمودند بنویس نامه سابق نرسیده . شرح
مصیبت وارده و بلیه نازلہ وجود فرزند عزیز ارجمند آقا میرزا
حسن فؤادی علیہ رضوان الله و رحمتہ در محضر انور معلّم و
واضح شد در حقیقت این مصیبت تنہا معصیت بآن مادر -
غمدیده دلشدستہ نہ بلکہ کروی از مؤمنین و مؤمنات و جماعتی
از دوستان و آشنایان آن جوان در این ماتم شریک و سهمیم
آن ورقہ معزونه بوده اند و اعظم از کلّ اینکه قلب لطیف و
خاطر شریف وجود مبارک نیز از این حادثہ مؤلمہ متأثر و
معزون و بسیار اظہار تأسف فرمودند اخلاق حسنه و مسلك
ورفتار مرغیہ و خدمات متنوعہ اوچہ در مدینہ عشق و بہ

در ترکستان و روسیہ و قفقاز و یا مشهد و طهران و اقدامات
تبلیغیہ و نطق و بیان او در مجمع جوانان و بالاخرہ تدوین
کتابی راجع بتاریخ و وقایع امریہ خراسان و سایر اعمال محبوبہ
پسندیدہ آن نہال بوستان معرفت و اتقان طرا از لسان
شفقت مورد تمجید و تحسین واقع فرمودند این عبد در حق
آن متصاعد الى الله طلب مغفرت نماید و بکمال تضرع و ابتهال
علو درجات مسئلت نماید بمأمّن باشند ضعیفہ موقنہ آن
مرحوم امة الله دعوہ خانم صبیہ من صعد الى الرفیق الاعلی
جناب آقا شیخ محمد علی قاضی را از قبل حضرتشان بدایع
تکبیر و ثناء ابلاغ دارید همچنین در طفل صنیر آن منفور
مینو و ہشیار را از جانب مبارکشان نوازش نمائید از حق بی‌المبند
محفوظ و مصون و در ظلّ عنایت الہیہ نشو و نما نموده باریک
پیروی پدر پاک گہر نمایند و خیر الخلف لنعم السلف شوند
امة الله المحترمه المطمئنہ ضیائیہ خانم صبیہ من صعد الى
الملکوت الابہی حضرت فاضل قاضی نبیل ابرعلیہ بہاء الله و
ثناء مالک القدر را بذکر بدیع و ثناء جمیل از قبل حضرتشان
ذاکر و مکبر شوید از حق سائلند تا کلّ بشارات الہیہ تسلی
خاطر یابند و بحبل صبر و سکون و اصطبار تمسک و تشبّث
جویند حسب الامر مبارک مرقم گردید نورالدین زن ۸ شہر
السلطان ۹۳ - ۲۶ ژانویہ ۱۹۳۷ ملاحظہ گردید بنسبتہ
آستانش شوقی .

ایضا در شماره آبانماه ۱۳۱۵ مجله (مهر) که در طهران منتشر میشد غرض فوادی در صفحه ۳۱ که حاشیه سیاه دارد درج و درباره فوت نابهنگام او چنین نوشته شده است :

مرگ یزدت دانشمند

آقای حسن فوادی را خوانندگان مهر خوب میشناسند زیرا مقالات ادبی فاضلانه او از سال دوم این مجله مایه استفاده معنوی ایشان بود . در ماه گذشته خدای که صفحات مجله بسته و طبع آن با تاخیر رسیده بود بهر مرگ این بشار عزیز رسیده و نتوانستیم مراتب تأثر و اندوه قلبی خود را در شماره پیاپی ابراز کنیم . این دوست عزیز اکنون بظلمت از یاران خود دور است ولی هیچگاه یسار او از قلب ایشان دور نخواهد شد و آثار گرانبهای وی او را زنده بجاوید ساخته است . دارشان مهر بسیار متأسفند که دست مرگ بحدار دانشمند ایشان را در جوانی دربرود و وجودی را در خاک کرد که مملکت از اطلاعات ادبی او فوائد بسیار میتوانست برد . مرگ او را بعموم دوستان و بستگانش تسلیت مینویسیم .^{*} انتهای

اکنون بند در آثار قلمی فوادی پرداخته بدو با عرض پیرسانند

که چند سینه قبل بر حسب خواهش این عبد والده فوادی شرح بسیار مختصری از تاریخ فرزند جوانمرگش تهیه و بنکارنده - تسلیم نموده بود که باستان آن مختصر و همچنین مشاهدات و اطلاعات خود فدوی تاریخچه حاضر نگارش یافت لکن تمام مدارک مربوط باین سرگذشت را از توقیعات مبارکه زندرجا مجلات مملکتی درباره فوادی و همچنین جمیع مقالات و تألیفات خود او را جناب آقا سرورالله فوزی با زحمت و مصیبتی که فقط بنده از کیفیتش خبر دارم بعد از پیدا کردن و بدقت خواندن - سراد توأقی و پاره ۳۱ مقالات و صورت و شماره و مشخصات بقیه آنها را برای بنده اخیرا فرستاده اند و چون جناب فوزی هم مانند این عبد از نزدیک مرخصم فوادی را ندیده و میشناخته و از احوالات اطلاع داشته اند مقداری از سرگذشتش را نیز نداشته برمدارک ارمالی مزید کرده بودند که بیشتر نوشته ایشان در متن این تاریخچه درج کردید . بهر صورت آثار قلمی فوادی عبارت است از بیست و هفت مقاله و سه کتاب^(۱) اما مقالات ایشان جمیعاً طبع و شرح نشده و شرحش این است :

(۱) يك قصیده هم بزبان فارسی سره دارد که معلوم است بتکلف سروده شده و فاقد ارزش ادبی است لهذا از ذکر و درج آن در متن صرف نظر شد .

اول - مقالاتی که در مجله خورشید و ناور منطبعه عشق آباد
درج گشته جمعا هفت مقاله بشرح ذیل :

۱ - بهائیت و ایرانیان ۲ - فارس و ترك و ملیت
۳ - سبب تنفر علمای دین از بهائیت . این سه مقاله
بزبان فارسی و با مضای ایرانی است .

۴ - عمومی دلیل و یازو . یعنی زبان و غذا عمومی . این
مقاله بزبان ترکی و با مضای ح . ج میباشد که مخفف حسن
حسین اف است .

۵ - بهائیت و قادیان - یعنی بهائیت و زن

۶ - بهائیلرک کیچمیش، پینمبرلره اولان عقیده سی - یعنی
عقیده بهائیان درباره پینمبران گذشته .

۷ - من لیم و نه یم - من نه ایتملی یم - یعنی من لیستم و
لیستم من چه باید بگویم . این سه مقاله بزبان ترکی و با مضای
ایرانی یعنی ایرانی است .

دویم - مقالاتی که در مجله پهلوی منطبعه مشهد درج و
آنچه تاکنون منسلک شده عبارت از پنج مقاله ذیل
است :

۱ - تراکه . راجع بشمه غی از اداب و عادات قبایل ترکمن
است که با مضای حسن قوادی در دو شماره مندرج گشته .

۲ - تلگراف بی سیم . که ایضا در دو شماره با مضای حسن

قوادی درج شده .

۳ - مخترع واقعی کشتی بنار نیست . که انهم با مضای
حسن قوادی است .

۴ - استفاده از قوای فردی . متن نهایی است که در ایله
۱۲ آذرماه ۱۳۰۹ در مجمع صاحب منصبان ادا سپس
در دو شماره مجله درج گشته .

۵ - از هر دهن سخنی و از هر دهن سخنی . سلسله
مقالاتی است در مواضع مختلفه بشیوه اختصار که
در چند شماره با مضای ایرانی درج شده .

سیم - مقالاتی که در مجله مهر منطبعه طهران مندرج گشته
گزارانزده مقاله بشرح ذیل است :

۱ - آهنگ زبان فارسی . که مشتمل است بر قسمتهای سه
گانه : آهنگ لفظی . آهنگ منطقی . آهنگ موسیقی .

۲ - سیر تکاملی زبان . شامل ابیات و گفتگانه . جنبه لفظی
جنبه معنوی زبان . پیدایش و توسعه مختلفه صرفی کلمات . انتقال
از حقیقت بمجاز . نظم و نشر . عواملی که در متغیرات
نظم و تسلط آن دخیل بوده . اختلاص و نتیجه شعر
مقاله قبل .

۳ - رفع چند اشتباه درباره شاهنامه . شامل دو قسمت :
یکی تذییب فردوسی از گفته های فرد . دینر سلوت . -

شاهنامه درباره اشکانیان .

٤ - نشانهای نگارش .

٥ - بدار بردن نشانهای نگارش .

٦ - زبان و لهجه .

٧ - در اطراف گفتگوی زبان .

٨ - کلمه .

٩ - تقسیم کلمه بریشه و جزء .

١٠ - تقسیم کلمات از لحاظ معنی .

١١ - حکم و جمله . مشتمل بر پنج قسمت : اول - جمله از

نظر معنی . دوم - در شرط اصلی جمله . سیم -

تحلیل جمله از نظر منطقی . چهارم - تحلیل جمله

از نظر دستور زبان . پنجم - اعضاء اصلی جمله .

١٢ - وظیفه تربیت .

١٣ - بحث در تأثیر تربیت .

١٤ - علم و فن تعلیم و تربیت (برقی و مسلم) .

١٥ - کار فیزی و شروط پیشرفت آن .

این پانزده مقاله در بیست و یک شماره مجله (مهر) طبع

شده که یک فقره در سال اول شماره ١٢ و ده فقره اش در سال

دوم از شماره ١ الی ١١ و ده فقره دیگرش در سال سیم

از شماره ١ الی ١١ مینویس است .

اما کتب تألیفی مرحوم فوادی که هنوز میباید امش

بطبع نرسیده از این تراراست :

١ - کتاب (مبادی و اصول زبان شناسی) که مشتمل است

بر مقدمه مؤلف و دو قسمت و یک خاتمه . قسمت اول که

عنوانش (معلومات عمومی) است شامل شش فصل و

قسمت دوم که عنوانش (زبان شناسی) است حاوی نه

فصل و در فصلی مرگب از چند ماده میباشد و خاتمه

که عنوانش (وظایف ما در مسئله زبان) میباشد مرگب

از پنج ماده است . جناب فوزی آنچه از این کتاب

در دست بوده استنساخ و برای بنده ارسال

داشته و در خصوص آن بنین نگاشته اند :

(آنچه از این کتاب برای ملاحظه به بنده ارائه شد فقط

قسمتی از این کتاب است که بفصل پنجم از قسمت اول منتهی

میشود و در پنجاه و یک صفحه رسی نوشته شده و حک و

اصلاحاتی هم در آن شده است ولی بطوریکه از فهرست

کتاب که در اول آن نوشته شده معلوم میشود حجم کتاب

باید بسیار بزرگ باشد . حالا معلوم نیست که آیا باقی

کتاب اصلاً تألیف نکردیده و یا در روی اوراق دیگری بوده

که پانزده سال آن در اینجا قطع شده است . منظور بنده از

نوشتن فهرست کامل^(١) از یک طرف نشان دادن تمام مباحث

پنجاه و یک تمام آن فهرست در کتاب موجب اطمینان^(٢)

و فصول مختلفه کتاب بود که البته معروف جامعیت آن است و از طرف دیگر اهمیت قابل نهم و خاتمه کتاب است که در اینجا بررسیهای علمی و تحقیقات و تنقیداتی که خود شاعر مؤلف در زبان فارسی نموده خلاصه شده است و بدینوسیله است که این بهترین معرفت شخصیت علمی مؤلف میباشد. بعضی مسائل مربوط به همین فصل بطور مقالاتی جداگانه باآورده از فهرست مقالات بازعظمه میشود در جمله همینها برپای رسیده است. به علاوه در سایر فصول هم در چند جا مؤلف نظر شاعر خود را قید کرده است که معلوم میشود این کتاب بهیچ صورت ترجمه نبوده و وقتی تنها اقتباس هم نبوده بلکه ابتدارات خود مؤلف این کتاب را تشبیل میدهد))

انتهی

حال برای نمونه مقداری از فصل پنجم کتاب ذیلا درج

میشود و آن این است :

(نثر مقدم است یا نظم - البته بناظر داریم که تا پندی پیرید نسبت از مواد دروس مدارس ما منظوما برای شاگردان تقدیم میشد مثلا تعاب السببان در لذات و الفیه ابن مالک در قوانین صرف و نحو و اشعار مختلف در طرب - - - - -) میشد لهذا بهمین متداره ملاعظه میفرماید اتفاقا رفت بهمین نظر فهرست مقالات نیز مقرر آید.

(بعضی گفت آن حقیق بر خرد - آدمی را هفت علت هست بد) و خلاصه الحساب شیخ بهائی در ریاضیات و اشعار فقه و اصول و منظومه حاجی ملائذی سبزواری در حکمت کوه مطالب علمی را در لباس نظم بشاگردان تلقین و تدریس - - - - - مینمودند و اگر درس بطور نثر داده میشد شواهد و مطالب آن و باصطلاح فورمول های آن منظوما ایراد میکردی - - - - - (گلستان) لکن امروز اینطور نیست یعنی ادبیات نثری قدم بقدم جلو میرود و نظم را بسنکرهای اصلی خود برمیگرداند یعنی آنجا که مسئله تهییج و تأثیر و احساس و فکر تصویری وجود ندارد مرحله نظم نیست بلکه میدان نثر است بلکه میتوانیم (بدوئیم) نثر بیشتر علق دارد در متصرفات نظم دخالت کند و با او مسری کند و مرغوب و مطلوب و اتعج شود لکن نظم این کار را نتواند و اثر بند از مقام بلند خود تنزل نموده است این است که اروپائیان نظر به اهمیت و کیفیت نظم بعضی قسمت های نثر را جزو غزل وارد کرده اند و ما میدانیم که غزل باصطلاح ما یکی از شعبات کلام منظوم است. باری نقیصه که کلام منظوم ضمن دروس مدارس ما قسمت مهمی را اشغال کرده بود بلکه در سایر مواجل اجتماعی هم اینطور بود حکایات و قصص که بزبان غیر شعری تألیف شده بودند منظوما روان داشت و اگر هزار و سیصد سال دوره ادبیات

غود را ملاحظه کنیم در میان آنچه نیاگان ما چه در زبان عرب و چه بفارسی تألیف و انشا کرده اند کتب منثوره بنایت کم و میتوان آنها را با انگشت شمار کرد در صورتیکه مطالب آنها همه تهییجی و تأثیری نیست مندرجات کتب دینسی زردشتیان که ظاهراً یا دگار دوره ساسانی است کرچه قسمت اعظمش منثور است لکن از سبک ترکیب و تدرار کلمات شباهت بکلام منظوم دارد مثل این است که عمداً آن را از قالب منظوم بشکل منثور درآورده اند همین حال را دارد مندرجات تورات و اغلب کتیبه های مصری و بابلی حتی کتیبه های عهد هخامنشی که شباهت بسیاری بکلام منظوم دارند شاید قسمتی از آنچه ذکر شد منظوم میباشند و چون ما تلفظ صحیح آنها را نمیدانیم و با آهنگ و وزن آنها سابقه نداریم نشر نمیداریم چه بسیار از اشعار در زبان ما و عرب که اگر متعمداً آن را با اسلوب نظم نخوانیم حالت نشر را پیدا میدهند اکثر حرکات ثلاثه عربی را در آخر بعضی از ابیات بطور اشباع نخوانیم آن نظم چه فرقی با نشر خواهد داشت مثلاً در اشعار لامیه السجع هر جا لام منکسور است با اشباع نمیتوانیم میشود (لی) اگر اینطور نخوانیم بحر آن ناموزون میشود.

فیم الا قامه بالزوراء لا سنتی بها ولا ناتی فیها ولا جملی

مجدی اخیراً و مجد یاولا شرح الشمس عین الضحی کالتسوی

و بیت اول آن این است :

اصالة الرأى صانتني عن الغطل وحلیة الفضل زانتني لدی الدطل
شاهد ما بر سر سه مضراع انیر است که اگر بی اشباع بخوانیم نشر است (.....) انتهى .

۲ - کتاب (ترکیب زبان فارسی) یا (نحو) است که

در یکصد صفحه ربی بخط ریز نوشته شده و دارای شعر فصل و در فصلی مشتمل بر چند مطالب است که در سبک بی تحت عنوانی مخصوص ندارد یافته .

۳ - کتاب (مناظر تاریخی نهضت اعر بهائی در

خراسان) است که در ۲۱۹ صفحه خشتی - در صفحه ۱۱۱ از ۱۸ الی ۲۰ سطر بخط مؤلفی نوشته شده و این کتابی است که در سال ۸۸ تاریخ بدیع مطابق ۱۳۱۰ شمس در مشهد تألیف شده و بعداً در دو توثیح ببارک خضرست ولی امر الله ارواحنا فداء که قبلاً زینت این تاریخچه گردیده ذکرش بیان آمده و تألیف بنظر رضا و قبول عزیزان گردیده است . این تاریخ چنانکه از فهرست بر بیاید بعد از مقدمه کتاب و پس از مجموعی از تاریخ عمومی خراسان و شهر مشهد مشتمل است بر تاریخ امری مشهد و نیشابور و تربت و اطرافش و عصار و نامق و فاران و اطراف آن و طبس و بشرویه و قاینات .

از این تاریخ جز صفحاتی چند بنده ندیده ام . اما راجح
بنام خود آن در مقدمه کتاب پنجم نوشته شده است : (در
طی تدوین تاریخ مطالب و وقایع را با الواح و بیانات مبارکه
به حدی که در دسترس بود تطبیق و در قسمت مدارك و اسناد
آنچه را بمهر و امضای محافل مقدسه روحانیه رسیده مقدم
شمرده ترجیح دادیم و در قسمت حدایات و روایات قدما
آنچه متفق علیه بود پذیرفته و بقیه را مسکوت عنه گذاشتیم تا
بعد بیاورد تحقیق و تدقیق واقع گردد) انتهى .

ایضا در تحت عنوان (توضیح راجح بتاریخ خراسان)
که قبل از مقدمه کتاب میباشد عبارات ذیل مرقوم گشته است :
(بنحیده نذارنده تاریخ خراسان باید در سه جلد تدوین
و تألیف شود تا تمام مواد و نذات تاریخی این غطه بتمامه
شبهت گردیده مورد استفاده کامل واقع شود . جلد اول -
ذکر جریان نهضت امر و شرح حال قدما و نفوس مهمه را
محتوی باشد و اینک بتألیف آن پرداخته از نظر تاریخی
معتبرم بیند راند . جلد دوم - ملحقات تاریخ است که آنچه
تاکنون بواسطه موانع داخلی و خارجی جمیع آوری نشده -
بروز تدوین و تألیف گردد و ممکن است بصورت جزوات در
عالم نشریات امریه بروز و ظهور نماید و انجام این وظیفه
بهمده لجنه تدوین تاریخ است . جلد سیم - مواد کلیه

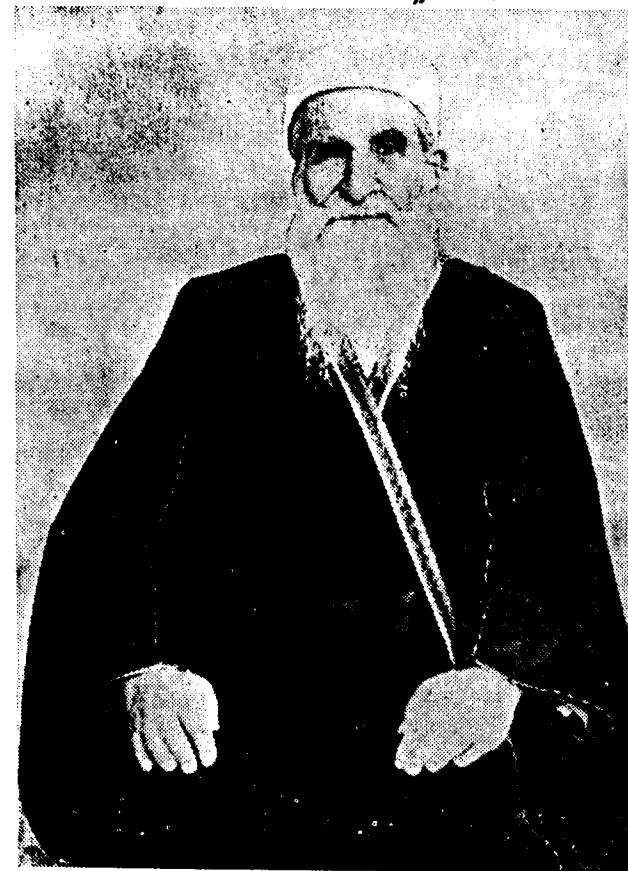
الواح و آثار مبارکه که بافتخار محافل مقدسه روحانیه و افراد
بهائیان خراسان نازل شده باید جمیع آوری شده و با شرح
نزول هر یک تدوین گردد و این امر را محفل روحانی مرکزی
قسمت خراسان و محافل نقاط تابعه هرگونه صلاح بدانند
انجام خواهند داد) انتهى .

پس معلوم شد که این کتاب عبارت از جلد اول یا
قسمت اول از تاریخ امری خراسان است که مرحوم فوادى -
باتمامش توفیق یافته است و نسخه اصلی این تاریخ نزد آقا
بهاءالدین نبیل اکبر و نسخه اصلی دو کتاب دیگر که ذکرش
قبلا گذشت نزد مینو خانم صبیحه صاحب ترجمه محفوظ میباشد .

xxxxx
xxx
x

اسم اللہ جناب ملا زین العابدین بحجب آبادی

ملقب بزین المقرین



این جناب از
اجلہ اصحاب و
اعظام احباب و از
الابرر جلال
تاریخی این امر
اعظام است چه غیر
از اتوال و افسال
متعارفہ یومیہ است
کہ جمیع مردم در
آن باطمینان شریعت تمام
گفتار و کردار حکا
از ایقان و عرفان و
ثبوت و رسوخش در
امرالہ مینموده و

جناب آقا زین المقرین

ما صاحب اوصاف و امتیازاتی است کہ نظیرش در سایرین کمتر
یافته میشود و بعد مات مهمہ فی فایز تردیدہ است کہ مثل و
مانندش قلیل است و نیز مشمول العلاف و عنایاتی گشته

(۴۱۳)

است کہ مدد و دی از تقویان درگاه کبریا اختصاص بآن داده
شده اند . من جمله اینکه در ایام اشراق شمس حقیقت سر
کس ولو عرق در سیه روی و تبہکار بوده هنگامی کہ حضرت
زین را شفیع قرار میداده است مشق او را می بخشیده و -
سیئاتش را بحسنات مبدل میفرموده است . چنانکہ در یکی از
الواج او چنین فرموده اند : (ای زین المقرین ! سامی
نفوسی کہ در عرایض شما مذکور برده ذکر آن نفوس از قلم اعلی
جاری شده و این نظر بفضلی است کہ بآن جناب بوده و
حسنت مثلا اگر اشقی الناس الیوم بآن جناب متمسک شود
لدی اللہ منفور و مذکور نخواهد شد اگر چه بآنهم شا عسر
نشود) انتهى .

و امتیاز دینش اینکہ مأمور بوده است بحریه از احکام
کتاب اقدس لازم بداند بپرسد تا باین سبب واسطه غیر
شده باشد . چنانکہ در این خصوص هم در یکی از الراجحین
میفرمایند : (جناب زین المقرین انشاء اللہ بعناية اللہ در
کل عوالم فائز باشید سئوالات شما لدی العرش مقبولست
چه کہ منفعت خلق در اوست و مقصود امر نمودیم ترا کہ در
احکام و آیات الہیہ سئوال نمائی انا جعلناک مطلق الخیر
للعباد) انتهى . علیهذا رسالہ مبارکہ سئوال و جواب کہ
شایع آیات اقدس و متمم آن کتاب متذکر است جمیع سائلین رجوا

سئوالات آن جناب است . و دیگر از امتیازاتش اینکه آنچه از الواح و آیات الهیه که بغط او موجود باشد معتبر و صحیح است و میتوان سایر نسخه هارا با آن مقابله و تصحیح نمود و این مطلب صریحا در یکی از توقیفیات مبارکه حضرت ولی امر الله ارواحنا فداه نازل شده ولی علی العجاله آن توقیف منیع در دسترس نیست که عبارتش عینا باینجا نقل شود . اما سایر مناقب و مواهبی که واجد بوده و تریک در مقام خود اخصیّت داشته از سرگذشتش معلوم خواهد شد .

حضرت زین در مزاحی و بذله گوئی نیز مشهور است و در این سیر عده انکشت شماری از مشاهیر مؤمنین مهارت داشته اند که عبارتند از میرزا عنایت الله علی آبادی و مشکین قلم و آقا سید اسد الله قلی و دکتر یونس خان و زین المقریین و پاره ئی دیگر که در کوشان در مجلدات قبلی این کتاب گذشته است یا انشاء الله بعد خواهد آمد . اما از پنج نفری که در اینجا ذکر شد علی آبادی و مشکین قلم و زین المقریین مطایباتشان بیشتر جنبه ابتکاری داشته است و آقا سید اسد الله و دکتر یونس خان بیشتر جنبه انتسابی . مثلاً یکی از مزاحهای حضرت زین این بوده که می گفته است من و پسر نورالدین دو حکم از احکام اقدس را همیشه عمل میکنیم و آن این است که من خودم آیه مبارکه (اذا دعیتم

الی الوائم والعزائم) را خوب در خاطر دارم و هر وقت که احباب مرا مهمان کنند بکمال فرح و انبساط دعوتشان را - اجابت میکنم و فرزندم نورالدین هم آیه مبارکه (اتلوا آیات الله علی قدر لا تأخذکم الکسالة) را پیوسته در نظر دارد و هر موقع که در مجلسی شروع بتلاوت آیات میشود بعد از یکی دو دقیقه خواننده را متذکر میدهد که بس است بیشتر از این تلاوت کردن سبب کسالت میشود .

باری اکنون بشرح احوال جناب زین پرداخته قبل از شروع بعرض میرساند که این عید برای تحصیل سرگذشت ایشان از چند سده قبل لا اقلّ بده نفر از نفوس سه احتمال میدادم از احوال شریبا خبر باشند و آنچه نمودم ولی چیزی بدست نیامد تا اینکه در پائیز پارسال (۱۳۳۱) - توسط محترمه خانم مکتّم اقبال که از ایران باقامتگاه خود بیروت میرفتند کتاب از جناب نورالدین زین استدعا نمودم که از وقایع والد عالی مقام خودش آنچه میدانند نگاشته ارسال فرمایند ایشان در جواب فدوی نامه ئی فرستادند که بعضی عباراتش این است : (راجع بتحریر و تهیه شرح احوال ابوی حضرت زین المقریین برای ثبت و درج در یکی از مجلدات کتاب مصابیح الدایت حقیر از همان حین رسیدن نامه عالی مشغول بانجام دادن این عمل شدم و آنچه را که

خود ابوی بقلم خود مرقوم داشته بودند استنساخ نمود و قسمت دیگر را خود عقیر آنچه میدانستم و دیده بودم نوشتم و عنتریب انشاء الله تمام خواهد شد اگر پنهانچه بعد از تمام تصادف کرد و مسافری از دوستان یافت شد بهمراهی ایشان بنحریکه مرقوم داشته بودید یا بوسیله پست حضور محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران شید الله ارادته ارسال خواهند شد) انتهى .

و بعد از پندی کتابی که شامل ۶۵ صفحه هر صفحه ثلثی مشتمل بر ۱۹ سطر بود با خط نسخ زیبای جناب نورالدین زین توسط جناب موصیبت اللہ مدرس که مقیم طهران و نسوة عشیره جناب زین المقریین میباشند باین بنده واصل شد که ۳۷ صفحه آن کتاب بانشای خود صاحب ترجمه و بقیه اش از منشآت فرزند مکرّم جناب نورالدین زین است بنالاوله - سی فقره از مکاتیب حضرت زین المقریین را نیز ببندید و تسلیم کردند که از مندرجات کل آنها استفاده خواهد شد یعنی این عبد جوهر و عماره مطالب را از کتاب مذکور و مکاتیب مزبوره استخراج نموده برشته تحریر خواهم شد و بعد تمام مدارک حقیقی کتاب موصوف را بجناب موصیبت اللہ مدرس بنا بنوا خواهم نمودشان مسترد خواهم داشت .

حال رجوع بمطالب نموده توهم نام این بزرگوار

زین العابدین و اسم پدرش محمد بوده و تولدش در ماه - رجب سال ۱۲۳۳ هجری قمری درینی از قرای اطراف نجف آباد واقع شده . حضرت زین آیام طفولیت را در حجر تربیت پدر که در عداد علماء و از اهل منبر بود بآداب و رسوم فرقه شیعه اثنا عشریه پرورش یافت و تا وقتی که بالغ نشده بود آنچه از عتاید دینی و مذہبی با و تسلیم میدادند کودکانه باور میکرد و ترجمه میکردند بلا دلیل میپذیرفت لکن چون بحد بلوغ رسید ملاحظه نمود که عتاید تبدی و مسارف تلقینی قانع کننده نیست و بقول خودش (آنچه دین باید از روی بصیرت و یقین باشد نه بتقلید و متابعت آن و این) به درگاه تقلید در این مورد نفایت مینمود و از جمله حاجج و برا عین بشمار میآمد . رایینه عذر آنانی که میگفتند (اَنَا اَطِئْنَا سَادَتَنَا وَ کِبْرَاءَنَا) مقبول عیافتا لکن مسلم است که این اعتذار در پیشگاه پروردگار قبول نشده زیرا اثر شده بهر گویندگان این کلمه کافر و مشرک محسوب نمیکشند و حقیقت تعالی آنان را بدخلول در نار جهنم و خلود در عذاب الیم تهدید نمیفرمود و بالعمله در میدان برآمد تا بداند که دین اسلام بدام دلیل برحق است و چنین در میان برا که برایش اقامه میدردند قرآن را حجت باقیه و دلیل اعظم میشمردند بفرافتاد تا ببیند وجه حجیت قرآن چیست یعنی

چه پیش بر همان حقایق است و بعد از مراجعات مکرر بان کتاب مجید آیه مبارکه (و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله) او را بتفکر واداشت تا اینکه بالاخره این قول را متین و این کلمه را محکم یافت و دانست که فی الحقیقه مفاد این گفته هر شک و ریبی را از قلب شخص منصف زایل میکند چه اگر قرآن من جانب الله نبود البتّه خدا شخصی را بر میانگیخت که اتیان بمثل نماید تا مردم ببینند و گمراه نشوند ولی چون احدی مثل قرآن را نیاورد - لابد نتوانستند و در مقابل این دلیل عجزشان ثابت شد . مختصر جناب زین باین کیفیت از جرگه مسلمین - تقلیدی بیرون شده در زمره اعلی تحقیق قرار گرفت و آیات مبارکه قرآن اضطرابش را سبّل باطمینان کرد لهذا بهمین - متد اراکتفا نمود یعنی پس از آنکه در نتیجه اجتهاد و تمحّن یقین کرد که دین اسلام بر حق است در بقیّه مطالب پیرو دیگران شد باین منی که در فروع دین از علمای شیعه - تقلید مینمود و در مسائل اعتقادی بظواهر احادیثی که در کتب نوشته شده است متمسک بود و در معانی آنها غوص و غوری نمیکرد چنانکه فی المثل در امر قیامت و ساعت و حشر و نشر و صراط و میزان و بهشت و دوزخ تصوراتش مانده - سایرین عبارت از مشتی - ترافات بود و درباره قائم موعود هم

مثل دیگران او را فرزند بلا فصل امام حسن عسکری علیه السلام میدانست که در چاه پنهان شده است حاصل اینکه بهمین گونه اعتقادات مسرور و باین قبیل اوهام دلخوش بود و ضمنا تحصیلات خود را در علوم اسلامی گاهی در همان تریه و گاهی در نجف آباد و گاهی در اصفهان ادامه میداد تا اینکه در سنه ۲۵۳ قمری پدرش بزیارت بیت الله رفت و در راه مکه از این جهان درگذشت . وقتیکه حجاج مراجعت نمودند و خبر وفاتش را آوردند بزرگان محلّ جناب زین را بمسجدی که پدرش یانی آن بود و در آنجا وعظ میکرد و - مسئله میگفت برده بامامت گماشتند و او در آن مسجد بموعظه و ترویج مسائل دینی مشغول بود تا اینکه در سنه ۱۲۶۰ قمری بقصد زیارت کربلا و نجف عازم آن حدود گشت هنگام حرکت ملا مؤمن نامی از علمای شیعیّه باو گفت خوشا بسند شما که عنقریب در مقصد بخدمت سیّد بزرگوار مشرف خواهید شد و مقصودش از کلمه سیّد حضرت اعلی بود زیرا شنیده اند بود که آن حضرت قبل از سیافرت خود بمکه باصحاب فرموده در عتبات منتظر باشند که سرگاه اراده الله تعلّق یافت خود ایشان از حجاز بعراق توجّه فرمایند و الا دستور ثانوی بآنان بدهند لکن آن حضرت چنانکه در تواریخ مسطور است پس از انجام مناسک حجّ از راه دریا بشیراز مراجعت فرمودند .

باری زین المتوین در کربلا چند نفر از حضرات شیعیه را دید که انتظار ورود حضرت نقطه را می‌داشتند لکن خود را از اهل مطلبی غیر برود و با چنین حال بر وطن رجوع نموده بامور ملامی و پیشنمازی مشغول شد و بهیچ‌انوار ادلای از وقعات امریه نداشت نقطه یکه دفعه در وطن خود از یثفر آغوند پرسید که علایت سید باب بدجا انجا امید ؟ جواب شنید ده علما دعوتش را نپذیرفتند و امورش را رگ‌زدند دیدر با احدی در این خصوص صحبتی نداشت اگر کسی در مسئله ظهور عنوانی مینمود جناب زین بقیالشظیر بطور نمیکرد که امر بدید حقیق باشد همه احادیثی که درباره علائم ظهور از قبیل طلوع آفتاب از مغرب و قیام قیامت هفت ساله و خروج دجال که در کتب شیعه وارد شده بود تماماً را حیل بر ظاهر مینمود و چنان در بغر غفلت غریق بود که بکمانش در وقت قائم ظهور کند فی الفور جمیع مردم خواهند دانست و یتین داشت که شناختن آن وجود مبارک برای اهل عالم از سهلترین دارد است تا اینکه در سنه ۱۲۶۲ قمری شنید که جوانی با عمامه وردا بقریه وارد شده و در منزل یکی از رؤس خوانها فرود آمده و در مسجد میدان بر منبر رفته و مسائلی از معارف الهیه غیر از مطالبی که آغوندان دیگر عنوان میکنند بر زبان رانده است بطوریکه در اثنای صحبتش

شخصی از پای منبر گفته است بیا پائین تا ملای خود مان - برود بالا و درباره نماز و روزه و وضو مسئله بنویسد آن جوان گفته است وای بر تو که در پناه سالکی هنوز وضو را که امر ساده و آسانی است تسلیم نکرده ای آیا در مسائل دیگر چه خواهی کرد .

باری علایت این واعظ جوان در تریه شایع گردید و ملا محمد نامی از سنده ده شبی بملاقات او رفته کم و بیشی از عتایدش آگاه شد و بزمین المتوین رفت این مرد اجازه - میخواست که در مسجد شما منبر برود و مطالبی اظهار دارد . دمانا روش جناب زین این بوده که در موقع سخن غریبی بآن ده میآمده و اراده وعظ کردن و روزه خواندن داشته است بدون خون و پیرا منبر خود را با واکندار مینموده لهذا در باره این تازه وارد هم گفت بسیار خوب بیاید و پیشر خود تصور میکرد که او از طایفه شیعیه است و بی‌شواهد مطالب آن فرقه را ترویج نماید . الحاصل آن جوان صبح روز دیگر پس از ادای فریضه بر منبر رفته حدیثی در مراتب نفس مطرح ساخت و در اطرافش صحبت کرد و سخنانش در مذاق جناب زین خیلی شیرین آمد بطوریکه سراپا گوش شده بود تا کلمه ای از آن مطالب ساقط نکرد و آن جوان در آخر کار قدری از مصائب سید الشهداء ذکر نمود و همان روز بعد از ادای -

صلوة عشا حدیثی دیگر در مقامات معرفت عنوان نموده -
 سخنانی دلچسب بمیان آورد سپس قدری روضه خوانسوده
 مردم را با اتحاد و اتفاق تشویق کرده از غنبر پائین آمد .
 جناب زین که ارادت بی باور پیدا کرده بود شبی بدیدنش
 رفت و هنگام مراجعت در حین وداع چنانکه عادت قوم است
 گفت التماس دعا . آن جوان گفت بهترین دعا این است که
 شما را بواقعه بزرگی آگاه سازم که از آن غافلید . جناب زین
 گفت بفرمائید . جوان گفت شاید آن کسی را که من خوب
 میدانم شما خوب ندانید . جناب زین گفت من با احدی -
 عناد ندارم در مطلبی را که بشنم بر عقل خود عرضه
 میدارم هرگاه بنظم درست آمد میپذیرم و الا از آن منصرف
 میشوم دیگر تعرض نمینمایم . آن جوان گفت پس بدانید
 کسی که ظهورش را منتظر بودید ظاهر شد . جناب زین
 از شنیدن این کلام باطنا آشفته گردید چه مفسر را از اوهای
 که ذکر مرگ گذشت انباشته بود لهذا متعجبانه پرسید چگونه؟
 جواب داد طوری ندارد ظاهر شد . جناب زین گفت آخر
 ظهور علامتی دارد پرسید کدام علامت را میخواهید؟
 جناب زین گفت اول باید دجال ظاهر شود گفت صحیح
 است ظاهر شد و او عبارت از حاجی میرزا آقاسی بود که
 خود را پیر و مرشد وانمود میکرد لکن مردم را از شاه تا

رعیت فرب میداد . جناب زین گفت دجال باید يك چشم
 داشته باشد گفت او هم همین طور بود زیرا چشم حق بین
 نداشت ولی چشم باطل بینش روشن بود . جناب زین گفت
 میبایست با دجال جنت و نار همراه باشد گفت آری در دورا
 با خود داشت جنت در این عالم ظاهر عبارت بود از قری و
 باغات و قنوات بسیاری که مالک بود و نار عبارت بود از توپ
 آتشبار که هر روز از دستگاه بیرون میآورد . جناب زین
 درباره این سخنان باندیشه فرو رفته بعد از قدری تفکر
 ملتفت شد که برآستی باید مسئله دجال امری منوی باشد
 نه اولاً هیچکس در دنیا پیدا نمیشود که اسم پسرش را -
 دجال بگذارد ثانیاً اگر دجال با آن اوصافی که در
 باره اش شمرده اند ظاهر بشود و فی المثل يك چشمش در
 و چشم دیگرش در وسط پیشانی باشد و بر الاغی سوار -
 گردد که فاصله میان دو گوشش لا اقل یک میل باشد و از
 هر موی آن خرگوه پیکر ندازه و آوازی بلند شود دیگر برای
 کسی مجال اعتراض باقی نمیماند و کل تصدیق میکنند و این
 منافات دارد با اخبار دیگر چه که احادیث فتنه و امتحان هم
 راجع بظهور قائم است و در آنها ذکر شده که اریاح افتتان
 بشدت میوزد که نقبای ارض از يك کلمه آن حضرت فرار
 مینمایند . باری در اثنائی که این دو نفر با هم گفتگو

داشتند صاحبخانه یعنی آن شصت روزه جوان که ایمن
همان بمنزل او وارد گشته بود متذکر شد که این سخنها
بسیست آن جوان هم با شصت جواب داد که تا کی در جواب
خواهید ماند پهل مجتهد در سبیل صاحب ظهور جهان
خود را فدا کردند و شما متنبه نمیشوید سپس لحن خود را
تأخیر داده قدری بملایمت حرف زد تا وقتی که مجلس انقضا
یافت و جناب زین بمنزل رجوع نمود ولی در لجه خیرت -
دست و پا میزد نه از جهتی افکار و خیالات آمیخته بموهم
اورا ما نسمع میشد از اینکه به مجرد استماع تصدیق نماید
علی الخصوص که بر حقانیت ظلم بر برائی اتیان نشده بود و
از جهت دیگر صدق لهجه جوان واعظ و بیانات روانبخش
او مانع میشد از تذیب . اما آن جوان واعظ که بنیت اعلائی
امر حضرت اعلی بدان قریه وارد شده و ببنیت مذکوره کلمه
اللہ را ابلاغ میکرد در ابتدای ورود بمیزبان و پاره ئی از
دوستان خود سپرده بود که در موقع مدتی درباره ام -
شنیدید خبر دام کنید و بتاریخ همان ایامی که شرح شد
گذشت روزی اتامیرزا اشرف شهید که جوانی فاضل و سلیم
النفس و با جناب زین رفیق و معتمد بود و بعد در اسفهان
بشهادت رسید^(۱) بایشان گفت در حاتم شنیدم که یدنفیر

(۱) شرح شهادت این بزرگوار در صفحه ۲۶۸ کتاب بهجت -
القدس و از اسطر اقدم الی صفحه ۲۶۸ سطر چهارم مرقوم گردیده است

بدیگری میگفت این واعظ از طایفه بابیه است چون ایمن
مطلب بدوش واعظ رسید از آن تریه بیرون رفت و جناب
زین در کمال پریشانی بود و نمیدانست بکند و مطلب را از
که بپرسد چه آن زمان اگر نام بابی را بر روی کوه میگذاشتند
از هم میپاشید و از شدت لحن و طعن مردم احدی بجزأت
نمیدرد اسمی از این طایفه ببرد بهر صورت جناب زین در
احوال آن ایام خرد که منتهی بایمان و ایقان شر گردیده -
چنین نوشته است: (در این حال پرمالال که ابراب میدرد
بود و اهل متطوع شبی منقطعاً عن العالمین و متوجهها الی
انیس الدست و حشین در منزل تاریک نشستیم و بنایات پند
تاضی الحاجات مشاغل شدم باین مضمون که پروردگارا تو
عالم و دانائی که متصور این بیچاره طلب حق است و -
نمیدانم بدجا بروم و از به بنوا شوم دری بکشا و راهی بنما
اضطراب را باطمینان و رب را بایقان تبدیل فرما و من از
دو چیز گذشتم یکی از نظر بطلان و طاعت آنها چه اگر اسر
یک از اهل ارض صد مجتهد باشند و بالاتفاق انکار
نمایند من نمیتوانم متابعت ندایم و اگر جمیع اقرار نمایند
نیتوانم تصدیق نمایم به هر کسی بنفسه مکلف است و مسئول
واقع میشود سؤال مرا از دیگران نمیتوانی و سؤال آنها را
از من نمیتوانی و دیگر آنکه اگر بشنوم احکام و شریعت

اسلام تخییر یافته و تجدید شده سبب انگار و علت احتجاب
 نبید انچه اگر اوست که بظهورش موعود بودیم هر چه
 بفرماید حکم تو است و اگر او نباشد اکثر احکام قرآن حکم
 نماید بقول او عامل نیستیم بلکه بقول حضرت رسول عالمیم
 در این اثنا خواب مرا ریوده دیدم در ادماقی نشسته ام و
 پترافی در طرف ایمن روشن است ناگاه حضرت اعلی جلال
 شأنه داخل شدند حقیر تیام نمودم تشریف آوردند نزدیک
 سراج و جالس شدند و من در مقابل بفاصله چند قدم
 نشستم و شخصی از اهل قریه رضا نام در عقب بتمام خرمن
 معروض داشتیم آنگاه دعا خوانی بود در عالم راقع شد دلیل
 بر مدعا چه بود ندیدیم و نفهمیدیم با صبح مبارک اشاره -
 بشعله چراغ نموده فرمودند این شعله بر نورانیت خود چه
 دلیل اقامه نماید جز نور خودش این نور اول دلیل اوست
 حقیر از این سخن بنین استنباط نمودم که میفرمایند از آن
 مدنی که من ظاهر شدم کسی گمان علم و معرفت نیبرد همین
 آثار و ایات که از من ظاهر شده دلیل بر است معروض
 داشتیم امام ما علاماتی داشت و مقصودم آن بود که در حدیث
 دیده بودم برخد مبارک آن حضرت خالی است فوراً اصبح
 مبارک را برخد گذارده فرمودند این خال بعد از آن عمامه را
 بلند نموده مشاهده شد خطی سفید مقوس بر سر مبارک -

پیدا است و لکن ختیر نه شنیده بودم که خط سر از علامات -
 است و نه در حدیث دیده بودم معروض داشتم امام ما
 پرسشی بود مقصودم امام حسن عسکری بود چگونه این
 نوع ظاهر شد فرمودند جزئی هوایی رفت به هوا و خاکسی
 بخاک و آبی باب و آتشی بآتش حال من شده ام و چون در
 نظر بود که سید مرحوم طاب ثراه آیه یذنی الله کلاً من
 سخته را تفسیر نموده بود باینکه چون قائم ظاهر میشود
 آنقدر علم و معرفت نشر مینماید بیان اسباب که در دست
 مستثنی میشوند و حاجت بسؤال ندارند معروض داشتم
 آیه یذنی الله کلاً من سخته چه شد تبسم فرمودند و فرمودند
 تا حال کسی این را از این سؤال ننموده ندیدند و حال
 تو سؤال میدنی و تیام نموده اشاره بسمت شیراز نموده -
 فرمودند رایتی برپا شده و عده نصرت بمن نموده میسرورم
 ملحق شوم برایت ناگاه حقیر بیدار شدم گانگه در پیداری
 دیده ام آنچه دیده ام و لکن متحیر که علامت رأس مبارک
 چیست و معنی رجوع جسد به عناصر اربعه چه . نظر بآنکه
 یکی از موعومات که اعتقاد نموده بودم بقاء اجساد ائمه علیهم
 بلکه مؤمنین بود بدون آنکه فرق میان اجساد اصلیه و اجساد
 عنصریه نموده باشم باری در حالت تحیر و تفکر شخصی از
 اهل قریه بینی از رفقا که مطلع از احوال حقیر بود گفته بود

فلان را پریشان می بینم اگر خواسته باشد کسی را ببیند
برادری دارم در دینچه که از برای اصفهان است و از این
امر اطلاع دارد من میروم او را خبر میدهم شما بیایید آنجا
او را ملاقات نمایید حقیر بعد از استماع این سخن گفتم بلی
من طالب ملاقات چنین شخصی هستم و با آن رفیق خود که
خبر داده بدوین اطلاع احدی پیاده توبه بآن تریه نمودیم
شب را آنجا بیتوته نمودیم آنپه سخن در میان آمد و گفتگو
شد در مقامات عرفان و تأویل احادیث بود نه اقامه دلیل و
برهان ولکن یک سخن فرمود که حقیقه کلامی بود متین و
پندی دلنشین و آن اینکه اگر شخصی را امری ملتفت شود و
متذکر گردد و بانصاف عامل شود کار بر او سهل و آسان -
گردد و صراط را برای او اوسع از مابین زمین و آسمان اول
اینکه متذکر شود حجت دینی که انداخته و بآن متدین
شده نیست در این صورت درگاه آن حجت را در ظهور بعد
مشاهده نماید مفری از برای او نیست الا بتصدیق آن و الا
بعد از آن آیه (یسرفون نعمة الله ثم ينكرونها) در د و ایسه
(اتؤمنون ببعض الكتاب و تكفرون ببعض) در حق اوصاف
آید و ثانی اطلاع بر اینکه سبب توقف امم سابقه در دین
خود و اعراض از دین بعد چیست و با اینکه در نیستی با امت
خود بشارت ظهور بعد را داده و علامتی ذکر نموده چرا

محتجب مانده اند در ظهور بعد و باعراض و انداز بلکه
بازیّت و آزار تیاّم نموده اند و چون درست تفحص نمایم
می بیند سبب توقف عدم ادراک معانی کلمات مظاهر
الهیّه است که در علائم ظهور بعد ذکر نموده اند چون
بمقصود پی نبرده اند و علما بهر وی خود تفسیر نموده اند و
خلق من حیث لایشرع متابعت نموده اند و آن موضوعات
بظهور نرسیده لذا بر رد و اعراض تیاّم نمودند و چون
شخصی باین امر اطلاع یافت آنپه از علائم ظهور که بظاهر
واقع نشده حمل بر عدم ادراک خود مینماید نه بر عدم
وتوع این علامت و الا آنکه فرق مابین خود و امم سابقه
مشاهده مینماید و هرگاه بتواند معانی اصلیّه را ادراک
نماید بتیام غرض از صاحب ظهور سوال مینماید و ببیان
او واضح و مشرف میگردد و باری یم بعد را توبه باصفهان
نمودیم شخصی بآن رفیق گفته بود اگر طالب باشید کسی را
ببینید شخصی اینجا دست که از این امر با اطلاع است
رفتیم بغانه ای که نشان داده بود قدری نشستیم جوانی
وارد شد در زنی اهل حکومت با کلاه و زلف سوال نمود برای
پنه بطلب آمده اید گفتیم بطلب حق شروع بتقدم نموده قدری
در محارف سخن گفت و مبادی منتفی شد شخصی از احباب
وعدّه شب را گرفت آن شب را بذرت خواستیم شب بعد را

دعوت نمود. چون رفتیم جمعی حاضر و آن جوان مستی بپیرزا
 سلیمان بر صدر مجلس جالس تدری از شب گذشت اختیار رفیق
 خود گفتیم تلیف ما الآن غیر تکلیف اینهاست ما باید بوظیفه
 خود عمل نمائیم مقصودم اینجا آوردن صلوة بود و چون شینه
 سجده بر هر شئی را جایز نمیدانستند و از تربت سیّد
 الشهداء مهر میساختند که در وقت سجده جبهه را بر آن
 بگذارند. حقیر مهر در عمامه داشتم بیرون آوردم که مشغول
 صلوة شوم رفیق من گفت صبر کن دقت سهل است چون وقت
 صلوة تا نصف شب مستند است در آن حال صاحب بیت جزوهئی
 آورد نزد آن شاعری که تائوت نما گرفت و شروع بتراست نمود
 آیه اول را خواند و شروع بآیه دوم نمود. حقیر مهر را در عمامه
 گذاشتم نظربانکه دین اسلام را بحجّیت قرآن اخذ نموده
 بودم چنانچه در اوراق سابقه مرقم شد دقت این آیات از
 همان منبع است که قرآن نازل شده حال بفرض بحال اگر
 بدوئیم این آیات حجّت نیست باید انکار حجّیت قرآن نمائیم
 در این صورت اصل دین باطل میشود دیگر فرع آن که صلوة
 است چگونه باقی میماند و اگر بدوئیم این آیات حجّت است
 باید آنچه صاحب ظهور حکم میفرماید عامل شویم و قبل از
 دانستن تکلیف ساقط است و البتّه صاحب ظهور احکام -
 جدید آورده چنانچه در قرآن خبر داده و در احادیث

مأثوره از اصل بیت وارد شده و عقل نیز حکم مینماید به اگر
 امور سابقه تغییر داده نشود و بر حال خود باشد ظهور
 بی ثمر و لغو خواهد بود. باری نظربانکه حجّیت قرآن
 محقق بود و عاجز من علی الارض از اتیان بمثل آن ظاهر و
 هویدا و اقرار بان مستلزم اقرار بآیات بدیعه و انکار آیات
 بدیعه مستلزم انکار قرآن لذا مغرّی جز اقرار نیافتم و مدعی
 و موثق باطل ظهور شدم و احتمالا معلوم شد که آنچه از قبل
 اعتقاد نموده بودم در معانی علامات ظهور و وجود قائم
 بشخصه در نیل بشری در شهر جابلتا یا جزیره خضرا و
 امثال آن جمیع موهوم بوده و معانی مقصوده را ادراک -
 ننموده ام و در معنی رؤیا نیز متحیر بودم و چون تفسیر
 رؤیا را برای شاعری مذکور ذکر نمودم دقت این از رؤیا -
 صادق است بیان آن را طلب نمودم فرمود موعوم شیخ
 احساسی عطر الله مضجعه حدیثی روایت نموده از جعفر
 بن محمد علیهما السلام مضمون آن اینده در آخر الزمان دو
 طائفه ظاهر میشوند یکی حق و دیگری باطل مقدم اصل
 باطل بودی است کرب المنظر و کرسج و در هشتم از خالصی
 دست و مقدم اصل حق جوانی است حسن الوجه مفرّق الشعر
 مفلّج الثنایا مفرّق الشعر بمنی تذک موسی و لکن شیخ
 دلیل اقامه نموده بر اینکه مقصود آن است که در رأس مبارک

خطی هست و من در زمانی که حضرت اعلیٰ روح ماسواه فداه در بابل ماندم محبوس بودند به حضور مبارک مشرف شدم و بعضی امور مشاهده مینمودم که سبب تحیر میکشت و لکن - بفطرت خود داری مینمودم مثل آنکه شخصی بحضور فائز میشد سؤال مینمودند از او که اسم تو چیست من با خود میگفتم چگونه صاحب این مقام اسماء عباد را نیداند کسه سؤال مینماید بعد از ساعتی مجدداً سؤال مینمودند گفتی اسم تو چیست من متحیر که فراموشی شأن حق نیست در این فکر بودم مشاهده شد قلم که در دست مبارک بود بزمین گذاردند و عمامه را بلند نمودند دیدم بر سر مبارک خطی نمایان است و چون آن حدیث و بیان مرحوم شیخ که ذکر شده دیده بودم و رأس مبارک را برهنه ندیده بودم خجسته شدم از خیالات خود و بیرون رفتم جدا فرمودند که بیاجون رفتم به حضور امر به جلوس فرمودند نشستم فرمودند مفرق الشعر همان مقلج الثنا یا است عبارت حدیث را ذکر فرمودند بر خجلتم افزود از خیالات مفقوده . باری آنچه حدایت فرمود بر حسب روایت بود و لکن بمقتضای (حدیث تدریه غیر من الف حدیث ترویج) و ایة مبارکه (والدین جاهدوا فینا لنهتینهم سبلنا) خداوند پنهان مقرر فرمود که در مراجعت از این سفر از طرف قریه ئی که آن را (ادیان) میگویند عبور نمودیم

و در آن قریه در بیت ملا محمد نامی وارد شدیم مشاهده شد شخصی کتابی بین یدی اوست از روی آن سواد بریدارد - گفتم این چه کتاب است گفت کتابی است از مرحوم شیخ احمد در علامات ظهور بسیار نوشته شده چون طالب بودم ببینم شیخ مرحوم در احادیث علامات ظهور چه مینویسند کتاب را گرفتم ملاحظه نمودم علامات معتمده را از علامات مشروطه جدا نموده تا رسیدم بهمین حدیث که آن شخصی ذکر نمود بهمان مضمون آن عین سر آنچه در کتاب دیدم در باب خط سحر معلوم شد بعد کتاب شی الزیارة شیخ مرحوم را طلب نمودم ببینم در معنی جسد چه مینویسند ملاحظه شد از برای - جسد دو مقام ذکر فرموده یکی اجساد اصلیه که باقی مینماند و دیگری اجساد عنصریه زبانی که متلاشی میشود و باطل شود خود راجع و حدیثی روایت نموده از بهترین معتمد که از آن حضرت سؤال نمودند اگر قبر سید الشهداء را نبش نمایند چه دیده میشود فرمودند اگر در ازل دفن میشدانتند دیده میشود و حال دیده نمیشود و مینمایند این حدیث دال است بر اینکه اجساد عنصریه از اجساد اصلیه منارقت مینمایند از این بیان شیخ معنی آنچه در جواب فرمودند که اجساد عنصریه با اصول خود را جی شده معلوم شد . مرحوم نبی - زندی ذکر نمود وقتی از میرزا معتمد که از تلامذ میسر

بود و خود را بعد از او صاحب رتبه علیا میدانست سؤال نمودم در حدیث وارد است که جسد مؤمن متلاشی نمیشود و برقرار میماند گفت بلی چنین است وقتی دیگر سؤال نمودم میگویند ملك نقاله دست هرکه مؤمن نباشد و در گریلا او را دفن نمایند ان ملك او را از آن ارض بیرون میبرد گفت بلی چنین است گفتم من می بینم میتی را میآورند دفن کنند چون زمین را حفر مینمایند چندین گله پوسیده و عظام ریمچه بیرون میریزند تا او را دفن کنند اگر مؤمن بوده اند پیرا پوسیده اند و اگر مؤمن نبوده اند چرا آن ملك بیرون نبرده برآشف و گفت اینها چند سئوالات است انتهی • مقصود از تطویل مقال و تفصیل احوال آنکه ناظرین این اوراق عبرت بگیرند از حال حقیر و ملتفت شوند که سبب وقوف در ادیان سابقه و عدم اقبال بدین لاحق موهوماتی است که از عدم ادراک حقایق لطایف الهیه در کتب مقدسه و احادیث مرویه ناشی شده و ناظر بامثل امر شوند و در فهم معانی مقصوده رجوع بمطالعه الهیه نمایند و بدون لجاج و عصیّت و غشاینه و عناد سؤال نمایند و سیل رشاد را از غی تمیز دهند و راه هدایت پیش گیرند واللّه یهدی من یشاء الی

————— سراط مستقیم) انتهی •

باری جناب زین پس از اطمینان بحقانیت امر حضرت

اعلی رجوع بوطن نمود و بعد از پندی میرزا سلیمان یمنی همان جوانی که سبب ایمان حضرت زین بشرحی که در نوشته خود ایشان ملاحظه فرمودید شده بود بنجف آباد آمد و جماعتی از ملا و تاجر و رعیت و خدمتگرملا قاتش آمده همگی بدانش و فضلش اعتراف نمودند و جمعی از همان نفوس که دارنده ذائقه روحانی بودند از مطاوعی بیاناتش پی بمقتصد اصلی برده درصدد تحقیق برآمد بهالآخر امر جدید را تدبیر کردند لهذا بتصدیق محل پیرا غلی خان حاکم اصفهان شنایت بردند و از طرف او پند نفیر برای اخذ میرزا سلیمان بنجف آباد آمدند لکن او از آنجا رفته بود مأمورین حکومت نفوس تازه تدبیر را که جناب زین هم جزو آنها بود دستنیر و دستپرس نموده پس از گرفتن جرمه رضا کردند و این پیش آمد امتحانی بود که بدعیان ایمان را از مؤمنین حقیقی جدا کرد بدین معنی که دسته ای از آنها بر اذعان و اعتراف خود باقی ماندند بلکه بهر حرارت و استقامت افزودند اما دسته ای دیگر تاب بدیدات را نیارنده از صراط مستقیم انحراف جستند که از جمله دسته ثانوی ملا مؤمن و ملا محمد بودند که در سردو قبل گذشت و این ملا محمد روزی یاشبی جناب زین را دریا بمنزل خود دعوت نموده در حضور آفرندی گفت من رفتم

باصفهان نزد ملا مؤمن و در نتیجه ملاقات و مذاکره با او فهمیدم که این امر باطل است زیرا برمن واضح ساخت که خرج دجال باید بلا تأویل با همان اوصافی باشد که در کتابها نوشته شده است و مقصودش این بود که دجال یعنی آن شخص عجیب الخلقه در حالی ظاهر شود که بر آن خسر عظیم البعثه که پشگلش مانند خرما در مذاق مردم شیرین و گوارا میباشد و از هر تار مویش ترانه می بلند است سوار باشد و با همان هیئت و هیكل از دونه های تنگ و دالانهای تاریک عبور نماید و بر در هر خانه می برای فریفتن اهل آن توقف کند و نیز خزعبلاتی دیگر از همین قبیل در نمود که تماماً را جناب زین گوش داد لکن از بیم وقوع ضوضاء سکوت کرده ابرو رعه گرفت که فردا بیایم و صبح بمنزلش رفت تا با هم بوعده گاه بروند ملا محمد گفت دیشب شما بگللی سادت بودید جناب زین گفت من در اصل دین شبیه می نداشتم تا محتاج بسؤال و جواب باشم و لکن بعضی احادیث مسکله در علائم ظهور قائم وارد شده که می خواستم معنایسرا بفهم ملا محمد پرسید کدام حدیث جواب داد این حدیث مشهور که پینمبر فرمود هرگاه شنیدید علمهای سیاه از نراسان بیرون آمد بشتابید بسویش چرا که مهدی خلیفه خدا در میان آنهاست حتی از امیرالمؤمنین هم بهمین مضمون

حدیثی روایت شده که میفرمایید هرگاه بشنوم علم سیاه از نراسان راه افتاده است ولو مرا در صندوق سر بسته محبوس کرده باشند طفل را می شکنم و میروم بسوی آن علم چرا که قائم در آنجاست ملا محمد گفت از قضا من هم درباره همین حدیث از آخوند پرسیدم جناب زین گفت چه جواب داد گفت اینطور جواب داد که ملا حسین بشروئی مردی بود حدیث دان ولی نادرست از آنجا پندیده پیدا نیست پس حدیثی هست لهذا رفت بنراسان و علم سیاه برپا داشت تا بدردم و انمود کند که این علم همان علمی است که پیش من بر نهاده جناب زین گفت کیم که ملا حسین نادرست بود حضرت رسول که نادرست نبود میبایست در دنباله حدیث بفرمایید (الا علم ملا حسین) زیرا کسی که میداند علم سیاه از علامات ظهور است چرا نباید بداند که شخصی نادرستی هم پیدا میشود که امر را بر مردم دشتبه سازد ولی بدون کلمه استثنا میفرماید همیشه این خبر را شنیدید فرا بررید حال اگر من شنیدم و رفتم به تقدیری کرده ام ملا محمد از استماع این سخن رنگش پرید و بیبهت گشت جناب زین منذر خواست که بیغشید مقصودم نزاع و جدال نبود بلکه خواستم مطلب را درک نسایم • جناب زین آن اوقات با برخی از آخوندان در خصوص اخبار و روایات مذاکراتی بینمود بنیت

اینکه آنها را بتفکر وادار کند تا شاید بتفحص آیند و متنبّه گردند لکن از آنها نیز حرفهائی بی سروه می شنید -
چنانکه روزی یکی از ملاها گفت در حدیث آمده است که چون سنه غیبت بهزار برسد قائم ظاهر میشود ملا پرسید که حالا هزار سال شده جواب داد قدری هم گذشته است ملا گفت پس حدیث ضعیف است .

مختصر جناب زین پس از آنکه بحضرت نقطه اولی مؤمن گشت چون دسترس با ثار آن حضرت نداشت از اهل بیان جویا شد که بعد از شهادت حضرت اعلی بکدام کس باید توجه نمود در جواب گفتند ایشان اشاره بیعی نموده و او را مرآت نامیده و مطابق حروف اسحسریحیی که بحساب ابجد - (۳۸) میشود بازل تسبیح اثر فرموده اند ولی هیچکس ندانست که بچه مناسبت حضرت نقطه این اشاره را فرموده اند حال بمناسبت مقام عبارات کتاب مقاله سیاح را که در حکمت این کار مرقوم گشته ذیلا درج مینمائیم و هی عده : (چون از برای بهاء الله در طهران شهرت عظیمه حاصل و تلوّب ناموس و مایل با ملا عبدالکریم در این خصوص مصلحت دیدند که با وجود هیبتان علما و تعرض حزب اعظم ایران و قوه قاهره امیر نظام باب و بهاء الله کرد و در مخاطره عظیمه و تحت سیاست شدیدند پس پتاره می باید نمود

که افکار متوجه شخصی غائبی شود و باین وسیله بهاء الله محفوظ از تنوّش ناس ماند و چون نظر بعضی ملاحظات - شخصی خارجی را مصلحت ندانستند قرعه این فال را بنام برادر بهاء الله میرزا یحیی زدند باری بتأیید و تعلیم بهاء الله او را مشهور و در لسان آشنا و بیگانه معروف نمودند و از لسان او نوشتجاتی بحسب ظاهر بباب مرقوم نمودند و چون مغایرات سرّیه در میان بود این رأی را باب بنهایت پسند نمود باری میرزا یحیی معفی و پنهان شد و استی از او در السن و افواه بود و این تدبیر عظیم تأثیر عجیب کرد که بهاء الله با وجود آنکه معروف و مشهور بود محفوظ ماند و مصون ماند این پرده سبب شد که کسی از خارج نفوس ننمود و بنیال تعرض نیفتاد) انتهى

باری جناب زین معصّم شد که برآت را ببیند و چون شنید که در بغداد است او هم بدان سوزی روانه شد ولی هر چه جستجو کرد پی بمدانشر نبرد زیرا نه کسی از معطلش اطلاع داشت و نه خود او احدی از ملاقات میداد جز بهمان نفسی که بغدات مخصوصی او تیم داشت آن ایام جمال قدم بهجبال کردستان هجرت فرموده بودند و هیچکس نمیدانست در کجا تشریف دارند جناب زین چون در بغداد بمقصود نایل نشد بگریلا رفت و از اهل بیان فقط سید محمد

اصفهانی را دیده که خود را تابع ازل و از جمعی مؤمنین اجل و افضل می‌شمرد بهر حال جناب زین بقصد رجوع بوطن راه ایران را پیش گرفت .

از آن سوی مجتهد قریه با جماعتی از سادات و اشرار بمعاونت که خدا بمنزل آورده بجهتجوی آثار حضرت اعلی پرداختند تا مددکی برای تکفیر زین و تدبیر خانه اش بدست آرند و در اثنای این کار بعضی اثاث البیت را غارت کردند و جمعی از احباب را هم دستگیر نموده با اصفهان برده در جبرم حاکم انداختند . مجتهد بهراغلی خان اظهار داشت که این بایبان از اتباع ملا زین الحادیدین هستند که بپندی قبل او را اخذ و بهر رو بیدار را کودید بهراغلی خان گفت کجاست تا احضار و تعظیم مجتهد گفت ببنداد رفته است حاکم گفت حالا که او نیست باید تظلیف دیوان را تعیین کرد مجتهد گفت مأمور بفرستید تا بیاورند حاکم گفت عجب است از این سائن شما در بنداد جمع گیزی هستند که آشدارا می‌گیرند ما بایی هستیم هیچکس متعرض آنها نمی‌شود حالا من بفرستم یکنفر را بیاورند که معلوم نیست از این طایفه باشد یا نه . باری چون مفسدین آرزومند بودند که بایبان تریه مقتول شوند سماعی فراوان در این راه بکار بردند و دست توسل بدامن آفرودند .

اصفهان دراز کردند تا عاقبت باستاند شهادت خود آن جماعت آقا محمد مهدی نامی از حکام شرع فتوای قتل محبوسین را نوشت لکن در همین بین بهراغلی خان از حکومت اصفهان منزول و شاهزاده سزیه میرزا بجایش منسوب گشت مجتهد قریه و اعوانش نزد او رفته خواستار اعدام حضرات شدند حاکم امر کرد و نفر از مسجونین را آوردند و آفرودند و با آنها بمکالمه واداشت تا خود بدانند بپنه دلیل واجب القتل هستند و چون آفرودند نتوانست از گفتار و خود ار آنان علامتی از فقر و ارتداد پیدا کند شاهزاده او را طرد کرد و حکم قتل را لغو نموده فرمان داد بچند تن از پیروان بی غرض یا محبوسین صحبت بدارند تا بقضاوت آنها در پی صلاح باشد او را گردد لذا حضرات را پیش مجتهد دیداری بردند و چون در آنجا هم فرشان بشبوت نرسیدند شاهزاده همه را مرخص نمود .

باری جناب زین هنگامی که از دریا بایران می‌آمد در بین راه بیک از احباب بر سرورده از تمام وقایع مزبوره اطلاع یافت و چون ملاحظه کرد ورود بوطن ملت و قریه خرابه شد بدستیات برکشت مقارن زمان اوقات جمال مبارک هم از سلیمانیه ببنداد مراجعت فرموده بودند و جناب زین وقتی که بدلاظمین رسید بدسرف فضل و عنایت انحضار فرمودند

و ساعتی که در حضور بود از بدایح نهایح الهیه بهره فانی
برد و آثار هیمنه و جلال از طلعت مبارک مشاهده کرد -
متممذا چون او هم مانند سایر اهل بیان از کمال بی خبری
دور حضرت اعلی را بدو ره اسلام قیاس میکرد و مسئله و مسائل
مجبوره را حقیقت میسرود اظهار اشتیاق بدیدار یحیی
نمود و از جمال مبارک پرسید که درگاه کسی طالب لقای
موت باشد آیا باید مجاهده نماید یا صبر کند جمالقدم
امربا بر فرمودند بهر حال جناب زین پس از پندای بوطن
رجوع نمود بنده سید محمد اصفهانی هم با اصفهان آمد و -
جناب زین نظر بسوابق آشنائی با او مألوف گشت و کسی
ملاحظه نمود که این شخص با آنکه خود را از جانب یحیی بر
اهل بیان رکیل و شهید میسازد و خوشتر را برتر از جمیع
اهل بیان میپندارد گاهی نسبت نمایان بظواهر الهیه
میدهد و زمانی منکر ذوارق عادات میشود و وقتی بشبهات
سوفسطائیان تمسک ییجوید و عجبتر از همه اینکه بحضرت
بهاء الله استخبار میورزد معتقد همان ایام از بنده اقامه
بسراغ سید محمد آمده او را بآن شهر برد و بعد از رفتن
اولی مبارکی از قلم اعلی بنام حضرت زین واصل شد که از
زیارتش مجذوب گردید و عریضه ئی مشتمل بر بعض سئوالات
بمحضر مبارک ارسال داشت در جواب مشکلاتش را در لوح

منیمی بشأنی حل فرموده بودند که حجب با تش دریده شد و
دانست که آنچه یحیی مدعی بوده رسید محمد و امثالش
میگفته اند الفاظی بلاسنی و ناشی از غرور بوده است و
بالجمله باصل مطلب پی برده قلبش مطمئن گردید و چون
زمان مهاجرت جمال تدم از بنده باسلامبول و میقات -
اظهار امر علنی فرا رسید و آن اوقات پی در پی آیات
الهیّه نازل میشد در جواب شیخ سلمان هم لوحی موسوم
بمدینه توحید عز نزول یافت که در آخرش صاحب لوح را بخاطر
میفرمایند که در اصفهان بزین المقویین دلدادی بدید و
او را از خوف و ترس منع نماید و عبارت لوح مبارک را به شرح
بجناب زین این است قوله تعالی : (و اذا دخلت الارض
الیهام ذکر حرف الزاء بان دار تدم منیمی قلبی فاستمع ما تنطق
علیک - عصاة القدر من حین الذی تأیر من ذراء الی ذراء
عز رفیع و لا تنطرب عن ذلک لأن نیه سرّا لا سرار ان انت
من المستبصرین فتوکل علی الله فی امرک و لا تغف من اعد و
لا تثن من الذائفین هذا ما اخبرناک به من قبل فی الرجا -
قد من حفیظ قلب بوجهک و قلبک الی الله الملك العزیز العزیز
فوالله لن ينقطع نداء الله فی وقت وینادی باعلی السموات
علی کل حین و من طهراناه من طمات النطق یسمع النداء
فی جبروت العزّة ولن یلتفت الی احد فی الملك و لیستجذ

من نداء الله و تقلب الى مكن قدس مكن) انتهى .
 چون آن ایام ولایت آرام بود و دشمنان جوش و خروش
 نداشتند جناب زین ندانست بچه مناسبت او را منح از ترس
 و بیم فرموده اند لکن بعد از مدّت کمی حکمت بیان مبارک
 اصدار گشت و شرحش این است که در نفریای بیشتر از اهل
 قریه جناب زین در باره مزرعه و زمینی منازعه داشتند و قرار
 شد که برای برافسش بشیخ محمد باقر مجتهد اصفهان که از
 تلم اعلی با اسم ذنب موسوم گشته است بواسطه نمایند . در
 قریه سیدی منتم میزیست که عنادی شدید با احباب داشت
 و مقصود بود که فرصتی برای نابود کردن دوستان حق
 بدست آرد این هنگام از جانب یکی از کسانی که بر سر
 مزرعه اختلاف داشتند وکیل شده علی الظاهر برای فصل
 دعوی و در باطن برای اجرای نیت شیطانی خویش چند نفر
 دیگر از سادات و غیرهم را محرومانه با خود هم دست کرده
 با اصفهان برد و جمعی در محضر شیخ محمد باقر شهادت
 دادند که جماعتی از اهل ده که ملا زین العابدین سر
 دسته آنان است از دین اسلام خارج و بابی شده اند
 شیخ هم مجتهد قریه را که چندی پیش فتنه سابق را بر پا
 کرده بود با اصفهان طلبیده با خود متفق ساخت و هر دو
 آمدند میرزا نصرالله پیشکار شاهزاده جلال الدوله را بر قلعه

و قلع احباب اغوا نمودند و برای اینکه آن مشت بیگناه را
 بسهولت اخذ نمایند بر صفحه کاغذی نام تمام احباب را
 بحلاوه نفوس بسیاری از مسلمین ثبت کردند بنحویکه اسم
 هر یک از دوستان در میان نام در تن از سلماتها نوشته
 شده بود آنگاه آن ورقه را توسط یکنفر محفل بقریه
 فرستادند و او در خانه کدخدای فرود آمده گفت حکومت اسم
 جمعی را سیاه کرده که باید برای محاسبه مالیات دیوانی
 بشهر بروند کدخدای خواست اسمی را بخواند و بآن نفوس
 اطلاع بدهد ولی چون عدهئی از اهلالی حضور داشتند
 آن شخص گفت ذکر اسمی امروز جایز نیست این کار را باید
 بفردا انداخت . از قضا یکی از اعیان الله نیز در آنجا
 حاضر بود و از این گفت و شنید راحه فساد بمشامش رسیده
 قنیه را به جناب زین خبر داده گفت بهرین چنین خطری در
 پیش است باید خود را در بحال اطراف یا در شهر
 اصفهان پنهان سازیم جناب زین اظهار داشت رفتن بگوه
 فایده ندارد چه که نه ما از وقایعی که روی میدهد مطلع
 خواهیم شد و نه کسی خواهد دانست که بر سرمان چه بیاید
 پس بهتر این است که بشهر برویم لهذا در دو نفر با اصفهان
 رفته در منزل تنی از یاران مخفی شدند چند نفر دیگر از
 احباب قریه هم که از قنیه مستحضر گشتند برخی فرار کردند و

بعضی در گوشه ئی متواری کشتند اما بقیه را که جمع شیری بودند به حضور حاکم بردند و در حالیکه شیخ دم حاضر بود اسامی را شروع به خواندن کردند و بنام هر کدام از احباب که میرسید او را بیک طرف خیاط میفرستادند تا از سلبین جدا باشد و هر دفته که اسم یکی از احباء خوانده میشد شیخ زبان بفحاشی میگشود و دنفرا از حصار گفت اقا هنوز که درباره اینها چیزی معلوم نشده برآشاید شما میدانید در جواب گفت گفرا اینها بر من ثابت است . باری جمعی از احباب را محبس کردند و یکی از آنها را در میان زبان با سراج شیخ بقتل رسانده بعد هم دو نفر را توبه بردند و در نفر دیگر را در میان فوج سرباز گردانیدند تا هر کسی نیرتی بزند و ثوابی ببرد یکی را هم واژگونه بستقی آویختند و آن مظلوم در حالیکه پادشاهی بالا و سرش پائین بود التماس میکرد که از برای رنای مندا یدفربیاید سر مرا ببر و از این عذاب خلاصم کند و کسی با و اعتنا نمیبرد . در این میان خبر عزل حاکم رسید و او محبوسین را بسه دسته تقسیم کرده يك دسته را بر رجال غصب و فوجار قریه بخشید تا ببرند بوطن و هر طوریکه میخواهند سیاست نمایند لهذا آن مردم ستمکار بعد از رسیدن بمقصد کوش در نفر از آنها را بریده بر الاغ سوار کردند یگنفر را هم مهار نموده عرسه را در آبسادی

گردانیدند و در اثنای گرداندن هر که بآنها میرسید فحشی میداد و آزاری میرساند . چند نفر را هم در میدان قریه به چوب بستند و عوام الناس بقدری جور و جفا روا داشتند که فرآشهای حکومت میدفقند این مردم بمافرمیت نمیدادند و از بعضی هم پول گرفته آزادشان کردند و دسته دیگری را حاکم بهمراه عوانان بی رحم بطهران فرستاد که یگنفر از این دسته بعد از رسیدن بذشان از شدت زحمات وفات یافت یگنفرشان هم در زندان طهران صمود کرد و بقیه را پس از چندی مرخص نموده باصفهان برگردانند و دسته سیم را هم حکمران در محبس اصفهان باقی گذاشت و عاقبت سه نفر از آنان را سر بردند .

اما جناب زین با رفیقش در اصفهان در منزل یکی از احباب پنهان شده قبالا اشاره شد پنهان بود و اغیار کوشش میکردند که او و همچنین چند نفر دیگر را که متواری بودند نیز پیدا کنند لهذا در قریه بتمام خانه ها رفته جستجو میکردند و در منزل خود زین کتاب ایقان و بیان را باضافه آنچه از تفاسیر و مناجاتهای حضرت اعلی که همه را بخط خویش نوشته بود برداشته بشهر بردند و مابین خود قسمت کردند ولی شیخ محمد باقر باین چیزها قانع نمیشد و انسوس میخورد که چرا شخص زین المقرین دستگیر نشده است و

اطرافیان را، او را تسلی داده میگفتند انشاء الله وقتی که حاکم جدید بیاید او را پیدا میدهند .

از تدمای احباب اصفهان شنیده شد که جناب زین بقدری مبنوعی اعداء بود که حتی سالها پس از خروجش از ایران او را فراوش نکرده بودند چنانکه هر روز شخصی در سر چهارسوق اصفهان میایستاد و بصوت بلند اول بر غلفای سه گانه ربند بریزید و منایه و شعر و غزل و امثالهم سخن میکرد در آخر نغمه میبخت برملا زین السابدين بابی نجف آبادی لعنت .

باری برترديم بمطلب گویا آن اوتات در گوشه کنار گفتگو بود که برای یافتن بایان بعضی منازل داخل خواهند شد لهذا صاحب بیتی که جناب زین و رفیقش و چند تن دیگر از فراریان در آن بسر میبردند پیشنهاد نمود که چند روز به خارج شهر منتقل گردند تا محل دیگری که مورد سوء ظن نباشد پیدا شود آنگاه مراجعت کنند حضرات هم خود را شبانه از شهر بیرون انداخته در غرابه های اطراف شهر پناهنده شدند بعد ملاحظه کردند که هرگاه دوباره بشهر رجوع نمایند ممکن است گرفتار گردند زیرا حاکم سپرده بود که هیچکس را نکذارند بی تذکره از سرحد داخل شود باین سبب حضرات بدولت آباد اصفهان رفتند در آنجا جناب آقا

میرزا کاظم اغوی حضرت سلطان الشهداء که از ورودشان مطلع شد درباره آنها با بعضی از دوستان مشورت نمود و بالاخره صلاح در این شد که باصفهان مراجعت کنند لذا آنها را شبانه برمال سواری نشاندند بشهر وارد کردند بعد از چند یم جناب سلطان الشهداء آنان را با تدابیر عاقلانه از سرحد گذرانید و جناب زین بسلامتی وارد بغداد شده با یکی از دوستان که باذن بمالقدم در آن مدینه ساکن بود مألوف و بکتابت آیات مشغول و باطبیح مزاج و شوقهای شیرین رفیق خوش را سرور و خندان میساخت و گویا در همین سفر بود که زیارت بیت الله فائز شد و این عمل بقدری در پیشگاه حق مقبول افتاد که بهمان مناسبت لوحی باعزاز نازل شد که از جمله عباراتش این است:

(وهذا النمل منك يستغنى بين اعمالك كالشمس بين النجوم او جمال الممشوق في انجم الناشقين او كاشراق بعين المحبوب بين ملاء المعبين وارك في عين السدى فزت بهذا الحمل فزت بكل الاعمال لان كل الاعمال بشروط بامره واذنه الى آخر بیانه تبارک و تعالی)

باری پس از پندی هنگامی که تمام احباب عراق را دستگیر و موصول تبعید کردند حضرت زین هم جزو اسراء بآن بلد وارد و ساکن و بکتابت آثار مشغول و رفقا را باعث

تسلی خاطر فردید مدت توقف آن جمع در حدباء (موصل)
تقریباً بیست سنه طول کشید . اما کیفیت گذرانسان این
بوده است که اولاً آن ایام اثر احبای ایران که اجازه
تشرّف داشتند از طریق موصل مشرف و از همان طریق -
با وطن خویش مراجعت مینمودند و جمال قدم جلّ ذکره
دمواره بواسطه زائرین مرمّی شده البسه و امتعه برای
اسرای موصل ارسال میفرمودند . ثانیاً حضرت سلطان
الشمس‌الدّاء تا زمان شهادت گاهی مساعدتهائی از نقد و جنس
در حق آنان مبذول میداشته اند . ثالثاً خود آن نفوس
در یک بشاغل ضعیفی مشغول بوده اند مخیر از روزگارشان
بپیشانی میداشته و در چگونگی اوضاع و احوال این نفوس
جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی در صفحه ١٦٤ کتاب
بهجت‌القدور چنین نوشته اند : (تا بموصل بلقاء وزارت
حضرت زین و احبّاء الله روحی فدایم مشرف شدیم و مرحوم
متصاعد الی الله اقامیرزا محمد وکیل روحی لترتبه الفدا هم از
اسراء بود و با اضطراب در سنّ پیری ارسائی در زنده بود
فانی را بمنزلشان بردند و با فقر و عسرت و جمعیت کمال
رعایت و محبت را ایشان و محترمه خلع و بنت و صهرشان
مرحوم متصاعد الی الله آقا محمد تقی بفانی فرمودند که خجل
و شرمسار و بجز دعای مغفرت برای متصاعدین و موفقیت و

مؤیدیت برای بازماندگان ابناء و بنات و صهر مرحوم -
وسيله فی ندایم و احباب موصل و حضرت زین نمونه ساخت
اتدیس و مدینه مقدسه عکا بودند و مال اتحاد و اتفاق و
یگانگی داشتند و در خدمت و زحمت از یکدیگر سبقست
میکرفتند و قصد و املی جز فوز برنای مبارک اولاً و طواف و
زیارت و لقای مبارک ثانیاً نداشتند و تأسیس محلّ البرکته
هم نموده بودند و از وجه محلّ البرکته تجارت مینمودند و
کوچک و بزرگ احباب در این محلّ شریک و سهمیم بودند -
باین قرار که هر نفسی در روزی به قدر مصروف ضروری لا بدی
دارد و باید بهر وسیله مشروع مصروفی این مصروف را پیدا
کند از ده شاهی نیم شاهی تسلیم محلّ البرکته نماید آنکه
ده شاهی مصروف دارد ماهی پانزده شاهی بدد و آنکه
زیادتر - زیادتر و این وجه تجارت شود و در یک از سهام
و شریکاء حین اضطراب و استیصال حقّ رفتن آنچه داده -
است با فرعی دارد و از همان روز باز باید کالسابق بدد
اگر مقیم موصل است) انتهى .

باری اگر چه آن جماعت از حیث معیشت در مضیق
بودند لکن الواج متعالیه که بالاستمرار از سماء مشیّت
بافتخارشان نازل و واصل میشد زنک مرغی را از صفحات
قلوبشان زایل میکرد چه از تلاوتش مستبشر میشدند و از

علاوتش برارتهای دنیا را فراموش مینمودند اینک برای نمونه فقراتی از آن کلمات مقدسه ذیلا درج میشود توله تعالی :

(یا احبائی انتم تحت تباب فانی و سرادق عنایتی علیم بهائی و بهاء من فی السموات والارضین انا نذکرکم کما نذکرناکم من قبل و نطرز دیوان الوجود بذکرکم کما طرزناء من قبل و نستیکم فی الوجود کما سقیمکم من قبل و نخطبکم بالرحم والربان کما خطبناکم من قبل انتم منی و انا منکم ان غناکم بنفسی و افتقارکم لامری و عجزتکم لاسمی و عیادتکم بذری و رجوعکم الی نفسی المهیمنة علی العالمین کبرین قبلی علی وجوههم و بشرهم بما نزل لهم من هذا المثرالنیرانا انتم ربنا هذا اللی لانا فی شان عظیم نسئل الله بان یوقتہم علی ما یعجب و یرضی و ینزل علیهم من سماء الفضل ما ینبئ لفره الحسیم) ایضا (ای زین المشریین ایمن نفوس لله و فی سبیل الله بشرافت اسیری فائز شده اند و در دیار قربت ساکن گشته اند اسامی آن نفوس در ملاء علی مشهور تر است از ذکر انجم ما بین اهل ارشاد فریه بعضی بداینبنی نبوده اند منذ ذلك اسبق و اقدم از اکثر خلق چه که بسرفان الهی در یوم موعود فائز گشتند و از گام بلا در سبیل برآشاییدند از حق بطلبید تا مؤید شوند بر حفظ بانچه فائز گشته اند طوبی لهم و حسن ناب ولهم خیر مقام)

ایضا (اصحاب ازکی اسباب دلتنک نباشند چه که نفس حق من غیر اسباب ظاهره در سجن ساکن سوف یبدل الله عسرهم بالیسر و فقرهم بالغناء و ذلهم بالعزّان هذا هو المحتوم من لدی الله المهیمن القیم لعمری قدرة کلیه و عظمة محیطه و اسباب لایحصیه این اصحاب را از پی است اگر ببصر حدید ناظر شوند کل ادراک نمایند و تصدیق کنند) انتهى .

اما جناب زین در موصّل در وظیفه خاص داشت وظیفه اول اینده اتفاق و اتحاد را در بین احباب حفظ و از اختلاف قول و تفرقه اصحاب جلوگیری نماید و اگر اغبراری بمیان آید در اصلاح ذات البین بدوشد چنانچه در یکی از الراحش میفرمایند : (اجمع الاساری فی مناک و ذکرهم فی کل الاخیان لتلا یحدث بینهم ما یتفرّق به قلوبهم کذلک امر ربّک العزیز الفرید) انتهى . و وظیفه دیگر آنکه الراحی که در جواب عرایض نازل و در آن ذکر احباب میشده از روی در لوحی بخندد تمام نفوس مذکوره در آن لوح سواد بردارد و بهر کدام یک نسخه بدهد یا برایش بفرستد و در ایمن خصوص در لوحی میفرمایند : (ان یا زین بلغ الناس ما بلغناک ثم ارسل لکل واحد ما نزل له انا اجبنا الدین کان ذکرهم فی کتابک فانما من لدنا علیه ان ربّکم و الکرم) انتهى .

باری آن جناب بهمین منوال در موصل بسر میبرد و منتظر بود که از بی آن شداید فرجی برسد و از دنبال آن لیالی فراق و بیخ و مالی بدند تا عاقبت (روز هجران و شب غرقت یارانش شد) و در ماه ذیحجه ۱۲۰۲ قمری لوحی نازل گشت باین مضمون : (یا زین لزال ذکر توجه آن - جناب در سعادت اقدس بوده لو شاء الله یقریک الیه و یتقد رلک فیرا لآخرة و الاولی اگر حکمت موافقت نماید و احببای آن ارض مختلف نشوند و سفر بروی و ریحان واقع شود توجه نمایند متوکلا علی الله المہین التیم) انتهى . لهذا حضرت زین تدارک سفر دیده با آقا محمد علی انجمنی در سنه ۱۲۰۲ قمری بساحت اقدس وارد و بشرف لقا فائز گردید و در سال بعد با اجازه جمال مبارک اعل و عیال ایشان نیز بارض اقدس ورود نموده در مدینه عطا ساکن گشتند و پس از آنکه اذن تشرف برای زین المقیین از قلم اعلی صادر گشت بمقارن همان اوقات در لوحی بیاران دیگر عدباء نیز چنین میفرمایند : (اگر احباب موصل علیهم سلام الله بتدریج بسنت ایران و عراق عرب بکمال حکمت حرکت نمایند بسیار خوب است در این جهات) انتهى . لهذا درستان موصل نیز متدرجا متفرق شدند و آن شهر از احباب خالی شد .

اما کیفیت سکون و حرکت و تیمام و قصود و خدمت زین المقیین را در عطا فرزند ایشان جناب نورالدین زین در کتابچه ئی که در این تاریخچه قبلا بآن اشاره کردید مرقوم داشته اند که بنین عبارت این است : (در عکس کاروانسرائی هست از جهت شرق مدینه و مشرف بر دریا که آن را (خان عوامید) یا (عمدان) میگویند مفرد (عامود) که مقصد ستون است زیرا مبنی بر ستونهای سنگی جسیمی است و مشرف چنان که آن ستونها از زمان دولت رومان است که در این جهات حکمرانی بینمودند طبقه پائین ایستادن کاروانسرا مشتمل بر انبارهای بزرگ که در دست تجار غلله جات از مسیحی و مسلم بود و طبقه بالا که تقریبا دارای - چهل غرفه بود . در عائله ئی از مهاجرین و مجاورین یک غرفه ئی برای زندگانی و غرفه ئی دیگر برای سایر حوائج داشتند اما غرفه واحد زندگانی چون نسبت قدری وسیع بود قسمت اول از طرف پائین با اصطلاح پستو و محل طبخ و آب و نه خیره و امثاله بود و قسمت وسط اطلاق محل خواب و جلوس و صرف غذا و قسمت سوم بالا با اصطلاح سکو که قدری مرتفع از محجن غرفه بود موقع جلوس مهمانها این قسم گذران میشد . این کاروانسرا از موتوفات اسلامی بود و سال بسال از مدیریت اوقاف اداره میشد مسافر خانه مبارک

هم در زمان حال بود در اوائل عبارت از يك غره بود و سالها بعد نظیر بشارت ورود زائرین و مسافریں در غره دیگر هم اضافه گشت پسند انرا در دیگر از اجبای خانه های جداگانه در شهر در شهر آرایه نموده سادن بودند . باری ابوی در زمان دارر انسرا سادن يك حجره داشتند بجانب مسافر خانه مناسقی تعمیر و تثابت و ملاقات با درستان و یاران و غره ئی در سمت دیگر که محل استراحت و سدای اصل و ارلان بود از وقت ورود شان بهنگا در سنه ١٢٠٣ هجری تا حدود دالمت بقود و غروب شمس جمال معبود و معبود در سنه ١٢٠٩ هجری که شش سال میشد لیلا نهارا بتعزیر آیات و الراج مشغول و منصرف بودند ببلد آیات و الراج برقم داشتند تقدیم ساجد اقدس جمال ابهی نمودند و آن مجلدات مبارکه دائما نزدیک محل جلوس لیلا نوراء بود در اغلب اوقات که یاران بشرف لقا فائز لرخی از الراج یا ستاد از ییکی از الراج را بننسه المهیمنه علی الاشیاء بصوت ابداع اعلى و نداء اجل الطف اصفی تلاوت میفرمودند . معمولا جمال قدم جل ندره و ثنائیه بهار و تابستان و تدری از فصل پائیز را در قصر بهجی تشریف داشتند و باقی فصل سنه را در عگا . مرکوب . یل جلال و جمال الاغ سفیدی بود نام اورا (برق) فرمود بودند زیرا در سیر و حرکت و سرعت

مانند برق بود هر هنگام طلعت ابهی اراده توجه ببساط رضوان میفرمودند که نیم فرسخی شهر عگا واقع و یا بمزرعه و جنبه در باغ دیگر که در دو فرسخی عگا در شمال شهر بود سوار بر برق شده و همچنین وقت تشریف فرمائی از قصر بهجی بهنگا و مراجعت از عگا بتصر و شیشه جلودار ملازم رباب مبارک اطهر بود بعد از بدتی (برق) از میان رفت و مرکوب دیگری از ایران آوردند نام اورا (رعد) فرمودند زیرا غرش او مانند صوت رعد بود . باری ایامی که قصر بهجی محل استقرار عرش عظمت و جلال راستوای بهمال مختار بر سر قدرت و اقتدار بود دیدن وقت ابوی اذن تشریف استدعا نمی نمودند در وقت اراده الله تعلق عید رفت ایشان را احسان میفرمودند و پند روزی فنا و عنایه ابر ببقا در آن جوار بهی الانوار میفرمودند و بعد موافق فرموده مجدداً مراجعت بهنگا بینمودند دیدن وصف آن ایام سرور و اوقات پرور و شیر و ساعات پر جذب و شور غیر ممکن و از توه قلم و تقریر و تعزیر خارج تا آنکه مصیبت محضی و رزیه ببری راقع و آفتاب عظمت و دبریا زراء ستر جلال پنهان کردید و نیریشاق ذات قدم جمال غصن الله الاعظم از افق عزت و اقتدار اشراق فرمود وضع احباب ثابتین بهمان طراز اولیه باقی ماند و مسافرخانه مبارک در محل شود برقرار و ورود مسافریں و

زائرین از اطراف و اکناف عالم مانند سیل بحیران گرفت .
 سنین عدیده دائما اشتداد بلکه هشتاد نفر از یاران از
 بلاد مختلفه و اقالیم متصدده و دیار متنوعه با البسه های
 متفاوت و لختهای متغایره در ارض مقصود و قبله طلعت
 منبوه حاضر و مشرف و فائز فی المثل صبح ده نفر از زائرین
 مرتضی شده عزیمت رجوع با وطان بینمودند همان حین همان
 مقدار از عدد بل ازید از مسافرین وارد میشدند نفحه
 مسیحاتی چنان روحی بد مید که اجساد بمکات حیات تازه
 یافت و ترتیل آیات عهد و میثاق مجایع قدس و معانی انس
 را طراز فرد و سر بخشید و دائنات را بجنب و شور و فرج و
 سبزه آورد . اغلب ایام در تمام فصول سنه در صبح و داهی
 قبل از طلوع آفتاب بیکل میثاق و طلعت عهد نیرافاق
 بمسافر خانه در همان دار و اسرا تشریف فرما و مجلس شرفیابی
 و لقا مهیا یاران دیگر هم از اطراف حاضر و باستماع بیانات
 ملذذیه و نصایح رحمانیه و تلاوت آیات سبحانیه فائز و مرزوق
 و بعضی اوقات بذرفه غای یاران یک یک تشریف فرما و اظهار
 عنایت میفرمودند خلاصه القول ابوی همانی السابق مشغول
 بتدویر آیات و تقریر بیانات و مؤانست با مسافرین و زائرین و
 درستان مشغول خصوصاً شبها در مسافر خانه حاضر و
 با طایب قول و اعلی الامثال و الحکایات و لطائف الثوا در

و النکات سامعین را بوجد و طرب و سرور میآوردند جسمها در
 نهایت صحت بودند و با آن برسن تا هفته اخیر قبل از
 بستری شدن و بروز انحلال و ضعف جسمی تحریر بینمودند
 تا آنکه اجل محتم فرا رسید و پس از هجده روز کسالت در
 سال ۱۳۲۱ هجری در سن هشتاد و هشت سالگی صمد و
 بملکوت ابهی و عروج بافق اعلی نمودند ضریحشان در گلستان
 جاپود عگا در طرف شمال بنصب واقع است) انتهى .

بافتخار حضرت زین الواح بسیاری از قلم اعلی نازل
 گشته و در این خصوص جمال قدم بنین فرموده اند : (آنچه
 بجناب زین علیه بهائی از ملکوت و غیر الهی ارسال شده -
 نزدیک بآن رسیده که مسأله نماید با آنچه از سماء مشیت
 بر رسل نازل گشته له ان یحمد الله و یشکره بدوام الملک
 و الملکوت) انتهى .

اما عده بازماندگان حضرت زین سرچند درست بر این
 عبد معلوم نشد ولی بطوریکه جناب موهبت الله مدرس نوره
 پسری شاعر غنام (مشیره زین المقربین) نوشته اند جناب
 زین هنگام مهاجرت از نجف آباد دو پسر داشته است بنام
 ملا رضا و ملا باقر همچنین دو خواهر داشته است با اسم حاجره
 و بگم که از این دو خواهر و آن دو پسر اولاد و احفاد بسیاری
 بوجود آمده اند که بعدا بطلت انتساب بزین المقربین و بر اثر

مذاتبه با ایشان چه بسا برور زبان ایمان آورده اند و اینها غیر از سه نجل جلیل دیگر ایشان جناب نورالدین و جناب میرزا بنیر و جناب میرزا بشری و خاندان آنانند و بر قل —
 احتیاج معلوم است که جناب نورالدین زن هم بشرافتسی
 عظیم نایل و سالیان دراز است که افتخار کتابت تواقی —
 مبارکه حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه را دارا بیاشند .
 اما از آثار تلمیذه جناب زن یکی عبارت از رساله ئی
 است مشتمل بر مختصری از تاریخ حیات و شرح تصدیق خود
 او که بنا بر خواص و کثر گستر از احببای امریکه مرقوم داشته و
 بعد بطریقه در ابتدای این فصل اشاره شد فرزند ارجمند
 جناب نورالدین شرحی بر آن افزوده برای قدری فرستادند
 که این تاریخچه از آن رساله تلمیذی گشت از این که بنذریم
 از آثار ایشان جز بقدری از نکات مبتقرقه پیزی بنظر بنده
 نرسیده است که از جمله آنها مکتوبی است مفصل بدستور
 استدلالیه که بشخصی ازلی از دوستان سابق خود نوشته
 و او را باستناد بیانات حضرت نقطه اولی با و اقدس ابهی
 خوانده است ولی آن مرد مؤمن نشده سهل است که به خیال
 خود بر مطالب رساله متین حضرت زن المقرین فقره بفقره
 جواب نوشته و آن جواب عبارت است از عشتی سهملات و
 مزخرفات که انسان از غفلت نویسنده اش بحیرت میافتد .

علی ای حال يك نسخه خطی از آن خطاب و جواب که —
 مخطوطی است از کتاب علیین و کتاب سجین در تبریز در منزل
 جناب آقا محمد رضا زاده اسکویی موجود است .
 باری اکنون یکی از مکاتیب زن المقربین را برای نمونه
 درج میدنیم سپس مناجاتی را که بعد از صعودش از قلم —
 میثاق شرف صدور یافته و پس از آن شرحی را که درباره اش
 ایضا بقلم مبارک در تذکره الوفاء مرقم گشته زینت ای —
 تاریخچه قرار داده آن را بیایان میرسانیم ولی قبل از درج
 مکتوب جناب زن خوانندگان را متذکر میدارم که پاره ئی از
 مکاتیب ایشان جنبه تاریخی دارد من جمله در حاشیه نامه
 مورخ ۳ شعبان ۱۳۱۸ قمری چنین نوشته شده : (و اینکه
 ذکر نموده اید جناب میرزا اسدالله حین ورود اسبابهارا
 بیرون گذاردند و بعد با طاق حمل نموده اند آن امانت در
 کدام محل بوده مستفسر شدم فرمودند اول در ایوان جنب
 اطاق وضع شده و بعد حمل با طاق نمودند اگر ممکن شود
 درد و موضع را از برای رجال و نساء و اگر ممکن نیست همان
 اطاق را محل زیارت و ذکر و ترائت آیات و طلب حاجات قرار
 دهید ولیکن در اشتها را سم در آن حدود ملاحظه حکمت
 را بنمائید تا وقتش) انتهى . ایضا در مکتوب مورخ ۶ شهر
 ذیحجه الحرام ۱۳۱۸ قمری این عبارت مرقم شده : (اطاقی

که جناب میرزا اسدالله امانت را در آنجا وارد نموده محلّ -
ذکر و عبادت و مناجات و طلب حاجات قرار دهید شبها
شمعی روشن نمائید فراموش نشود این موافقت و فضلی است
ندادند بشما عطا فرموده اما کسی که در آن حدود مرتفع
و توجه بیندایند مسمومی است و حدس و تخمین ولكن این
مکان محقق و یقینی قدر بدانید البته مرتفع خواهد شد -
انتهی

و در توضیح دو فقره مسطور آقا موهبت الله مدرّس چنین
نوشته اند : (در ایامی که بدستور مرکز میثاق عرش مطهر
حضرت ربّ اعلی از طریق اصفهان و کرمانشاه وارد حیف
گردید مدتی در نجف آباد در منزل جناب حاجی محمد
باقر امانت بود که غیر از جناب میرزا اسدالله حامل
عرش مطهر کسی اطلاعی نداشت و گمان میکردند در حدود
کتاب و نوشتجات باشد باری پس از رسول بار خدایند و
اطلاع پدر بزرگ و فامیل ما از این قضیه محلّ استقرار ما
را از جناب زین استفسار نمودند و ایشان در دو مکتوب که
در ۲ شعبان ۱۳۱۸ و ۶ ذیحجه الحرام ۱۳۱۸ مرقوم
فرموده اند محلّ امانت را در حاشیه ۲ مکتوب صریحا تعیین
فرموده اند و امروز محلّ مذکور جزو اماکن متبرکه محسوب و
محلّ کتابخانه زین نجف آباد است) انتهى .

اما صورت مکتوبی که از جناب زین در حدود درجش بودیم
این است :

(ن ج - جناب حاجی - حبیب مکرّم انشاء الله بر اراءك امن
وامان متّکی و از شرّ ظالمین و ماکرین در حصن عصمت قادر
مّنان محفوظ و محروس باشید بمنّه و جوده مکتوب آن جناب
رسید مرقوم داشته اید اگر چه برای احوالات این جانبستان
بوده باشید لله الحمد سلامتی که فوق همه ناخوشیها
میباشد موجود است اگر چه گویا این کلمه را بر سمیل مزاج
فرموده اید و سبب تبسّم شد ولیکن امیدوارم که خداوند
سلامتی را بر آن جناب نعمت دائمه فرماید و دیگر شکایت از
پیشانی احوال و تفرقه احباب نموده اید ببعثت ظلم
ظالمین و ابتلای مظلومین و نوشته اید که ما دیگر بباطن و
از دلیل و برهان انبیای سابق پیروی درک نمیدنیم عسدم
ادراک ما سنت خدا را تغییر نیدند همیشه خداوند بیلا
امر خود را مرتفع نموده و ذکر خود را بلند ذلک من سنت الله
ولن تجد لسنة تبدیلا ولكن تفرقه و تزلزل و اضطراب احباب
راهی ندارد وقوع اینگونه امور باید مزید یقین و اطمینان
آنها گردد و اگر خوف دارند که این امر بر خودشان واقع
شود بدانند که این کاس نصیب هر کسی نیست بلکه عاشقین
و مخلصین از این جام میآشامند و تا خود طالب نشوند و

نخواستند خداوند بآنها نמיד دهد ما اطلاع از امورات ظاهره نداریم تا چه رسد بامورات باطنیه غفیه مستوره اما در حسب ظاهر خود ایشان این امر را بتمام عجز و خضوع و ابتهال از خدا خواسته اند و مآتها بوده که طلب مینموده اند و میفرمودند حال وقت آن نشده صبر کنید تا این زمان و میفرمایند ما آنها را بید عنایت بلند نمودیم و عزت و ثروت دادیم و عمرشان بسر آمده بود و خود خواستار نموده بودند این مقام را که بایشان عنایت شد و معلوم است که اینگونه امر سبب ارتفاع ابراء الله است و اما اینکه میگوئید خدا عادل است و بجز ظلم و تعدی چیزی ندیده ایم پس کی انتقام الهی ظاهر میشود معلوم است خداوند از ظلم ظالم نیگذرد چنانچه در کلمات منقونه فرموده که قسم یاد نموده ام که از ظلم احدی نگذریم و لکن امری وقتی دارد مگر لرج رئیس را نشواید اید و آنچه وعید فرموده بودند در ممالك رزم واقع نشد حال شما هم تسخیل ندیدید خداوند تسخیل ندارد زیرا که شرف ندارد که امر از دستش بیرون رود و روقت امر چه بخواند قادر است و تا حجت تمام نشود عذاب نمیفرستد حال شما اگر طالب ستید که ببینید کمر همت را محکم ببندید که آن وقت طاقت بیاورید که مشاهده کنید و البته آنچه فرموده اند ظاهر خوانند شد اگر ما از اول بآن تسمی

که خداوند خواسته رفتار نموده بودیم حال چنانچه خبیر داده اند من علی الارضین و ایمان فائز شده بودند و لکن حال حجت بر خلق تمام نشده زیرا که جز نسبتهای نالایقه که باین طائفه داده اند چیزی ننشیده اند با وجود این چگونه اقبال کنند و چگونه مورد انتقام شوند حال باید عباد باعمال و افعال و اخلاق حمیده و ثبوت و رسوخ و اطمینان تمام به خدمت مابین تخلیق مشی نمایند تا از افعال و اخلاق اینها سرکه طالب حق است مهتدی شود و بامر مشرئین حجت تمام شود و لکن الله یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید خداوند بر همه چیز قادر است دعائی هست که میفرمایند سرکه حفظ نفس خود را میخواند بخواند با رافع ارسال شد سرکه میخواند بخواند میفرمایند اگر حفظ خود را میخوانی از من بخواه اثر در دهن نهنگ باشی یا در وادیهای آتش تو را حفظ میدنیم باری زیاده بر این زحمت نمیدهم در ظهر مکتوب مرقوم که یک توبان با رافع ارسال شد بلی آن وجه رسید مطمئن باشید هر روز ۱۶ شوال ۹۷) انتهی اما صورت مناجات صا دره از تلم حضرت ولی الزری این است:

مناجات در ذر صدر جناب زین المقدبین

علیه بهاء الله الاهی

اللهم یا الهی و ربی و منائی و نوری و بهائی و ملجئتی و

رجائي قد تحيرت في ذكرك وثنائك واخترت في تمجيدك و
تقديسك كلما اتساح الى سماء الادراك واتصاعد الى علو
الاكتشاف ارى نفسي عاجزة عن ادراك هذه اية من اياتك
فكيف هوية ذاتك وحقيقة اسمائك وصفاتك والحقول اذا -
عجزت يا الهى عن عرفان لمعة من شهاب متشعشع في فضاء
انشائك فكيف تستطيع ان تدرك كينونة الشمس مع ظهور اثارها
الزاهرة للحقول في مملكتك والنفوس اذا ذهلت عن ادراك -
طيرة من بحور اسرارك فكيف الاكتناه في الاكتشاف عن محيط
انوارك وبسيط اثارك فالسقول يا الهى ذاعلة والنفوس يا
محبوبى حائرة وطيور الارواح ضائعة وصقورا لفهام قاصرة
عن الطيران في اين وحدانيتك وعرفان آية من ايات ^{يتك} اخذ
وانى لهذا التفسير عمدة هذا الخطب الجسيم وانسى
لهذا التكليل النطق والبيان البليغ مالى الا ان اكب بوجهي
على عتبة رحمانيتك وامرغ جبينى بتراب رحمة فردانيتك و
اقول رب رب ادرك عبدك المتضرع الى باب احديتك المنكسر
الى حضرة ربوبيتك الخاضع لظهور الوحي عند الخاشع لسلطان
رحمانيتك الذى اخترته لحبك واجتبيته لذكرك وارتضيت
له حمدك وثنائك رب رب انه سمع نداك عند تبليج نبيك
احديتك ولبى لخطابك عند تدليج عباب طمطم موهبتك
وآمن بك وبآياتك عند سطوع فجر العرفان وخضوع

لسلطانك عند شروق انوار الايقان واقبل الى جمالك الاعلى
عند بزوغ نور الهدى واحتمل كل بلاء في موطنه من شر الاعداء
الى ان هجم عليه الداء الخصماء لحبه لطلعتك النوراء فاضطرر
الى الهجرة والجللاء الى ارض الطف فتحمل كل كرب وبلاء
حتى وصل الى بقعة كويلا ارضا حمرت بدماء مطهرة من
الاصفياء وتحطرا رجائها بنفط رائحة طيبة انتشرت من
ثار سيد الشهداء ثم مكث يا الهى برهة من الزمان و آخرة
من الاحيان فاقبل الى انوار وجهك الساطعة من الجمال
الابهى واقتبس نار الهدى من الشجرة المباركة التى اصلها
ثابت وفرعها فى السماء واتبع نداك بتلبية تأججت بها
نار محبتك فى الكبد والاحشاء وسرع الى عتبة العليا وقام
على خد متك بكل القوى وادرك الحضور بين يديك فى الزهراء
وهو يا محبوبى مواضع التحرير لآياتك من النداء الى
الحشاء ويتبطل وينفزع الى باب رحمانيتك ويدعوا لكل الى
جمال احديتك الى ان هاجرت يا محبوبى بتقدير منك من
تلك البقاع النوراء الى المدينة الكبرى ومنها الى ارض السر
الشاسعة الارحاء ومنها الى هذه البقعة المباركة التى
اثنت عليها فى الزبير والالواح فوق ذلك المعبر لنجلى اسيرا
من الزهراء الى الحدباء وقاسى فى سبيلك الداهية الدماء
والبليّة العظمى وكان فى خلال الاسر سلوة لقلوب الاحباء و

نامقا لالواحك المرسلة الى كل الانحاء ثم حضريا منائى
 بانك الى هذا السجن الذى شاع وذاع ذكره باحسن
 الانباء بين الورى واستجار فى جوار قريبك الادنى متنبيا
 فضلك الاوفى واشتغل بخدمة امرك بكل همة عليا وكان -
 يحرر آياتك فى الصباح والمساء حتى نلت عيناه وارتجفت -
 انامله بما وهن عظمه وبلغ من السمرعتيا فلم يفتريا الهى
 رمشة عين فى خدمتك ولم يتهاون يا محبوبى طرفه فى
 عبوديتك وعبدك بكل انقطاع وانكسار الى عظمة جلالك و
 انجذاب الى ملكوت جمالك وقضى ايامه فى نشر نجاتك و
 اعلاء كلمتك واقامة برهانك وبيان حججتك البالغة وقدرتك
 الدائمة وعزتك الباهرة وعظمتك الزاهرة حتى اشتهر فى
 الآفاق بالالفة والوفاق واقتباس انوار الاشراق فى يوم الميثاق
 فاشتاق الى ملوكك الابهى ورفيقك الاعلى وقال ادرنى
 يا بهاء الابهى وارحمنى اليك واجرنى فى جوار رحمتك
 الكبرى واستنى الكأس الطافحة بصهباء اللقاء وطيرنى الى
 وكرى الذى فى الفردوس الاعلى فى جنتك الابهى فاجبت له
 الدعاء وسمحت بما ناجى فى جنح الليالى الظلمات و -
 ارجسته اليك بوجه مستبشر بنور الفضل والبطاء رب رب اكرم
 له المشوى واجزل له الندى وادخله مدخل صدق وانزله
 منزلا مباركا فى مشهد اللقاء حتى يتمم بمشاهدة انوار

طلعتك الزهراء الى السرى الذى ليس له منتهى ووقف
 الدين كل واحد منهم قرّة لعينه وقلّة من كبده على ان -
 يقتفوا اثره من بعده انك انت الهمم الرحيم الوهاب وانك
 انت العزيز القدير المستعان ع ع
 واما من درجات كتاب تذكرة الوفاء بقلم مبارك حضرت عبدالبهاء
 اين است :

جناب زين المقربين

وازجمله مهاجرين ومجاورين حضرت زين المقربين
 است اين شخص جليل از اجله اصحاب حضرت اعلى واعاظم
 احباب جمال ابهى بود در كور فرقان مشهور بتقديس وتزهد
 بود و در فنون شتى مهارت تامه داشت مقتداى جميع اهل
 نجف آباد بود و در نزد اكابر واعاظم بلاد بين نهايت معترم
 كلمه اش لثمة فضل بود و عكس نافذ و جارى زيرا سلم عموم
 بود و مرجع خاص وعام بمجود استماع خبر از ظهور حضرت -
 اعلى روحى له الفداء فرىاد رينا انا سمعنا ناديا ينادى
 للايمان ان آمنوا بربكم فاننا ازجان برآورد و جميع حجب
 بدريد و كشف سبحات نمود و دفع شبهات كرد و بتسبيح و
 تقديس جمال موعود برخاست و بتبليغ ظهور حضرت مقصود
 در موطن خویش و اصفهان شهره آفاق شد و مورد طعن و
 لسن و اذيت اهل نفاق عوام كالهوام كه اورا ميپرستيدند

بتعمدی پرداختند هر روز جفائی از ستمکاران و اذیت و آزاری از عوانان صادر شد جمیع را متحمل بود و در تبلیغ لسان فصیح بگشود و در نهایت متانت مقاومت کرد و روزی بر غضب عوانان بیفزود جامی سرشار از بشارات الهی در دست داشت و بپادشاه محبت الله هر نفسی را سرمست مینمود ایداه خوف و خطری نداشت بی باک بود و در سبیل الهی چالاک ولی بسد از قضیه شاه پناه نماند و اذیت شدیده در هر شام و صبحگاه و چون بقای ایشان در نجف آباد از برای جمیع احباً مورد خطر بود لهذا بحراق سفر نمودند در ایامی که جمال مبارک در کردستان بودند و مفارقه سرگلو غلوتگاه نموده بودند جناب زین ببنداد وارد ولی مایوس و متأثر شد زیرا دید از امیال الله نه صدائی و نه ندائی نه جمعی و نه انجمنی نه صوتی و نه صیحتی یحیی در گوشه خرف و خمول غائب و در زاویه خمود و خسوف آفل هر چه تحرّی نمود نفسی نیافت یک مرتبه یا حضرت کنیم ملاقات کرد و چون تقیه بسیار بود سفر بگریلا نمود و مدتی در کریلا بتحریر ایات و کلمات مشغول گشت پس دوباره بنجف آباد رجوع نمود و از هجم اعداء و فجور ظالمان بقاء و استقرار نماند ولی بنفخ صور مرّه اخروی حیات تازه یافت و بشارت ظهور جمال مبارک را بگوش جان استماع کرد و بجواب طبل

الست کوس بلا زده و بتبلیغ امر مبارک لسان فصیح گشود و بدلائل عقلیه و نقلیه اثبات ظهور من یظهره الله مینمود هر تشنه را آب گوارا بود و هر طالبی را برهان ساطع ملاء اعلی در تقریر و تحریر سرور ابرار بود و در توضیح و تفسیر آیت کبری باری در ایران در تحت خطر ناکهان بود و قای در نجف آباد سبب ضوضاء اهل عناد لهذا لبیک زنان - بارض سرشتافت و قصد حرم کبریا نمود احرام کعبه دوست بست و بمشعر و مقام بقصد رسید اوقاتی در حضور بسربرد بسد با جناب آقامیرزا جعفر یزدی مأمور بتبلیغ شد دوباره بایران رفت و در ایران با زبان و لسان بلیغ تبلیغ آغاز نمود و بشارت ظهور ملک وجود را باعلی علیین حاصل نمود در ایران با آقا میرزا جعفر بهر شهر آباد و ایران مرور نمود و بشارت بظهور جمال مبارک داد پس دوباره سفر بسراق نمود در آنجا شمع جمع بود و سبب رنج و ریحان عموم دسواره بنصائح و مواعظ میپرداخت و از آتش محبت الله میگذاخت و چون یاران را در عراق اسیر کردند و بموصل نفی و کسپیل نمودند سردار اسیران شد و سرور مظلومان گشت مدتی در موصل تسلی خاطر بنفیان بود و حل مشکلا یاران میکرد قلوب را الفت میداد و نفوس را بیکدیگر مهربان مینمود بسد اذن و اجازه حضور خواست حاجتش بشرف

قبول مقرون شد پس وارث سخن گشت و بحضور حضرت مقصود
مثول یافت و بتحریر آیات مشغول بود و بتشویق اصحاب
مألف مهاجرین را رشته الفت بود و مسافرتین را شعله
محبت آنی از خدمت فراغت نداشت و هر روز مورد عنایت
میشد و کتب والواح بکمال دقت صحیح مرقوم مینمود باری
این شخص جلیل از بدایت حیات تا نفس اخیر در خدمت
نور مبین فتور و قصور ننمود و بند از صعود چنان بآتش
حسرت برافروخت که هر روز بیگریست و میگذاخت و یوما فیوما
انحلال جسم تزئید می یافت در نهایت ثبوت و استقامت بر
عهد و میثاق بود و مونس و انیس این بنده نیرافاق هر روز
منتظر صعود بود و مردم آرزوی عروج میفرمود عاقبت در
نهایت روح و ریحان و بشارت بملکوت رحمن پرواز بملکوت
راز کرد و از مرغی آزاد شد و در محفل تجلی غرق انوار
گردید علیه التَّحِیة وَالتَّأْنِاءُ مِنْ الْمَلَكُوتِ الْأَنْوَارِ وَ عَلَیْهِ الْبَهَاءُ
الْأَبْهَى مِنَ الْمَلَأِ الْأَعْلَى وَ لَهُ السَّرُورُ وَ الْحَبُورُ فِی عَالَمِ الْبَقَاءِ
وَ جَعَلَ اللَّهُ لَهُ فِی جَنَّةِ الْأَبْهَى مَقَامًا عَلِیًّا .

xxxxxx
x x
x

« جناب میرزا محمد باقر بصر »

جناب بصر که از شعرا و علمای غنطه کبیران
و مازندران بوده در سنه ۱۲۷۰ هجری قمری یا در سه
سال بعد از آن در مدینه رشت دیده بدنیست
گشوده . نام پدرش موسی و مشروف به بهشتی بوده
است .

بنا بر تحمیلات خود را در مدارس قدیمه بپایان
برد و هنگامی که قریحه شاعری او بجنبش آمد لفظ
(تائب) را بعنوان تغلمی انتخاب کرد و در انجمن
ادبی آن زمان عضویت یافت و با شعرای همدرس و
همعصر خود که عبارت بودند از میرزا حسین هدی
و حکیم صبوری و قدسی و امثالهم صاحبیت
میکرد .

در این میان خبر یافت که برادر بزرگش حاجی میرزا علی رشتی بوسیله آقا سید جواد و آقا میرزا علی اشرف عندلیب لاهیجانی بای شده و خواهرش لیلا خانم هم برادر بزرگتر پیوسته است لهذا رک غیرت شر به حرکت آمده در فصل زمستان با پای پیاده از رشت بلاهیجان شتافت و جناب عندلیب را بمنزل آورده بمحاوره پرداخت و چند شب متوالی در آن نفیسی با هم بحث کردند یکی شب هم با حضور دو نفر از علمای مشهور آنجا که یکی عالم بعلوم حکمت و طرفدار اعتقاد و دیگری ملا مجید رشتی فقیه مسلم و متعصب آن ناحیه بوده است مناظره صورت گرفت .

اما این ملا مجید والد جناب ملا یوسف علی رشتی است و ملا یوسف علی از دانشمندان رشید و مبلغین نامی گیلان است . این وجود مبارک وقتی بامواله مقبل شد که هنوز ملا مجید مریض بود لهذا پدر وقتی شنید که فرزندش بطایفه جدیده ملحق گردیده کینه ای شدید از او در دل گرفت و یک شب او را بمنزل خویش دعوت نمود و بیاری پسر کوچک خود مشهدی حمین طنابی برگردانند انداخته شروع کردند بدشیدن در این بین صوت اختناق او بگوش مادرش که در اطاق دیگر بود رسید و آن زن دوییده

فرزند را از چنگال شوهر و پسر دیگر خود نجات داد . ملا یوسف علی بعد از اینکه قدری بحال آمد بی آنکه در سیمایش نشانی از انقباض پیدا شود قرآن را برداشته بتلاوت مشغول گردید این حالت تسلیم و رضا در قلب پدر اثر کرد و از وجناش علامت ندامت پیوسته گردید پسر بفراس است این معنی را دریافت و از پدر استدعا نمود که شبی با جناب عندلیب و همان عالم حکمی متقابل شود و در باره این امر تحقیق کند ملا مجید این پیشنهاد را قبول کرد و بالاخره بشرف ایمان شرف شد و پس از آنکه زبانی کوس رسوائی ولد و والد در کوچه و بازار نواخته شد و مرد و نفر بدجرم حق جوئی بمحبس افتاده مدت ها گرفتار بودند و چون رسائی یافتند ملا مجید که مدت ها زندان بر ضعیف شیخوخت او عزیز شده بود عمویش پسر آمد و در کمال اطمینان (از قفس امکان برضوان دلگشای امکان خیر امید) و بعد پسر دیدارش مشهدی حسین هم مؤمن شد .

بر سر مطلب رویم جناب بخار در آن شبی که در حضور دو عالم مذکور با جناب عندلیب مذاکره نمود شبها اثر زایل و از بادیه معرفت و نشئه محبت پنهان بپه خود گردید که بزودی شهره شهر گشت و به هدایت تنی چند از محترمین بلد نائل آمد که از جمله میرزا غلامعلی خان مدبرالملک و

اسدالله خان ممبرالملک بودند و نیز جوانی خوشخوی و خوشروی را بنام حاجیخان که پیشخدمت مخصوص نصرالسلطنه ولیخان تنکابنی والی گیلان بود تبلیغ کرد. این جوان بعد از اقبال اشتعالی پیدا کرد که بقیمت جانفش تمام شد بدین شرح که پس از تصدیق شبی از بشار رساله ایقان را گرفته بمطالعه مشغول شد و طوری در مذاقش شیرین آمد که تا صبح نتوانست چشم از آن بردارد و مطالب بقدری برایش تازگی داشت که زیارت هر جمله و عبارتی از کمال وجد قلبش را شدیدا بطپش میانداخت و بالجملة این ذوق و طرب - سبب تحریک مداوم عصب او شده هنگام سحر بر روی کتاب افتاده جان داد.

دیگر از کسانی که بوسیله بشار دیده بصیرتشسان روشن گشت پنج برادر رشتی بودند باین اسامی : سید نصرالله . سید رضا . سید اسدالله . سید محمود . آقا میرعلینقی . که بعدا بسادات خمس شهرت یافتند و بزرگترین آنها عبارت از باقراف مشهور است که در طهران از اعیان بزرگ بشمار میآمد و تا زنده بود در سبیل اموال فداکاری و برای جامعه احباب گره کشائی مینمود و این پنج برادر در وقت مسلمانى از محضر منور جناب عندلیب نیز استفاده - کرده از بیانات پرحلاوتش باوالله نزدیک شده بوده اند .

بهر صورت چون در سنه ۱۳۰۰ هجری قمری در طهران زمینه فتنه فراهم آمده حاجی از احباب در عباس کامران میرزا افتادند زیانه آن شمله بسرزمین مازندران و گیلان هم رسیده بدستور نایب السلطنه شروع باخذ بزرگان احباب نمودند . اول کسیده گردن شراسیمیر زنجیر باز شد سر حلقه یاران حضرت عندلیب بود سپس حاجی نصیر قزوینی و میرزا مهدی رشتی و دو برادر بشار حاجی میرزا علی رشتی و میرزا علی اصغر رشتی و جناب میرزا حسین مهدی باضافه برخی از فضلا مأخوذ و در زندان سیاه سپهرین گذشتند اما این چند نفری که نامشان ذکر شد از مشاهیر دوستان بودند چه عندلیب از اعراف مؤمنین و افصح ناعتین بمسائل مبارک و حاجی نصیر از بیته السیف قلعه طبرسی و میرزا مهدی رشتی در رشت و چون در نشاء اثر و بعدا مادر عشق آباد در خدمات امریه پیشقدم بوده و حاجی میرزا علی و میرزا علی اصغر هم از نفوس با عنوان بشمار میآمده اند و میرزا حسین مهدی شاعر و فاضل بوده که قبل از تصدیق در دیران خانه گیلان سمت مستوفیگری داشته و بخلت و وفور فضل و حسن قریحه مقرب حکام و بزرگان بوده ولی بمبداء و مناد اعتقاد نداشته تا اینکه مأموریتی بطوالش پیدا کرد و حین مرور از کوههای صعب الخبر از قلعه مرتفعی لغزیده

بدرة عمیقی سرنگون شد که بقاعده طبیعی هلاکت حتمی بود
 لکن در حال سقوط وعین اضطراب بلا اختیار بوجودی رحیم
 و قدیر و فریاد رسی توانا پناه برده از صمیم دل حفظ جان
 خود را طلب نمود . دست غیبی نیز قدرت نمائی کرد و مقتدر
 الهی وقتی که افتاد فوراً بسلامت از جای برخاست و دید
 معجز آسا نجات یافته و کمترین آسیبی بد و نرسیده است
 آنگاه بوجود قادر متعال و حافظ حقیقی اعتراف نموده باین
 معنی پی برد که :

بورطه ئی که بریدی امید از همه جا

ببین بکیست امیدت بد آن که اوست خدا

و بعد که بالروحیت ایمان آورد با مطلقین بهائی بمحاوره
 پرداخت اما قانع نشد تا وقتی که سفری بپندر انزلی (بندر
 پهلری حالیه) نمود و در آنجا عکس فخرالشهداء حضرت
 بدیع خراسانی بدستش افتاد و از مشاهده تحمّل آن همه
 شکنجه و عقوبت با چنان ادب و رضا و متانت منقلب و مؤمن
 گشت و بالبدیهه این رباعی را در وصف آن نوجوان فداکار
 سرود :

طفلی براه حق سروجان را نثار کرد

در نزد هر شهید بسی افتخار کرد

x x x

حیران در این منامه کردید عقل و گفت

الحق بدیع نقش بدیعی بکار کرد

باری هنگامی که این عده محبوس شدند بشارد رنج
 شهر بود در مراجعت بمجرّد اطلاع از رفتاری دوستان و
 برادران بدارالحکومه نزد عبدالله خان والی کیلان رفت
 فرّاشان که در جستجوی ایشان بودند از دیدن او سرور شیده
 گفتند چه خوب شد که پیاپی خود اینجا آمدی و ما را از زند
 آسوده کردی و فی الفرار را دستگیر نمودند و بر طبق مقرر
 پیش چند تن از علما بردند که اگر تبری بجهت آزاد و گرنه
 زندانی شود لکن اودم مانند سایرین بایمان خود اقرار کند
 لهذا بجانبش را در ردیف رفقا محبس پر حشره مرطوب بی نور
 انداختند و چون زنجیر آوردند خود حلقه اش را برگردن
 افکند و در عمل گرانی سلسله را شنیدن اقسام شدت و
 دیدن انواع اسانت شریک سایر گرفتاران گشت . یکی از
 ستمهای وارده بر این گروه مظلوم عاده بر زخم زبان و لطایف
 پیاپی عوانان حکومت این بود که هر فاسق و فاجر رقاتل
 و سارقی که با دادن رشوه بنا بود از محبس خلاص شود با
 فرّاشباشی عیبایست آب دهان بصورت یگان یگان آنها
 بیندازد و بعد دوغش کرد . مختصر این محبس بقدری بطول
 انجامید و جناب بشار در آن سجن مظلّم که روز تا بهار

موشی در زوایایش روشن می‌کردند تا بجای پای خود را ببینند
 هر دو پیشش تارک و از نعمت بصر محروم گردیدند و
 بانهایت شکیبائی در آن تنگنا ایام زلیالی را سپری میکرد و
 ابدا اظهار دلتنگی نمی نمود به این مصیبت تازه چراغی نور
 در سینه‌ای سینه اش برافروخته و نورانیّت قوادر را زیاده کرده
 بود چنانکه در زمین حال مبتهجانہ خمس سرود که بعضی
 ابیاتش این است :

موسم افزان کردید ای بنارینمائی

خروش بود که دریزم با ترانه بازائی

.....

.....

از فراق تو خون ریخت دیدم هزارا را مشب

نالۀ نهانی داشت قلب بی قرار امشب

.....

.....

و در اواخر این اشعار گفته است :

(از شداید زندان سلب گشته بینائی)

جمال اقد سرابهی بددا ز این وقایع او را بجمار ملتب

فرمودند لهذا بعد از آن همین کلمه را تخلص قرار داد و

لفظ (تائب) را ترك نمود . متارن همان اوقات عریضه عیسی

بساحت اقد من معروض داشت و از جمال مبارك طلب بصر کرد
 در جوابش لوحی نازل شد مضمون این بیانات قوله تعالی :
 (یا باقر نامه ات رسید و از حق بصر خواستی شکی نیست
 که حق جلّ - جلاله مقتدر است و با سحر اعلام یغفل مایشاء و
 یحکم مایرید بر اعلی بقاع ارض و ترفع و منصوب از مقتضیات
 حکمت الهی احدی اطلاع نداشته و نخواهد داشت لذا
 معیوب آنکه شاریان کثر منانی جمیع امور را بعق تفویض
 نمایند و بارادۀ حق جلّ - جلاله ناظر باشند نه بارادۀ خود)
 باری عاقبت از معیوس مستخلص و با سر طاکم بحقیقت
 خواهرش و هر دو برادرش و ملا یوسف علی رشتی به عشق آبا د
 روانه شدند و لدی الورود از انجذاب خود استعزازی در
 اسباب انداختند بشار فرزند ی داشت بنام محمد که نزد
 پدر و مادر و عمّه و اعمام عزیز بود آن کودک بدوائی که طیب
 اشتباهها با و خورانده بود در داشت و قلب والدین را داغدار
 کرد سپس واقعه ناکوار دیگری برایش پیش آمد که از دلتنگی
 قهیده ثی باین مطلع سرود :

در دم بیه غم بنشورد دل لشکر آورد

این غم نرفته باز غم دیگر آورد

جمال قدم ضمن لوحی بنیج او را تسلیم دادند و در باره -

فرزندش فرمودند که آن طفل باین حقیقی سپرده شده و

(۴۸۲)

عنقریب بتو عطا خواهد شد • در این میان برادر بزرگش حاجی
 میرزا علی اذن تشرف یافت و بسمار قصیده‌ای در مدح
 و ثنای طاعت ابهی سروده ببرادر داد تا بمحض انشور
 تقدیم دارد حاجی میرزا علی چون شرف مشول یافت و قصیده
 را بیرون آورد وینا اظهار در حالی که در بیت می‌فرامیدند
 امر بقرائت آن فرمودند و در بین خواندن فرمودند پاره‌ای
 از ابیاتش را دوباره بخواند • اینک قسمتی از آن قصیده :

چون شب دوشین بر این قباب مدور
 بال بدسترد این خراب سیاه پر

کردن همان رخ در آشیانه مغرب
 و اندر زین چنان مکن غار

نافه کشا گشت این غزال تنهاری
 بر رخ دافریهخت طبله عنبر

روی هوا تیره کون بود طوره دلدار
 نطع جهان قیرگون بود کیسوی دلبر

رشته پروین بسان زورق سیاه

(۴۸۳)

خیمه غمضای پنج چون یم اخضر

تیرگی شب بسان طوره لیلی
 دامنه هر طلقه‌ای بخلقه دیسگر

رانده بایوان پنج به عمل زرین
 زمره پوششخت افتا و شاد کشمیر

گوئی درد و ناز خانه بین است
 جلوه‌هان چون بتان شمائل اختر

عکس زدی بر شکوفه ای بسا تین
 تابش سیماب کون سپهر مدور

طبع جهان از نسیم باد بهاری
 پرده فتد از شمیم نافه اند فسر

روی زمین از روایح گل و ریحان
 نکبت بار بهشت را شده مسر

همانا بسمار هم امید آن داشت که وسایل مسافرتش بارش -

مقصود فراهم آید لکن تا پندی بتسویق افتاد تا بالاخره از
ساحت اقدس اجازه رسید و با اتفاق برادر کوچکتر و پیش
میرزا علی امیرخان سفر شد و آن ایام رسم چنین بوده است
که هر زائری قبل از حرکت روزی را میعاد مینهاد و در
محوطه زمین اعظم که بعد از مشرق الانکار در آن بنا فرید
با احباب خدا حافظی مینموده است و بشار انگام تودیع
بر خلاف آنچه انتظار میرفت چنین گرفته و نا طرشی طول بود
پند که بعد از استماع بشارت تشرف بجای اینکه شاد گردد
غمگین شد و قلبش گواهی میداد که از نعمت لقاء بی نصیب
نخواهد ماند و از این باب در دریای اندوه غرق گردید
و در وصف نا امیدی و پیشتر مخمسی ساخته دریم و دعای
قرائت و از نمازین مستمعین را قرین اسف و ملالت نمود
بهر حال با برادر و چند تن دینربان عکاء روانه شد و
هنگامی این مسافران بآن مدینه داخل گردیدند که شمس
بحال ابهی نزدیک بخروبه و میل انور ملائم بستر بود و
اندکی جز حضرت طوی البری آن تشرف نداشت و آن حضرت
با وصف حال و وقتی که در آن ایام داشتند از واردین
دلجوی میفرمودند و بشارتنامی که با برادرش در قفسه
اول مشرف شد فرمودند با نابینائی بهر این صافت پدید
را طوی نمودید و بسته شدید و چون در سیل محبت

محبوب است تحمل مشقات سفر آسان است بعد چند بیت
از اشعار رودکی را باین نحو ادا فرمودند :
باد بروی مولیان آید همی بری یار مهربان آید همی
آب آموها شکر فیهای او غنک مارا تا میان آید همی
رنگ آموها در شتیه های او پای مارا پرنیان آید همی
القبه بدمار شروع بانشای قفیده یی کرد حانی از یاس و
حرمان و شاکی از غم بی پایان که مطلع و پاره یی از ابیاتش
این است :

ببست زایغ شب دوشم چون نظر ز تماشای
ز آشیان شده سحر خ قاف روز و ویدا

سیاهی رخ فرعون شام سوی عدم شد
پدید گشت کلیم سحر ز سینه سینا

زدوده گشت زایتی سواد توده ظلمت
سترده گشت زردون نقوش عقد ثرثا

فشانند دست قضا اشک سنج دیده و چنین
ببست شست قدر حلقه های طره لیلا

بیاد بانی باد سحر سفاین انجمن
بسا حل آمده در ملک ازین نگون شده دریا

دم سپیده مگر بود با عبیر مخمّر
و یا نسیم سحر داشت متجزات مسیحا

چه ذکر نماز زیاحی بنظمه بنای بیایی
ز طایر سحری شد بر این صوامع خضرا

هنوز ناشده بیرون جمال مهر پیو یوسف
سپیده جامه بتن پاک زد چو دست زلیخا
.....

ما زهرت غم بود بجان چو عود در آتش
ما زانده دل بود تن بدر سرایا

مگوی دل که یکنی بسملی باغون متحرک
مگوی تن که یکنی قالبی ز روح مجرّا

زمانه تنگ بدیدم باغوش چون دل مسجون
و یا چو طایر پرسته کرده در قفسی جا

بخاکبوسی آن استان اقدس اطهر

نه صبر در دل محزون نه اذن از حق یکتا

این قصیده بعد از آنکه بیست بیتش را ساخت و برادرش نوشت
عنان قریحه از کفش خارج شد و از عهدۀ اتمامش بر نیامد و
پس از چند یوم مصیبت کبری واقع و آفتاب طلعت نوراء در
درای محاب قضا آفل شد آن ایام جناب عندلیب هم مشرف
بود و با دل پر درد و گلوی پر غم در حالی که همچون وار
قدم میزد این بیت را از قصیده مخمس بقصاری در پی تکرار
مینمود :

کجا خواهدم کشد در آخر مال کار

بحزن است یا سرور بهجراست یا وصال

جناب دکتر فروغ بقصاری فرزند فاضل و دانشمند بهمار که این
تاریخچه تلخیصی است از نوشته ایشان در دفترچه ارسالی
ضمن سرگذشت های ارض مقصود پدر خود چنین نوشته اند :
(افتخار عظیمی که ندیب والد متقاعد و زائرین مدینه
عشق و متقاعد الی الله جناب حاجی شاه خلیل الله فارانی
گردید آن بود که با مر حضرت عبدالبهاء پاشای مظهر جمال
قدم جل ذکره الاعظم که مستور بهجواب حریر بوده ببوسند و
بپوشند و مشام روح را از روایح طیبۀ قمیص مشنین مستطبر
سازند و چند روز بعد از رزیه عظمی حضرت عبدالبهاء جناب

بهار را با برادرشان اضرار و فرمودند حق بجائی نرفته اگر
 شمس حقیقت از جهتی غروب نمود از مطلع دیگر طالع است
 در حالتی که دست مبارک را بشانه های بهار گذاشته
 فرمودند افتح لسانک یا بصر. افتح لسانک یا بصر. افتح
 لسانک یا بصر. (سه دفعه این جمله مبارک را تکرار فرمودند)
 بعد از رخصت از حضور مبارک و ورود بمسافر خانه بطوری طبع
 افسرده فروخته و زبان گویای بثنای حضرت یزدان گردید که
 در زمان قلیلی دنباله قصیده را انشاء و تقدیم بساحت انور
 حضرت عبدالبها نمودند و بیشتر از دو ماه در ارض مقصود
 توقف و مورد اشفاق و عنایت حضرت مولی الهی واقع و ترجیح
 بند مسرور صعود را نیز در رثاء سرودند که غالب سالها
 بامر مبارک در روز صعود قرائت مینمودند حتی حضرت ولی
 امرالله نیز گاهی امر بقرائت آن رثاء مؤثر میفرمایند و عنوان
 آن این است — بر دل غمی رسید که دل را کباب کرد —
 و باز در این ترجیع خاطرات تأثر انگیز خویش را از معروضیت
 فوز لقا در قالب این ابیات مجسم مینمایند :

آخ لقا نصیب من اندر جهان نبود
 گویا چو من بزیر توای آسمان نبود

زهری نشد که دست تویر گام من نوبخت

دردی نشد که بادل من توامان نبود
 تیر قضا چگونه دلم را نشانه کرد
 يك تیر از گمان قضا بی نشان نبود
 بهر وصال دوست سپردم طریق عشق
 جز درد و غم نصیب من ناتوان نبود
 بودم بخوان فضل بها میهمان ولی
 میهمان چو من قبول چنین میزبان نبود
 دیم که سجم آمده ام در طریق عشق
 معشوق من که اینهمه نامهربان نبود
 بشکست آه شیشه امید من بسنگ
 ای روزگار از تو مرا این گمان نبود
 اشک روان و سینه سوزان و آه دل
 جز این بکوی دوست مرا ارمغان نبود

(۴۹۰)

افسوس کز ریاض الهی خموش شد
الحان بلبل که چو او نغمه خوان نبود

آخر کشید با غم هجران مآل من

جا دارد آنکه سنگ بسوزد بحال من

جناب والد اظهار میداشتند در موقع نزول لوح منیع و
غرای غراسان - ایا نفحات الله هبی منظره - حضـ
داشتند و مصاف بود با نقاحت جمال مبارک جل ثنائـ
ابوی میگفتند که صریح قلم حضرت عبدالبهاء که سرعت تحریر
میفرومودند شنیده میشد و در عین حال که بنزول آیات مشـ
با حاضرین صحبت میفرمودند) انتهى .

الحاصل بصر باجازه حضرت مولی الوری خبر صعود
جمال قدم را ضمن کاغذی برای خانواده خود ارسال داشت
چون آن نامه بعشق آباد رسید والده اشراّم کلثوم که جمال
مبارک او را باّم الاحباب مخاطب داشته بودند از شنیدن
این واقعه بنای زاری و بیقراری نداشت و چندان آه کشید
و اشک ریخت که ساعت بساعت از تاب و توانش ناسته شده -
بیمار و عاقبت بحال نزع افتاد این هنگام دو عروسش یعنی
عیال بصر و زوجه میرزا علی اصغر بر سر بالینش نشستند
بودند و چون مشاهده کردند که دیده بر هم نهاده و نفس

(۴۹۱)

با هستگی میکشد درد او را چند بار صدا زدند آن خانم
در دقیقه آخر این شعر را خواند که :

تو بگذار خواب خوشم میبرد

زمین پنج و آب آتشم میبرد

و بعد تبسمی بر لب آورده جان تسلیم کرد . از آن سوی
چون دو ماه از هروه بصر بارض مقصود گذشت مرخص
گردیده با برادرش بعشق آباد رجوع نمود و پس از پندی
از جناب حضرت مولی الوری فرمان یافت که بمازندران حرکت
کند لهذا حسب الامر بدان جانب شتافته اقامتگاه خوش را
بارفروشی (بابل فعلی) قرار داد و خود بسیاری و دهکات
اطراف برای ملاقات و تشویق احباب سفر میکرد و در خلال
همین اوقات دختری نه ساله از او بمرض خناق درگذشت و
دافنی تازه بر جگرش نهاد و بعد از پندی که صرصر زراکین
نقض یایران وزید و بتدریج در ولایات منتشر گشت بصر
و شوهر خواهرش ملا یوسف علی رشتی بقری و قدسیات
مازندران و هزار جریب گاهی سواره و گاهی پیاده حرکت
نموده احباب را بیدار و دشوار و از مفاسد ناقضین و انقاس
مسموم آن جماعت برکنار داشتند و چون این مسافرتها
طولانی و راهها پرکل ولای بود آن دو بزرگوار مشقات
بسیاری تحمل نمودند لکن وصول تأیید و حصول موفقیت

مشکلات طریق را بر سر و هموار میکرد و بعد که از این سیر و گشت مراجعت و روزی چند استراحت نمودند بصر باز بهمان مقصد و نیت راه بنا در بحر خزر را پیش گرفت و این دفعه ملا شاه محمد مشهور بدائی ملا که تنی از مخلصین احباب الوار شمرده میشد با وی همراه بود و تکیه ایمن مسافرت هم بآنها رسید بصر برای دیدار اقوام خود که عبارت از خواهر و برادر و شوهر و مشیره اش بودند بخشق آباد را سپار گردیده مدتی در آنجا ماند و هنگامی که قصد رجوع بمازندران داشت ملا یوسف علی رشتی از عشق آباد حرکتش را بحاجی میرزا علی مغایره کرد بصر بعد از رسیدن بکنار بحر خزر در کشتی نشسته روانه شد و آن کشتی بنا بمحمل هفته ئی یکبار بایران آمده مسافری را تا چند میلی ساحل که لنگرگاه بود میرساند و از آنجا سر نشینان بوسیله کرتی یا قایق تا خشکی میرفتند باری عائله بصر روزی که منتظر ورودش بودند خبر رسید که کرجی حامل مسافری بعلت حادثه طوفان با بیمت و هفت نفر سر نشینش غرق شده این شایعه سبب شد که در چند خانواده من جمله در خاندان بصر ماتم برپا و بساط تعزیه داری منبسط گشت و حاجی میرزا علی بهشتا در تلذراف نمود که جسد بصر را هر کجا یافتند اطلاع دهند در همان اثنا لوحی از حضرت

عبدالبهاء بنام بصر عز و صل ارزانی داشت که صورتش این است :

رشت - هوالله - جناب بصر علیه بهاء الله الابهی ملاحظه نمایند

هوالابهی

ای بصر در یم اشراق چشم بصیرت گشودی و مشاهده انوار نمودی و بملکوت اسرار پی بردی و تمعن در آثار فرمودی و بحقیقت مکنونه و شویت مستوره آگاه گشتی . چشم نابینا و دل چون آفتاب . زیرا هر کرامت از فیوضات و فتوحات دل است نه قوای آب و گل حضرت یعقوب را چون دیده رمد دیده شد مشام بمقام بصر آمد اتی اجدر بح یوسف از هزار فرسنگ فرمود ولی بشیر غیر بصیر بود که رائحه قمی را استشمام نمینمود اگر بجمال یوسف دیده بصیرت را روشن مینمود - و البته از هزار فرسخ بوی یار مهربان را استشمام میکرد پس ای بصیر بی نظیر زیان بستانیش حضرت یزدان بگشا داد - سخن بده بانگ و آهنگی بلند کن و چون شب آشنگ در سحر گاهان بنده و آواز دهم شوای بصر وقت تبلیغ است و هنگام فریاد حی علی الصراط المستقیم حی علی الله القدیم حی علی النبأ العظيم حی علی البحر المحيط حی علی البدر المنیر حی علی السراج المضيئ حی علی المنهج القوم جمیع

خلق را باین نداء بملکوت ابهی بخوان و در ظل کور اعظم
ابهی در آراین عبد در آستان مقدس روی بر خاک نهاده -
در حق تو طلب تأیید مینمایم و اسئل الله ان یؤدک تأییدا
ینشرح به صدرك الله هوالمؤید الکرم ع ع

حضرات از زیارت این لوح که بجناب بشار بموجب آن
مأمور تبلیغ شده بود در بحر حیرت فرو رفتند و زوجة ایشان
از روی اطمینان گفت بشار تلف نشده و حتماً خواهد آمد
هفته بعد دیدند که بشار بسازمت وارد گشت و معلوم شد
در عشق آباد روزی که بعزم حرکت بایستگاه رفته است وقتی
بآنجا رسیده که دو سه دقیقه قبل از ورودش قطار براه افتاده
بوده است و او ناچار روز دیگر با ترن دیگر و شستی بعدی
روانه گشته و لذا جزو مسافران قبلی که غرق شده اند نبوده
است .

الحاصل بشار از بار فروش با اسل خود برشت رفته
اقامت نمود و با بیانات خوش اسباب دور افتاده را گم و بسا
عده بسیاری از طبقات مختلفه هم خود مذاکره نمود و هم وجوه
اسباب را بمراوده و محاوره و ادار ساخت تا اینکه دو تن از
جوانان اشراف مؤمن و بدین سبب بدست پدر از خانه رانده
شدند و تنی چند از محترمین شهر و دو سه نفر از کشیشان
ارمنی و دو نفر از اطبای امریکائی که هر دو در فن هیپنوتیزم

(خواب منطاطیسی) تخصیص داشتند ایمان آوردند و در
حصول این موفقیتها بجناب میرزا ابراهیم خان ابنهاج الملک
مستوفی دیوانخانه نیز سهم مهمی دارا بود باری ایمن
فتوحات روحانیه باعث اعتراض شدید اشالی گشت و نزدیک
بان رسید که فتنه برغیزد الا اینکه محمد ولیخان تنگابنی
نصر السلطنه حاکم مقتدری بود و از فساد جلوگیری نمود .
در اثنای غوغا آقا میرزا آقای مصمم الحکما که از احببای
وزین و دانشمند بود عریضه بمحضرمبارک فرستاد که
بی حکمتی بشار تولید انقلاب کرد حضرت عبدالبها در
لوح میرزا داود خان کیلانی فرزند آن حدیم چنین میفرمایند:
(ای ثابت بر پیمان نامه مرقوم بجناب آقا سید تقی ملحوظ
گردید از مضمون مفهم شد که سر حکمت آن عبارت که از -
لسان عبدالبها تبلیغ شد واضح و معلوم آید بجناب بشار
فی الحقیقه زحمات بسیار کشیده اند ولی چنین حکمت اقتضا
نمود حال دیگر ذکری نشود آنچه سبب روح و روحان ایشان
است منتهی آرزوی عبدالبهاست در ضوضاء جهله و غمی نه
البته باید گاه گاهی جزئی هدائی بلند گردد که سبب
انتباه خلق شود) انتهى .

مختصر بعد از مدتی لوحی بافتخار بشار نازل -
شد که در آن با وعده صله و جایزه داده بودند . بشار

بند از زیارت این لوح بخانمش که انتظار خلعت فاخری را میکشید فرمود این جایزه جبّه ترمه و شال کشمیری و ماهوت انگلیسی نیست بلکه عبارت از بلایای تازه از قبیل فحش و کتک یا حبس و اسارت است . طولی نکشید که علمای شهر بتکفیر احبّا قیام نمودند و ادعای را وادار بر اندیت دوستان کردند و کار بانجا کشید که نهر السلطنه با تمام اقتداری که داشت ماده را غلیظ دید و یکی از نوکرهای محرم خود را شبانه نزد بشار و اشخاص سرشناس دیگر فرستاده بهر یک پینام داد که ماندن معارف بهائیان در شهر اسباب انقلاب است بهتر آنکه چندی از رشت خارج شوند تا من بتوانم اهل غرض را تأدیب و امنیت بلد را تأمین کنم لهذا هر کدام (با استثنای چند نفر که مصلحت را در توقف و تحمل بلا دیدند) بجانبی شتافتند . بشار هم بقره چکوسر که از املاک اபتهاج الملك بود منتقل و چند ماه بعد برشت برگشت لکن طولی نکشید که بر اثر وقوع وضوهای بزرگ در یزد و سرایتش بسایر بلدان در رشت فتنهائی بمراتب عظیمتر از سنه قبل ظهور کرد و چون اعدای پی برده بودند که نهر السلطنه در باطن هوا خواه بهائیان و حامی آنان است بطهران تلگراف زدند که والی هم باین شده لهذا حکم عزلش رسید . آن مرد محترم در چنین حالی هم احباب را

فراموش نکرده محرمانه سفارش نمود که خوب است وجوه بهائی از شهر خارج شوند چه که در توقفشان بیم خطر میسرود حتی برای بشار مصروف سفر هم فرستاد علیهذا ایشان و پارهائی از وجههای احباب جلای وطن کردند . جناب دکتر فروغ بشاری در جزوه ارسالی در وقایع ان ایام شرحی نوشته اند که قسمتی از آن چنین عبارت این است :

(آقای شهیدی حسین برادر جناب ملا یوسفعلی رشتی که شخصی ساده و مستقیم در امر و مورد اهداء هم واقع بوسیله کاری پست از شهر خارج و در این حال اراذل و او یا مشر شهر قبر مرحوم آقا میرزا شمس مبار را نبش و در صدد حرق جسد بوده اند و جناب نهر السلطنه باز قبل از رفتن بطهران برای معارف احبّا مانند جناب اپتهاج الملك و جناب مدبر المملک و سایرین محومه پینام دادند که از رشت خارج شوند مبادا در غیاب من خطراتی متوجه شماها بشود جناب میرزا منیر نبیل زاده که در رشت بتجارت و تبلیغ مشغول بمصالحدید وجوه احبّا محرمانه در رشت سکونت نمودند و با حبّائی که در آنجا در خانه های خود بودند و خروج ایشان از بیت ممکن نمیکردید کمکهای شایانی ابراز داشتند حتی سر و صورت مظلومان را اصلاح مینمودند و دو نفر از خانمهای شجاع قرینه جلیله قزوینیّه جناب اقا

علی ارباب فرزند جناب حاجی نصیر و والدۀ متصاعدۀ بنده
لوائم ضروریۀ زندگانی را از بازار خریداری و بمنازل آنها
میرسانیدند بعد از عزیمت نصر السلطنه از رشت حاجی خمای
معروف و سایر فقهاء فرصت را غنیمت شمرده غوثائی عجیب
برپا نمودند و حاجی خمای چند زن از زنان اندرون خود را
بخانه های احباب فرستاد از جمله در نزد عیال جناب آقا
علی ارباب و والدۀ فانی که در محضر من حاضر شوید و توبه
نمائید و میتوانید بدون طلاق شوهر اختیار کنید چنانچه
عیال برادر آقا ملا یوسف علی را بدون طلاق شوهر داد .
ولی این دوزن شیردل بحاجی خمای پینامی تهدید آمیز
دادند که مجتهد مزبور مرعوب شد و دیگر بدنبال زنان
اسباً نفرستاد تا آنکه دوره تبیین جناب بشار و چند نفر از
معاونان از جمله آقای رضای زرگر و مشهدی حسین بطول
انجامید و منیشت در نهایت عسرت بود جناب بشار ناچار
وضیعت خود و معاونان را در اشعاری بنظم درآورد و
بحضرت نصر السلطنه که ملقب بسردار معظم هم بودند
رسانیدند و عنوان قصیده این است :

ز موی حضرت سردار گرجوئی پریشان تو

بیا ای دوست در طهران پریشانی ما بنگر

مرحوم سردار کمال مهربانی را نسبت بوالد و معاونان مبذول

و وسائل مراجعت برشت را تهیه و والد با رفقا در نیمه
شب برشت عودت نمودند هنوز يك روز از ورود بخانه
نگذشته بود که بعلمای خبر دادند و آنها شرحی موكسد
بشاهزاده ابوالفضل میرزا عضد السلطان فرزند مظفرالدین
شاه فقید حاکم مستبد گیلان نوشتند که این شخص نابینا
مبلغ جسور باز برشت آمده و سبب اغوای مردم خواهد شد و
باید او را اعدام یا از شهر بگلی خارج نمایند این بنده که
طفل و در مدرسه مظفریه رشت مشغول بتحصیل بودم هنگام
مراجعت بخانه دیدم که والد مرحوم را چند نفر قراشان
حکومت که با بنماق و چوب مسلح در درشکه نشانیده و
بطرف دارالحکومه میبرند با معانعت قراشان خود را بدرشکه
انداخته و گفتم محال است که دست از پدر خود بردارم و
خطر را قبول نمودم چون شاگردان مدرسه شرافت مظفریه
رخت نظامی مخصوص میپوشیدند و نشانی دم در اطراف یقه
نصب مینمودند و بنده دم از سایر شاگردان از حیث دروس
مشکله و مقررات امتیازی نداشته و دارای نشان سینه از طرف
فرهنگ آنوقت بودم و مادر رنجیده که برای مشاوره احوال
فرزند و شوهر خود بدیوانخانه آمده هر نحوی بوده آن -
محترمه را ملاقات و گفتم فوراً لباس رسمی مدرسه را بپارند و
من در اطاق قراشباشی (لواء الملك) لباس عادی خود را -

کنده و لباس رسمی مدرسه که سرداری نظام اطروشی بوده - پوشیدم و در نهایت ادب و وقار در نزد فرآشباشی و مأمورین نشستم و چون مأمورین این بنده صنییر را در آن لباس دیدند احترام نمودند و چون ایام ماه رمضان بود آنها در مقابل ما افطار نمودند تا دو ساعت از شب رفته نه آب و نه نانی آوردند بعد فرآشباشی دستور داد که چای آوردند و گفت هر وقت حضرت اقدس والا شاهزاده شمارا احضار فرمایند باید تقیه نمائید و بوالد گفت چه لازم دارد شما عقیده خود را آشکار کنید و مردم را تبلیغ نمائید تا آنکه شاهزاده امر بشفیایی دادند با هم بحضور رفتیم و ابتدا ایستادیم بعد شاهزاده نگاهی بوالد انداخت و اجازه جلوس داد در صورتیکه احدی را در حضور خود اجازه جلوس نمیداد بنده بواسطه عدم توجه جانب راست پسر نشستم شاهزاده بنده گفت برو در طرف دست چپ بایست بنشین بعد سکوت نمود و چند دقیقه بقیافه ابوی و بنده نگاه نمود مثل آنکه مجذوب یک قوه باطنی شد شاهزاده - دفته تسخیر حال داد و بنای تشدد و تغیر را با پدر گذاشت و گفت شهر را بر هم زدی و علما قتل ترا از من خواسته اند و فردا امر میدهم سرت را در سبزه میدان از تن جدا نمایند شاهزاده دید که این اظهار - تخیر حالی در والد

و در بنده پیدا نشد . ابوی بشاهزاده جواب مقتضی دادند بطوریکه شاهزاده ولواء الملك در تحت تأثیر بیان قرار گرفتند از جمله جناب بشار گفتند من شنیده ام که ناپینا و بدنبال کسی نمیرم نفوسی که اهل ذوق و اطلاع هستند بخانه من می آیند و مطالبی راجع بامور دین که وظیفه هر فرد متدینی است سؤال مینمایند و من هم جواب میدهم اگر حضرت اقدس والا هم سؤال فرمایند جواب عرض خواهم نمود شاهزاده (عند السلطان) گفت پیروز عجیبی است تو الآن مشغول تبلیغ من میباشی بعد بواسطه ولواء الملك و میرزا بهلول فراموشی حفید قائم مقام بزرگ و علت ناپینائی چشم و طفولیت بنده ایشان را از سیاست محاف و امر نمود که در ظرف سه روز با اهل و عیال از رشت خارج و به تاراج بروند احباء مهربان که معرمانه مراقب اوضاع بودند بهمراهی جناب آقا سید اسدالله باقراف که مهیون از تعرض عوام بودند تذکره عبور دریافت و در هوای زمستان با فقدان رسائل برسيله مأمورین حکومت از شهر خارج و از راه پیر بازار ببندر انزلی (پهلوی فعلی) عانم و تا رسیدن ببندر ارادل و اوایل در هر جا بما برخورد نموده در شک و عتابه که حامل مایحتاج منتشر زندگی بود بامانست ظاهر مأمورین سنگ باران و فحاشی مینمودند یکشنبه روز -

برای ورود کشتی بخاری در انزلی متوقف و در انجا دم از
لسن و طعن افعالی و قایق رانان اسوده نبوده تا آنکه
داخل کشتی موسوم بقفل آقاچ شده و اندکی راحت شدیم
که والدۀ مریضه گفتند بعد از سالها تحمل رنج و آزار فقط
در اینجا شاید نتوانند بیا صدمه وارد نمایند بعد از -
ورود ببادکوه بوسیلهٔ رهنما در مسافر خانهٔ مجلل آنجا در
کوچهٔ (چادروسکی) منزل و چند شبانه روز احبّاء مشتعل
و غیر ببادکوه از واردین پذیرائی فرمودند و جناب موسی
نقی اف از اعیان معروف کرارا بملاقات جناب بصر آمدند و
بعد از چند روز استراحت وسائل حرکت بمدينۀ عشق فراهم
و عازم شدیم بنون بحشق آباد وارد لوح مبارکی بافتخار
جناب بصر نازل و حضرت عبدالبهّا فرمودند جناب بصر
علی العجالة باید در عشق آباد باشند تا آنکه والدۀ بر اثر
شدائد و زحمات وارده بیمار و در سن جوانی صمود نمودند
و چهار طفل با پدر نابینا بدون پرستار برجای گذاشتند
طولی نکشید که بامر حضرت عبدالبهّا مأمور حرکت بمآزندان
و توقف در آنجا شدند لهذا ایشان بدون تأمل با عائله
عازم و شهر ساری وارد و با غالب اعیان و اشراف بلد که
سابقۀ آشنائی با ایشان داشته محصور و با عدۀ زیادی -
بمذاکرات امریه مشغول و احبّای عزیز الهی را که عدۀ بی

نیز مخموم بودند تشویق و جناب آقا سید حسین شهیر
بمقدّس که سید و عالم و ثابت بامر و آزارگان بلد محسوب
و جناب لطفعلی خان کلبادی سردار جلیل و جناب
میرزا ذبیح الله خان مستوفی که طرف اعتماد
عامّه و جناب دکتر لطفعلی خان مجدّالاطباء نفیس
مخلص و از منار یف بلد و جناب میرزا محمد پیشنماز در
تشکیل محافل و مجالس امریه تقویت مینمودند)

انتهی .

باری بخار بنانچه در عبارات جناب دکتر فروغ
مشاهده فرمودید بامر حضرت مزلی الوری در ساری مقیم
و بخدمات روحانیّه مشغول گردید و جمعی از کبرای -
دیار را از پیخولهٔ اوهم و خرافات بیرون کشیده در کاخ
معرفت و حقیقت نشانید و این امور سبب هیبتان افعالی گردید
بناصر دیوان حکمران مآزندان شکایت برده اغراضش را
خراسا تر شدند خام باینکه مودی پیروز و باتدبیر بود و با
لطفعلی خان کلبادی سردار جلیل که آن موقع ملقب
بمحتشم نظام بود و همچنین با غلامحسین خان شاهپور
کومانی ملقب بمقتدر السلطان که در دوازدهبائیان منتفّذ
و با سطوت بودند رابطهٔ دوستانه داشت معنّدا باقتضای
وقت بصر را بمآفرورک تبعید کرد و او مدّتی در آن قریه

مبارکه بسر برده سپس با عائله بیار فروش کوچیده ساکن گشت و در آن شهر پیوسته در مجامع و احتفالات بنشر تعالیم و بث اخبار و ترتیل الواح و تبیین احکام اشتغال ورزید گاهی هم بقصد اعلاى کلمة الله باطراف سفر میکرد و در مسافرت غالبا بزحمت و مارت مبتلا میکردید چنانکه دفعه ئی با دو پسر خود فروغ الله و منیر الله بعزم دیدار احباب طریق مشهد سر را پیش گرفته بمنزل آقامیرزا حاجی آقا شه میرزادی که نفسی قدیم و منزلش همیشه برای قدم درستان آماده بود ورود کرده بتشویق یاران و انتشار امر پرداخت تصادفاً آن اوقات معتمد علی شاه مایل از خارجه با عده ئسی از سواران گرجی و قفقازی از سر بحر خزر بمازندران آمده قصد تصرف تاج و تخت برپا داشته را داشت ملازمان او بسر کردگی علی قلی نامی لزکی مشروطه طلبهارا دستگیر میکردند با احباب نیز صدمه وارد میآوردند بدخواهان بسلی قلی خبر دادند که یمنی از مبلغین این طایفه با پسرانش بخانه حاجی میرزا آقا وارد شده خلق را گمراه مینماید علی قلی سراغ گویند را گرفته نزدیک اذان صبح هنگامی که باران بشدت میبارید با چند سوار دیگر روی بدانجا آورد از قضا در مسایگی آن منزل هم شخصی خانه داشت بنام میرزا حاجی آقا که خودش مسلمان و عیالش مرورید خانم

بهائی بود علی قلی و اعوانش اشتباهاً باین منزل وارد شده بتفتیش پرداختند و چون کسی را نیافتند بکمانشان که مرورید خانم آنها را پنهان کرده است لهذا شروع کردند بزدن آن زن تا مهمانها را نشان بدهد اما آن ورقه طیبه برورنداد تا وقتی که آنها از آزار کردنش خسته شده بیرون رفتند آنگاه قضیه را ببصار اطلاع داد و او ابتدا فرزندش فروغ الله را باصرار از خود جدا و بهمراهی سیف الله نامی از جوانان شه میرزادی که بندها نام قاملی خود را (مستقیم) گذارد بسرخیل و بهنیر فرستاد سیف الله فروغ الله را براسب رهوار خویش نشاند خود پیاده از بیراهه در رکابش روان گشت تا بمقصد رسیدند بعد هم بصار متوکلا علی الله با پسر دیگر خود بیار فروش رجوع نمود و در بقیه ایام هم بارها بمعیت فرزند کوچکتر بقرای مازندران و همچنین بجوانب کیلان از قبیل رشت و لاهیجان و سیاهکل و دیلمان عبور کرده بقدر اقتضا در هر جا توقف مینمود و بهمین منوال شب و روز را بذکر خدا و ماه و سال را در سفر و حضر بخد متگذاری دیوان الهی طی کرد تا اینکه در سنه ۱۳۴۰ هجری قمری در ماه دوم پائیز در مدینه بار فروش از خارستان جهان بندارستان جاودان رحلت نمود بعد از وفاتش بدتر فروغ فرزند ارشدش نامه ئی بحضرت

حکیم الهی نوشته خواهرش درد از ساحت اقدس برای آن متصاعد الی الله ربای عفو و مغفرت شد ولی طولی نکشید که مصیبت کبری یعنی صعود حضرت مولی الوری بوقوع پیوست و این واقعه قلوب کل اهل باب مخصوصا افراد ممتاز ناندان بصر را جریحه دار ساخت زیرا علاوه بر حزنی که از صعود مولای عالمیان بر آنها وارد گشته بود قبلا منتظر بودند که بعد از ارتحال پدر از قلم مبارک در عرش عنایتی و بدینوسیله برایشان خیره آخرتی شده باشد و ببرصعود امیدشان را مبدل بیأس نمود ولی پس از آنکه الواح پسر خود را بجمع آوری میدردند باین لوح برآورده تسلیمت یافتند :

والا بهی

ای بصیر ای بصر ای ذوبصر دیدید حمد خدا را که کشف غطا نمودی و بصر دیدید گشودی و بمنظر ابهی نظر نمودی و باستان مقدس ترجمه نمودی و بملکوت ابهی دیده باز کردی و بافق اعلی بسم روشن کردی حضرت اسحق هرچند — بظواهر ضریر بود بحقیقت بصیر حضرت یعقوب هرچند — و ابیبت عیناه من الحزن بود ولی بسم قمیص یوسفی ارتد بصیرا گشت پس ای یعقوب اشتیاق از شداید فراق مشموم شو در ملکوت اعلی جمال یوسف بها مشاهده خواهی نمود و

در محفل عزیز مصر الهی مأوی خواهی جست زبان بثنای جمال قدم و اسم اعظم بکشا بقصائد و نسوت در ستایش آستان مقدس انشا نما تا این عبد بغواند و روح و ریحان یابد والبهاء علیک ع

باعزاز جناب بصر از قلم اعلی و کلام مطهر حضرت عبدالبهاء الواح عنایت آمیز متددی نازل گشته که سوادش در محفظه آثار امری طهران موجود میباشد اشعار ایشان هم در مدح و ثنای طلعت ابهی و حضرت مولی الوری — بسیار است که قسمتی از آنها در مصر بطبع رسیده .

اما بازماندگان ایشان هرچند درست معلوم نشد ولی بطوریکه از جزوه موجوده نزد نگارنده مستفاد میشود سه پسر بنام فروغ الله و منیر الله و عطاء الله داشته اند که همگی دارنده عائله و بغانواده بصری معروف میباشند و ارشد آنان جناب دتر فروغ الله است که هرگز بزیارتشان فائز شده باشد بروحانیت و صفا و فضل و کمال ایشان شهادت میدهد و این بنده پاره ئی از اوصاف مرضیه آن — بزرگواری در تاریخچه زندگانی و مساقفاتهای خود که موسوم به (لحظات تلخ و شیرین) و بدو غیر بسیاری از نفوس جلیله دیگر نیز عزیزان است نگاشته ام .

اسامی نفوسی که شرح احوالشان در جلد
اول این کتاب درج شده

- ۱ - جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی
- ۲ - حضرت نیر و جناب سینا
- ۳ - جناب آقا میرزا حسین زنجانی
- ۴ - جناب ملا رضای محمد آبادی یزدی
- ۵ - حضرت ورقاء و جناب روح الله
- ۶ - جناب ملا نصرالله شهید شهمیرزادی
- ۷ - جناب شیخ محمد ابراهیم فاضل شیرازی
- ۸ - جناب آقا محمد فاضل قائنی ملقب بنبیل اکبر
- ۹ - جناب آقا بزرگ کرایلی معروف بمستوفی

سسسسسس

تمام شد جلد پنجم و انشاء الله جلد ششم این کتاب که
تالیفش بانجام رسیده است بنوبت خود منتشر خواهد شد .

فهرست مندرجات

- ۱ - جناب صدرالعلمای مدانی ملقب
بصدرالصدور صفحه ۳
- ۲ - جناب آقا میرزا عبدالمجید حلیم مراغه‌ئی " ۴۰
- ۳ - جناب آقا سید یحیی شهید سیرجانی
(نورالشمس) " ۷۷
- ۴ - جناب حاجی واعظ قزوینی " ۱۱۲
- ۵ - جناب آقا میرزا حیدر علی اسدزئی " ۱۳۷
- ۶ - جناب صدیق العلمای شهید " ۲۳۰
- ۷ - جناب حاجی شیخ زین العابدین ابراری " ۲۵۳
- ۸ - جناب آقا محمد حسین الفت " ۲۷۸
- ۹ - جناب حاجی محمد طاهر المیری " ۳۰۰
- ۱۰ - جناب آقا حسن فرادی " ۳۷۶
- ۱۱ - جناب زین المقریین نجف آبادی " ۴۱۲
- ۱۲ - جناب میرزا محمد باقر بدستار رشتی " ۴۷۳

اسامی نفوس که شرح احوالشان
در جلد دوم این کتاب
درج شده

- ۱ - جناب آقا میرزا یوسفخان ثابت ریحانی
- ۲ - جناب آقا شیخ حیدر معلم
- ۳ - جناب آقا ملا علی شهید سبزواری
- ۴ - جناب عباس قابل آباده ئی
- ۵ - جناب ابوالفضائل گلپایگانی
- ۶ - جناب آقا شیخ علی ابر شهید قوبانی
- ۷ - جناب حاجی سید پرواز کریمائی
- ۸ - جناب امین السلماهی شهید اردبیلی
- ۹ - جناب حسینقلی میرزای موزون
- ۱۰ - جناب آقا میرزا عزیزالله حبیباح

—————

اسامی نفوس که شرح احوالشان
در جلد سیم این کتاب
درج شده

- ۱ - جناب آقا سید مهدی گلپایگانی و جناب حسین بك
کوچرلینسکی
- ۲ - جناب آقا ملا عبدالغنی اردکانی
- ۳ - جناب آقا محمد نسیم
- ۴ - جناب آقا میرزا محمد ثابت مواغه ئی
- ۵ - جناب آقا سید محمد ناظم الحکماء
- ۶ - جناب آقا میرزا محمد ناطق اردستانی
- ۷ - جناب آقا میرزا محمود فروغی
- ۸ - جناب آقا میرزا علی محمد سر رشته دار
- ۹ - جناب استاد علی ابر شهید یزدی

—————

اسلامی نفوسی که شرح احوالشان

در جلد بهرام این کتاب

درج شده

۱- جناب آقا میرزا مهدی اخوان الصفا

۲- جناب آقا مشهدی عبدل قره باغی

۳- جناب آقا میرزا عبدالله مطلق

۴- جناب آقا میرزا منیر نبیل زاده

۵- جناب آقا میرزا عبدالکریم انصاری

۶- جناب ملا بهرام اختر خاوری

۷- جناب حاجی مهدی اربعمند محمدانی

۸- جناب آقا میرزا موسی خان حکیمباشی قزوینی

۹- جناب ملا علیجان مازفرورزی ملقب بعلی اعلی

۱۰- جناب آقا میرزا حاجی آقا رحمانیان سنگسری

خواهش

برقارئین گرامی پوشیده نماند که این بنده مؤلف عکس اکثر نفوسی را که شرح احوالشان در مجلدات "مصایح هدایت" درج شده است پیدا کرده ولی عکس اشخاصی که ذیلاً اسماءشان نوشته خواهد شد تا به حال بدست نیامده است بنا براین از دوستانی که عکس آن افراد را خواه بتمنهائی و خواه در میان جماعت داشته باشند استدعا میشود توسط محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران شیدالله اردانسه نزد مؤلف ارسال و ازین راه بتکمیل و تزئین کتاب مساعدت فرمایند تا ان شاءالله هنگام تجدید طبع مجلدات منتشر شده و تاثیر سرگذشتهای انتشارنیافته از بهت عکس کامل باشد • بدیهی است هودام از فرستندگان عکس که آن را لازم داشته باشند پس از استفاده بخودشان اعاده خواهد گردید •

اما صورت اسلامی بشرح ذیل است :

۱- جناب حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی

۲- جناب آقا بزرگ کرایلی معروف بیستوفی

۳- جناب آقا میرزا یوسف خان ثابت وجدانی

۴- جناب آقا ملا علی شهید سبزواری

- د - جناب عباس قابل آباده ئی .
- ۶ - جناب آقا شیخ علی اکبر قوچانی شهید .
- ۷ - جناب حاجی سید جواد کریمانی .
- ۸ - جناب حسینقلی میرزای موزون .
- ۹ - جناب امین العلمای شهید اردبیلی .
- ۱۰ - جناب آقا میرزا علی محمد سر رشته دار .
- ۱۱ - جناب آقا مشهدی عبدل قره باغی .
- ۱۲ - جناب آقا میرزا عبدالکریم اشراق .
- ۱۳ - جناب آقا ملا علیجان مامقروزی ملقب بعلی اعلی .
- ۱۴ - جناب حاجی محمد طاهر المیری .
- ۱۵ - جناب آقا سید یحیی شهید سیرجانی .

۲ - بعد از انتشار جلد پنجم مصابیح هدایت
نشر اول معلوم شد چند فقره اشتباه جزء غلطنامه نیامده
است لهذا از دارندگان نشر اول جلد پنجم خواهشمند
است کتاب خود را بشرح ذیل تصحیح فرمایند :

صفحه ۱۹۲ سطر ۶ و ۷ که نوشته شده است (فرمودند
کتاب اقدس در اطاقی که مسعود مبارک واقع
شد نازل گردید و عالم را روشن و منور فرمود)
باید این عبارت تماما از کتاب برداشته شود

- یعنی رویش قلم گرفته شود .
- صفحه ۲۳۹ سطر آخر بجای (هلندیها) کلمه
(پرتقالیها) صحیح است .
- صفحه ۲۴۰ سطر ۲ و سطر ۶ هر دو و موضع بجای
(هلندیها) کلمه (پرتقالیها) صحیح است .
- صفحه ۲۹۴ هر دو سطر پاروقی باید حذف و بجایش بنین
نوشته شود : (جناب مهندس عزت الله ذبیح
توضیح میدهند که مهاراجه دکن بنون صاحب
حکومت مستقل تحت الحمایه انگلستان بوده
است لهذا او را پادشاه دکن میخواندند) .
- صفحه ۳۹۸ سطر ۱۸ بجای (الاشهر) کلمه (لاشغور)
صحیح است .

صفحه ۴۶۶ سطر ۱۶ و ۱۷ که نوشته شده است (میرزا
آقا جان طیب خواهرزاده جناب حاجی مهدی
ارجمند بوده است) صحیحش اینطور است :
(میرزا آقا جان طیب شوهر خواهر جناب
حاجی مهدی ارجمند بوده است) .

xxx
x

از قارئین محترم مستدعی است اغلاط ذیل را
قبل از شروع بمطالعه کتاب تصحیح فرمایند :

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۵	۶	و اعتدال بنیه	و اعتلال بنیه
۷۴	۱۲	الی آخرالدین	الی آخرالدی
۷۷	۳	فر	فوز
۸۶	۳	الالطان	الالحن
۱۵۸	۴	میروزید	میورزید
۱۷۰	۱۲	رینا آنهم	رینا آتھم
۲۴۰	۲۰	ر موقع	در موقع
۳۱۱	۱۳	باق شهرروانه تروید	این طلمات تلا زائد است
		بند از ورود در منزل	وباید از کتاب حذف
		پدرزن خویش، فروید	شود
		آمد و	
۳۲۹	۱۶	در خانه	در خانه
۳۶۷	۱۶	ب یید	باید
۴۳۳	۱۷	سا رقت	مفارقت
۴۶۹	۲	الدین	الذین